اطلاعات هفتگی

شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible]
چهارشنبه [illegible]
بها ۲۰۰۰۰ ریال

آفرین بر شیر مردان والیبال ایران

یک خبر خیلی خوش برای بانوان

ارتباط شیر و گریپ فروت با لاغری

گفت‌وگو با تنها المپیکی پینگ پنگ

راه حلی اساسی برای رفع کمر درد

۵۰ سفر به خارج از کشور
شما ازدواج کنید
سفر ماه‌عسل با ما

محصولات الجی بهترین جهیزیه برای پر ارزش‌ترین عروسی‌ها است. هم‌اکنون فقط با خرید حداقل سه محصول از لوازم خانگی الجی شما می‌توانید در این قرعه‌کشی منحصر به فرد و پرهیجان شرکت نمایید.

● شرایط شرکت در قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی:

۱. یک یخچال فریزر ساید‌بای‌ساید الجی و حداقل دو محصول دیگر از لوازم‌خانگی: جاروبرقی سایکلنک سولاردام، ماشین ظرفشویی و ماشین لباسشویی تمام‌اتوماتیک الجی خریداری نمایید.
(هنگام خرید کارت مخصوص قرعه‌کشی را دریافت نمایید.)
۲. تاریخ خرید محصولات باید از اول خرداد لغایت ۲۰ تیرماه ۱۳۸۳ باشد.
۳. فرم شرکت در قرعه‌کشی را پر کرده و همراه با فتوکپی تکمیل شده کارت ضمانت فارسی و فاکتور خرید، تا ۵ مرداد ۱۳۸۳ به آدرس: تهران، صندوق‌پستی: ۱۹۳۹۵/۳۷۶۵ ارسال نمایید.
۴. فرم شرکت در قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی بایستی تا قبل از ۵ مرداد ۱۳۸۳ به صندوق‌پستی رسیده باشد. پس از آن تاریخ هیچ کارتی قابل قبول نیست.
۵. قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی، هفته آخر مرداد انجام می‌شود و لیست برندگان در چهار روزنامه اصلی کشور و سایت گلدیران www.goldiran.ir اعلام خواهد شد.

LG
Life's Good

مرکز مشاوره و اطلاع‌رسانی: ۴۴۶۹۱۷۷
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی الجی در ایران
www.goldiran.ir
www.lge.ir

ژیلت
Gillette
MACH3
Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۵۰ دستگاه
تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۵۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

۳۱ خرداد ۱۳۸۳
آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی: ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

نام: ______
آدرس: ______
تلفن تماس: ______
[illegible]: ______

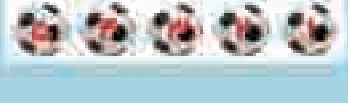

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «حکومتها و محدود شدن قدرتها» ۶
سالگرد امام(ره) ۸
سه‌گانه ۹
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «اعلان جنگ با سرطان سینه» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
یک دقیقه با دنیای علم ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
خاطرات روانپزشک ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
سرگذشت‌های واقعی ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
زیر و رو کردن شیوه آموختن فرزندان ۴۴
رمزهای زیبایی پوست ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
هفته بعد شما ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۳۸ - چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۳
۱۳ ربیع‌الثانی ۱۴۲۵ ۲ ژوئن ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

زمانی برای تلف کردن نداریم

قبل از پرداختن به بحث اصلی این هفته، لازم می‌دانم ۳ نکته کوتاه را عرض کنم:

۱ـ فردا پانزدهمین سالگرد ارتحال امام امت را پیش‌روی داریم. مرد بزرگی که در برابر قدرتها ایستاد و به همه «نه» گفت اما همیشه در برابر ملت متواضع و فروتن بود و بهترین و بیشترین یاور محرومان جامعه.

انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی با نام امام خمینی و اندیشه‌های او شکل گرفت و لذا ترک اندیشه و رفتار امام موجب سلب هویت نظام می‌شود.

بزرگداشت امام هم صرفاً برگزاری مراسم سالگرد پرخرج و باشکوه نیست. زنده نگهداشتن همان اندیشه و باور و عملکرد است. انتخاب گزینشی و جناحی از این اندیشه و عمل و تفسیر به راءی آن، به‌نحو خودخواسته و برای برآوردن خواسته‌های جناحی و حزبی هم درست نیست. حداقل با اندیشه و عمل امام چنین نکنیم.

امام به مقبولیت در نزد مردم بسیار معتقد بود و در همه حال رأی مردم را میزان می‌دانست و اجازه ظلم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی به مردم نمی‌داد. رانت، سوءاستفاده از قدرت، تبعیض، تجمل‌گرایی مسوولان، فاصله طبقاتی، بی‌توجهی به محرومین و... در فرهنگ امام جایی نداشت. همه داعیه‌داران پیروی او هم باید چنین باشند.

۲ـ آبادگران اسلامی با شعار پرهیز از گروه‌گرایی و با محور قرار دادن عمران و آبادی و پیشرفت کشور روی کار آمدند و به همین خاطر انتظار می‌رود مجلس هفتم تنها در همین راه گام بردارد. حتماً با توجه به گذشته، نمایندگان مجلس هفتم نیز می‌دانند که کرسی نمایندگی، یک صندلی موقتی است اما عملکرد آنان یک کارنامه ماندنی. پس در عمل نشان دهند که انتقاداتی که به عملکرد مجلس گذشته داشته‌اند صرفاً برای رسیدن به قدرت و نشستن بر این صندلیهای قرمز سازماندهی نشده بود تا مردم در عمل صداقت آنان را باور کنند. باید دید نطقهای پیش از دستور نمایندگان این دوره و مجموعه بحث‌ها و مصوبات این مجلس چه تفاوتهایی با مجلس گذشته خواهد داشت.

۳ـ امسال برای نخستین بار در طول چهل سال گذشته یک آرزوی بزرگ به تحقق پیوسته و کشور از نظر گندم به مرز خودکفایی رسیده است. در کشوری که به خاطر پایبندی به یکسری اصول و اعتقادات و ارزشها در روابط خارجی و در مبادلات اقتصادی خود با دنیای خارج با چالشهایی روبرو است، قطع وابستگی در مورد ضروری‌ترین مایحتاج جامعه یک اقدام بزرگ و قابل تحسین است. لذا در چند کلمه به وزیر و وزارت کشاورزی و همه دست‌اندرکاران امر و همه کشاورزان دریادل و صمیمی این دیار خسته نباشید و خداقوت و آفرین... و به نظام جمهوری اسلامی و مردم عزیز، این موفقیت بزرگ را تبریک می‌گوییم.

تخم لق؟!

از همین حالا تخم لقی دارد کاشته می‌شود. خدا به خیر بگذراند.

وزیر کشور در مراسم افتتاحیه مجلس گزارشی را قرائت کرد که برخی نمایندگان منتخب را خوش نیامد و شورای نگهبان هم حالا اطلاعیه داده که به گزارش وزیر کشور جواب می‌دهد و حتماً مجدداً روزنامه‌های راست و چپ هم پیرامون جواب دوطرف روزهایی را سرگرم خواهند بود و سنگربندی طرفین هم مجدداً روزها و ماههایی را تلف خواهد کرد.

نامه‌های بدون واسطه

بوی خوش آشنایی

به نام آفریننده گیتی یزدان یکتا

جامی است که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

یا رب چه چشمه‌ای است محبت که ما از آن یک قطره نوش کرده و دریا گریستیم

زندگی چیزی نیست که به دست فراموشی سپرده شود. هر انسان فهیمی باید قدر همه لحظات زندگی را بداند و آنها را به درستی مورد استفاده قرار دهد و نیز باید به هرگونه گرایش صحیح احترام بگذارد.

همچنین بشر موجود عجیبی است، تا وقتی که به آرزوهایش نرسیده خوشبختی را در رسیدن به آن می‌داند، اما زمانی که به خواسته‌اش دست یافت سعادت را در چیزهایی که هنوز به آن نرسیده یا توانایی تصاحبش را ندارد، جستجو می‌کند.

سلام علیکم. امیدوارم در تمام تکاپوی زندگی همچنان استوار و پایدار و معتقد و با ایمان به درگاه خداوند باشید.

درحال حاضر زمان به وقت توکیو ۱۱ صبح ۸/ ۲۰۰۴/۲ می‌باشد و اینجانب بنده حقیرتر از حقیران درگاه خداوند چند سطری را با چشمان تر و خیس و حنجره‌ای فشرده و بغضی در سینه نهفته برایتان می‌نویسم. این بغض در سینه و چشمان تر نه از آن است که دربندم، این بغض از آن است که مدتهاست به دنبال حقیقتی می‌گردم در وجودم، که وقتی بازگشتم به وطن عزیزمان برایتان در دفتری هزار صفحه خواهم فرستاد.

درحال حاضر در زندان موقت ژاپن هستم و تا هفته‌های دیگر به حمد خداوند به ایران باز خواهم گشت.

می‌خواستم بدانید که مجله شما عزیزان نیز در اینجا موجود است و بچه‌های ایرانی که تعداد آنها کم نیستند با مجله شما انس گرفته و آن را مطالعه می‌کنند. تمام صفحات، تمام عکسها و نوشته‌های روی جلد را دقیقاً می‌خوانند. چیزی که خیلی برای من جالب بود آن رنگ صورتی و آن گفتارهای جالب است که گویای روحیه شاد و قدرت ایمان شماست که واقعاً بسیار جالب توجه می‌باشد. همچنین تمام قسمت‌های مجله بسیار جالب و خواندنی می‌باشد، که هم به معلومات می‌افزاید، هم از لحاظ معنوی

آقایان! شما را به خدا بس کنید. حالا اگر روابط عمومی شورای نگهبان به وزیر کشور جواب ندهد چه می‌شود؟ شورای نگهبان در جریان انتخابات به وزیر کشور و همه دوم خردادیها و مجلس جواب داد و دیگر همه چیز تمام شده است چرا باید دوباره دعوای تازه‌ای را پی گرفت؟ تا چند سال دیگر مردم ما که هزاران مشکل و مساءله دارند باید تماشاچی بازیهای بچگانه‌ای باشند که از بزرگترها سر می‌زند که نه خدا از آن راضی است و نه بنده خدا. نه رهبری و نه مردم.

آقایان محترم حوزه قدرت و دولت! چرا خودمان را به خواب می‌زنیم. ۶ ماه پیش یک زلزله ۶ ریشتری ۴۰ هزار نفر را کشت. این هزاران نفر هموطنان ما بوده‌اند و نپرسیدیم که چرا باید یک زلزله با این شدت این همه قربانی به همراه داشته باشد چون سرگرم دعواهای جناحی و جنگ قدرت چپ و راست بودیم.

یک زلزله دیگر می‌آید در چندمین کیلومتری مرکز زلزله با چند تکان سنگهای بزرگ بر زمین می‌ریزند و دهها اتومبیل با سرنشینان آن پرس می‌شوند و کسی نمی‌پرسد چرا در این مملکت بعد از ۲۵ سال که از انقلاب می‌گذرد جاده‌های دسترسی به شمال باید همان جاده‌های محدود قبلی باشند و تازه هیچ‌کدام از آنها ایمن‌سازی نشده باشند و مردم بیگناه مجبور باشند در کنار صخره‌های سست و کوههای بی‌اعتبار و یا از زیر طاق‌نصرتهای سنگی با سلام و صلوات رد شوند و شاهد ریزش سنگریزه و گاهی قلوه سنگ از این جاده‌ها باشند و ایران هم صاحب رکورد کشته‌شدگان جاده‌ای! چون آقایان مقامات سالهاست که مشغول جنگ و دعوا هستند و وقت ندارند به امور مردم و مشکلاتشان بپردازند.

بالا رفتن سن ازدواج، فرار مغزها، بالا رفتن درصد بیکاری جوانان، افزایش شدید آمار طلاق، افزایش فاصله‌های طبقاتی و... هم از جمله مسائل و مشکلاتی هستند که هیچ‌کدام با روح انقلاب اسلامی و قانون اساسی همخوانی ندارند و اهتمام جدی و اساسی هم برای حل این مشکلات جز طرح شعارهای همیشگی وجود ندارد و همه هم به این خاطر که آقایان وقت ندارند به این مشکلات بپردازند. من نمی‌دانم پس چه زمانی وقت رسیدگی به این مشکلات فرامی‌رسد؟ تا کی باید فرصتهای گرانبهایی صرف این نزاعهای بیهوده شود؟ شما را به خدا با پرداختن به نزاعهای فرعی فرصت پیشرفت و رشد را از این مردم نگیرید.

نگاهی به همین کشورهای همجوار بیندازید. به همین ترکیه و یا همین امارات نگاه بکنید که با استفاده از غفلت‌ها و فرصت‌سوزیهای ما چگونه از پول همین هموطنان ما بار خودشان را بسته و می‌بندند؟ خدا می‌داند حق مردم ایران بسیار بیش از این است که شاهد آن هستیم. به توانایی‌های بالقوه این کشور نگاه کنید. همین نیروی انسانی جوان که بسیاری آن را یک تهدید برای کشور می‌دانند، می‌تواند بهترین فرصت را برای پیشرفت کشورمان به ارمغان آورد. معادن زیرزمینی، مساحت وسیع و خاک حاصلخیز و... همه اینها موجب می‌شود که به جایگاهی که درحال حاضر ایران در اقتصاد و سیاست جهان دارد قانع نباشیم. چرا باید فرصت خوبی را که برای ترقی و پیشرفت و رشد داریم به همین سادگی از کف بدهیم؟ چه کسی باید به گروهها، دسته‌جات، تشکل‌های سیاسی، مقامات، شخصیت‌ها و مراکز قدرت و تصمیم‌گیری تشر بزند و همه را در راستای خدمت به مردم بسیج کند؟ و چرا نباید حتی به توصیه‌های رهبر مملکت درباره لزوم خدمت‌رسانی به مردم و پرهیز از تفرقه توجه شود؟

آیا سالها جنگ و منازعه و فرصت‌سوزی کافی نیست؟

چرا نباید بگذاریم مردم حلاوت و شیرینی انقلاب و نظام اسلامی را احساس کنند؟

انتظار می‌رود آنان که تا به‌حال دولت و مجلس را متهم به فرصت‌سوزی می‌کردند، خود تنور کوره فرصت‌سوزیهای متعدد سالهای آینده را روشن نکنند. باید بپذیریم که برای جبران عقب‌ماندگیهای مختلف کشور و نیز حل مشکلات و معضلات فراوان پیش روی مردم، زمانی دراختیار نداریم تا آن را دوباره تلف کنیم. ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت فرارسیدن سالگرد ارتحال ملکوتی امام امت(ره) و سالروز شهدای قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ و نیز با عرض پوزش به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به همه شما گرامیان.

◀**رحمت‌الله تقی‌پور ـ تهران:** شعر ارسالی شما در مورد سیگار چندان محکم نبود.

مصرف سیگار و برنا و صغیر
هست در این جامعه دردی کبیر
کوچه و پس‌کوچه و در پارکها
دسته دسته هر طرف باشد رها

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم.

◀**مسعود بهرامی:** در مورد انتخاب مجلس شورای اسلامی در دوره هفتم حرف و سخن زیاد مطرح شد و در همین مجله نیز مقالاتی در انتقاد نسبت به حذف برخی کاندیداها به چاپ رسید که در جای خودش این مساءله را به نقد کشید. اما نکته دیگری هم که مطرح کردید درست است. اینکه نماینده‌ای به مردم شهر و دیارش قبل از انتخابات قولی بدهد و بعد از انتخابات آنها را فراموش کند بسیار سنت بد و ناپسندی است و درحقیقت نوعی غش در معامله محسوب می‌گردد و یا حداقل بدعهدی و بدقولی که آنهم در اسلام جایز نیست. بهتر است همگی در این موارد به خدا پناه ببریم.

◀**محمد غلامی بیرمی ـ بیرم لارستان:** نامه شما را برای طرح به قسمت ترازو ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◀**سعید فرمانی ـ ؟:** بهتر است مطالب هر بخش را برای همان بخش ارسال فرمایید. از جمله شعرها را باید برای بخش تماشاگه راز فرستاد. پیروز باشید.

◀**مریم فخیمی حسینی‌راد ـ تبریز:** از اینکه مجله مورد توجه شما قرار گرفته خرسندیم و از ابراز لطف شما متشکر. از نامه‌های قبلی شما خبری ندارم ولی برای من همه خوانندگان مجله مورد احترام هستند.

بسیار باارزش می‌باشند. مجله شما در غربت ما ایرانیها بوی خوش آشنایی است.

موفق باشید

دست پزشکان درد نکند

چندی پیش طی حادثه‌ای که برای بنده رخ داد، از ناحیه سینه دچار درد شدید شدم که پس از مراجعه به پزشک و پی بردن به سکته قلبی بلافاصله به بیمارستان گلستان واقع در بزرگراه شهید صیاد شیرازی وابسته به نیروی هوایی منتقل شدم و در آنجا تمامی پرسنل بیش از آنچه که در توان داشتند برای من کار کردند و سلامتی را دوباره به من بازگرداندند، لذا از این طریق می‌خواستم نهایت تشکر خود را از پرسنل این بیمارستان خصوصاً بخش «سی.سی.یو» کرده باشم.

با سپاس فراوان ـ محمد استادرضا

کار خوب خودش صدا می کند

اخیراً شهرداری تهران در اقدامی قابل تحسین، کلیه برچسبهای تبلیغاتی روی درب منازل را پاکسازی کرد. این اقدام شهرداری که بی‌سروصدا هم بود درمیان مردم بسیار سروصدا کرد. و همین نشان می‌دهد که کار خوب اصلاً احتیاج به سروصدا و تبلیغ ندارد و خود مردم بدون سروصدا هم آن را می‌فهمند و ارج می‌نهند.

سالها بود که مردم از دست این برچسبهای تبلیغاتی و نیز شعارنویسی شرکتها و مؤسسات به ستوه آمده بودند. تا نمای ساختمانی درست می‌شد و تا سنگی بر بنایی می‌نشست و دری فلزی و صاف بر خانه‌ای مستقر می‌شد در فاصله کوتاهی انواع و اقسام برچسبهای تبلیغاتی و شعارنویسی و پوسترهای تبلیغاتی چنان زیبایی اولیه را به زشتی بدل می‌کرد که آه از نهاد مالک ساختمان به هوا برمی‌خاست و کسی هم نبود تا به این وضعیت نابسامان سامان دهد. جالب اینکه در همه جای دنیا تبلیغات محله‌ای توسط بروشور صورت می‌گیرد. یعنی در صندوق پستی درب منازل بروشورهای رنگی رایگان شرکت‌های مختلف گذاشته می‌شود تا مردم هرچه را که می‌خواهند در آن بیابند اما در ایران، این کار توسط زدن برچسب و چسباندن پوستر بر درب منازل و کوچه‌ها و دیوارها که در هیچ کجای دنیا سابقه ندارد انجام می‌شود که بسیار چهره زشتی به شهر می‌دهد. لذا اقدام شهرداری در پاکسازی درب منازل از این پوسترها کار خوبی بوده است که جای تقدیر دارد و امیدواریم که مقابله با متخلفین این عرصه نیز کاملاً جدی پیگیری شود.

درگذشت یک همکار

در واقعه زلزله اخیر منطقه بلده مازندران، متأسفانه همکارمان محمدرضا بهرامپور از بخش توزیع و فروش مؤسسه به‌همراه ۲ دختر دلبندش که در جاده چالوس به سمت تهران در حرکت بودند به علت اصابت سنگ به اتومبیل و آتش‌سوزی متعاقب آن، به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

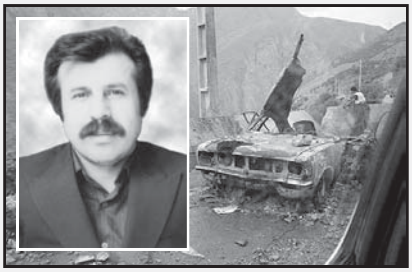

برای همکار عزیزمان و دو فرزند گرامیش رحمت و غفران الهی و برای همسر مصدوم ایشان صحت و سلامت مسئلت داریم و این ضایعه را به همه بازماندگان محترم و نیز به همکارانمان در مؤسسه تسلیت می‌گوییم.

هنگامی که توانایی از بین می‌رود دوست و دشمن پدیدار می‌شوند ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- روسیه پیشنهاد آمریکا را برای قطع همکاری هسته‌ای با ایران نپذیرفت.
- بوش: جهان تسلیحات ایران را مهار کند.
- اظهارنامه‌های ایران تحویل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی شد. این اظهارنامه یک هزار صفحه می‌باشد.
- باهنر: روی ریاست حداد عادل بر مجلس هفتم تفاهم داریم.
- آصفی: اخراج سفیر انگلیس در دستور کار قرار ندارد.
- نطق نوری: مردم به کسانی رأی دادند که به رهبری نزدیک‌تر هستند.
- مشاور امنیتی چلبی به اتهام ارتباط با ایران دستگیر شد.
- سومین تجمع ضدانگلیسی در مقابل سفارت انگلیس در تهران برگزار شد.
- عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما شد.
- شورای نگهبان موادی از برنامه چهارم توسعه را رد کرد.
- فرستادگان مجلس گزارش ۵۰۰ صفحه‌ای از فرودگاه امام (ره) تهیه کردند.
- ایران بیشترین مصرف‌کننده مواد مخدر را داراست.
- هفدهمین درخواست ایران برای الحاق به W.T.O رد شد.
- برنامه چهارم توسعه به مجمع تشخیص مصلحت رفت.
- روابط تجاری ایران و استرالیا با خطر توقف مواجه است.
- زنگنه هم خواستار افزایش تولید نفت شد.
- سالانه ۲۵۰ میلیارد تومان صرف خرید کبریت برای روشن کردن سیگار می‌شود.
- شرکت هواپیمایی آسمان به صورت قطعی به سازمان بازنشستگی واگذار شد.
- به دلیل حضور زن و پسر شاه سابق در مراسم ازدواج ولیعهد اسپانیا، خرازی سفر به این کشور را لغو کرد.
- کابینه جدید هند به نخست وزیری مون ماهان سینگ آغاز به‌کار کرد.
- اسرائیل، استخوانهای «ران آراد» خلبان خود را از حزب‌الله تحویل گرفت.
- مقتداصدر: جیش المهدی با مرگ من به مبارزه ادامه دهد.
- نیروهای ائتلاف و مقتداصدر از کربلا عقب نشستند.
- اجلاس سران عرب در تونس برگزار شد.
- ۱۴ حزب سیاسی در افغانستان اجازه فعالیت گرفتند.
- پاکستان به جامعه کشورهای مشترک‌المنافع (کامنولث) بازگشت.
- قذافی از اجلاس سران عرب در تونس قهر کرد.
- ۱۹۲ کشور پیمان مبارزه با چاقی را امضا کردند.

الحاق روسیه به سازمان تجارت جهانی قطعی شد.

حکومت‌ها و محدودشدن قدرتها

حسن فتحی

تبعیت سناریوی مشخص

بار دیگر سران عرب در یک کشور عربی گردهم آمدند تا مسائل جهان عرب را مورد بحث و بررسی قرار دهند و در پایان هم با صدور بیانیه‌ای به نشست خود خاتمه دادند.

آنچه در اجلاس تونس گذشت تا حدودی شبیه دیگر اجلاسهای سران عرب است که در آن تنی چند از سران عرب به میهمانی یک یا دو روزه در یکی از کشورهای عربی رفته و بدون کسب نتیجه‌ای عملی به کشورهای خود مراجعت می‌کنند.

نگاهی به اجلاسهای سران عرب در سالهای اخیر این ذهنیت را به وجود می‌آورد که این نوع اجلاسها از یک سناریوی مشخص تبعیت می‌کنند و قرار نیست در آنها تصمیمی برای رفع مشکلات اعراب اتخاذ شود، زیرا تصمیم‌گیری درباره کشورهای عربی در جایی خارج از این منطقه صورت می‌گیرد و تصمیمات نیز به سران عرب دیکته می‌شود.

در این میان برخی از کشورهای عرب وجود دارند که با عقل جمعی کنفرانسها مخالف بوده و حاضرند برای به دست آوردن و یا حفظ منافع خود، همه چیز را فدا کنند.

مشکل اصلی که جهان عرب با آن مواجه است، نادیده گرفتن مسائل داخلی این مجموعه و پرداختن به آنها است. لذا در اجلاسهای عربی، مسائل حاشیه‌ای در متن قرار گرفته و بر روی آنها تبلیغ می‌شود. به‌طور مثال اعراب در عوض اینکه در راستای یکپارچه کردن صفوف خود حرکت کنند، چشم‌های خود را به روی واقعیت‌ها بسته و برای دیگران مساءله‌سازی می‌کنند.

به‌طور مثال در عوض آنکه این کشورها مسأله اشغال لبنان را بررسی کنند، بدون درنظر گرفتن واقعیت‌ها موضوع سه جزیره ایرانی در خلیج فارس را مورد توجه قرار داده و به حمایت از امارات برمی‌خیزند.

سران و یا وزرای خارجه عرب همواره در نشست‌های خود مسأله فلسطین را مورد توجه قرار داده و درباره آن قطعنامه صادر کرده و یا بیانیه می‌دهند، اما هیچ گام اصولی درباره فلسطینی‌ها برنداشته و حرکتی به نفع آنها انجام نداده‌اند، زیرا دیدگاه یکسان و هماهنگی درباره فلسطینی‌ها نداشته و قادر به اتخاذ موضع یکپارچه‌ای نیستند. به همین دلیل زمانی که سازمان یا اتحادیه و یا یک تشکل سیاسی صرفاً به صدور بیانیه و قطعنامه و شعار دادن اکتفا کند نه‌تنها موفقیت و پیشرفتی به دست نمی‌آورد، بلکه به سوی فروپاشی قدم برمی‌دارد.

قهر و خروج قذافی

نگاهی به حوادثی که در اجلاس سران عرب در **تونس** روی داد و این اجلاس را تحت‌الشعاع قرار داد، نشان از بی‌حاصل بودن تلاشهای اتحادیه عرب و نشست‌های آن دارد.

اجلاس تونس که در غیاب تعدادی از سران کشورهای عرب تشکیل شد با قهر و خروج **سرهنگ قذافی** به اوج خود رسید، زیرا رهبر لیبی در اعتراض به دستور کار اجلاس و عدم حمایت از طرحش مبنی بر تشکیل یک کشور مشترک فلسطینی ـ اسرائیلی اقدام به ترک جلسه کرد تا نشان دهد وحدت عنصری دست نیافتنی در میان اعراب است، و همین مسأله سبب گردیده آنها موفقیتی در زمینه تحقق اهداف و خواسته‌هایشان به دست نیاورند.

> سرهنگ قذافی با قهر و آشتی، اوضاع اجلاس سران را در تونس به‌هم ریخت

جالب توجه است که **عمروموسی** دبیرکل مصری اتحادیه عرب در نطق خود به مشکلات این اتحادیه اشاره کرده و گفته بود: اتحادیه عرب درحال حاضر دوره دشواری را سپری می‌کند و با چالشهای بزرگی مواجه است.

در **اجلاس تونس** که پس از مدتی تعویق برگزار شد، سران عربستان، کویت، بحرین، امارات و عمان حضور نداشته و یمن و سودان نیز در سطحی پایین‌تر از سران شرکت داشتند، ولی در کنار آنها عدم حضور **امیرعبدالله نخست وزیر عربستان** نیز حائز اهمیت بود.

مسأله اصلی که در این اجلاس به بحث گذارده شد، در کنار مسائل سنتی که معمولاً در اکثر اجلاسها مورد توجه قرار می‌گیرد، نظیر ماجرای **فلسطین و سه جزیره ایرانی** در خلیج فارس، اصلاحات در کشورهای عرب بود. این مساءله خصوصاً پس از ارائه طرح خاورمیانه بزرگ از سوی آمریکا می‌تواند سبب بروز تغییراتی در این کشورها شود. البته قرار است سران پنج کشور عرب در اجلاس گروه ۸ که ماه آینده میلادی در واشنگتن تشکیل می‌شود، درباره این اصلاحات بحث و تبادل نظر کنند. در این رابطه از سران مصر، عربستان، اردن، یمن و مراکش برای حضور در اجلاس واشنگتن دعوت شده است. از جمله مسائلی که در اجلاس مشترک اعراب و گروه ۸ مورد بررسی قرار خواهد گرفت، طرح مشارکت اقتصادی و امنیتی میان آنها است.

شکل جدید طرح تعدیل

به گفته مسوولان آمریکایی که با روزنامه الحیات سخن می‌گفتند، در نشست مزبور شکل جدیدی از طرح تعدیل شده خاورمیانه بزرگ ارائه خواهد شد.

این گزارش حاکیست، اصلاحات سیاسی و اقتصادی به عمل آمده در طرح جدید با هماهنگی کشورهای عرب و مسلمان و کشورهای عضو پیمان ناتو صورت گرفته است.

اصلاحات در کشورهای عربی مسأله جدید و تازه‌ای نیست و از مدتها قبل خصوصاً با تشدید موج تروریسم عربی، اهمیت آن آشکار شده است. در این ارتباط چندی پیش مصر **«سند اصلاحات»** را تدوین کرده و چند تن از وزرای خارجه عربی در قاهره پیش‌نویس آن را تهیه کردند. البته این طرح نظیر تمامی مسائلی که به اعراب ارائه می‌شود با واکنش‌هایی مختلفی مواجه شد.

اجلاس تونس با قهرها و آشتی‌ها همراه بود. سرهنگ قذافی که در اکتبر ۲۰۰۲ کشورش را از این اتحادیه خارج کرده و پس از مدتی تغییر عقیده داد، تمایلی به حضور در اجلاس نداشت، ولی با وساطت و تلاشهای **زین‌العابدین بن‌علی** و **عبدالعزیز بوتفلیقه** رؤسای جمهوری تونس و الجزایر راهی این کشور شد، اما در جریان اجلاس، اختلاف نظر پیدا کرده و آن را ترک کرد.

اجلاس تونس با تصویب یک قطعنامه ۱۶ ماده‌ای به کار خود پایان داد که در آن مسائل مختلفی مورد تأکید قرار گرفته بود که از جمله آنها به صلح در خاورمیانه، پایان عملیات نظامی در سرزمین‌های اشغالی، تأسیس کشور مستقل فلسطین و عقب‌نشینی از سرزمین‌های فلسطینی، آزادی جولان، انتقال قدرت به مردم عراق، مسأله سه جزیره ایرانی در خلیج فارس و تخلیه خاورمیانه از سلاحهای کشتار جمعی می‌توان اشاره کرد.

بسیاری از مسائلی که در این بیانیه آمده تکراری بوده و از جمله مشکلات و مسائل جهان عرب است که از دهها سال قبل گریبانگیر این کشورها بوده و متأسفانه راه‌حلی نیز برای آنها ارائه نشده است، زیرا جهان عرب فاقد انسجام و یکپارچگی بوده و توانایی تحقق اهداف و خواسته‌های خود را ندارد. لذا صرفاً به صدور بیانیه و اطلاعیه اکتفا کرده و خود را در قالب سخنرانی‌ها، بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها محدود کرده است.

جامعه عرب، اگر به همین سیاستها ادامه دهد از دو سو تحت فشار قرار گرفته و رژیم‌های این منطقه در معرض فروپاشی قرار خواهند گرفت، زیرا سنت و مدرنیته به چالش روی آورده و در برخی از کشورها کنترل اوضاع از دست حکومتها خارج شده است.

تقابل سنت و مدرنیسم

موج تروریسم عربی که بسیاری از کشورهای عربی را فراگرفته و نیاز به اصلاحات و دموکراسی دو مسأله‌ای هستند که مشکلات بسیاری را برای حکومتها به وجود آورده‌اند. یکی از دلایل رشد تروریسم، نیز وضعیت ناگوار فلسطین و اوضاع نابسامان کشورهای عربی است.

در این کشورها که با شیوه‌های قرون وسطایی اداره می‌شوند، تقابل میان سنت و مدرنیسم، دولتها را با مشکل مواجه ساخته است. رشد سواد و تکنولوژی در کشورهای عربی با نوع حکومت در این جوامع هم‌خوانی ندارد و دولتها که تمایلی به تن دادن به خواسته‌های مردم ندارند، در مقابل آنها ایستادگی می‌کنند.

تقابل آنها سبب گردیده اوضاع روزبه‌روز آشفته‌تر شده و گروههای تروریستی فعالیت خود را تشدید کنند.

طرح آمریکا تحت عنوان خاورمیانه بزرگ که درباره اصلاحات در این منطقه است و مورد تأیید برخی از کشورهای عرب قرار گرفته، می‌تواند سبب بروز تحول در این منطقه شود. ولی اصلاحات همواره با مخالفت‌ها و موافقت‌هایی همراه بوده است، زیرا این اصلاحات با هدف دموکراتیک کردن وضعیت حکومت در کشورهای عربی صورت می‌گیرد که از سوی برخی از کشورها قابل پذیرش نیست به این دلیل که موقعیت حکومت‌ها و حکام را تضعیف کرده و به تقسیم قدرت می‌انجامد، لذا در یک جامعه بسته که قدرت به‌طور کامل در دست حکام است، مشارکت مردم و نخبه‌ها مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد.

اجلاس تونس نیز با صدور یک بیانیه شعاری به کار خود پایان داد

در طرح خاورمیانه بزرگ که قرار است با اندکی تغییر و تعدیل در اجلاس مشترک سران هشت کشور صنعتی و پنج کشور عرب در واشنگتن آمریکا مورد بررسی قرار بگیرد، به گزارش نویسندگان عرب درباره توسعه انسانی که در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ تهیه شده، استناد گردیده است.

در گزارش مزبور آمده است، فقدان آزادی، سطح نازل دانش و جایگاه نامناسب زنان در کشورهای خاورمیانه می‌تواند منجر به عواقبی شود که حتی منافع ملی هریک از کشورهای عضو گروه ۸ را نیز تهدید کند. در ادامه این گزارش آمده است، مادام که تعداد افراد محروم از حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در خاورمیانه زیاد باشد شاهد افزایش روند افراط‌گرایی و تروریسم و جرایم بین‌المللی و مهاجرت غیرقانونی خواهیم بود.

بیکاران عرب

آماری که درباره وضعیت ناگوار کشورهای خاورمیانه ارائه شده، نمایانگر نیاز این منطقه به اصلاحات است. در گزارشها آمده بود حدود ۴۰ درصد اعراب بالای ۱۸ سال یعنی ۶۵ میلیون نفر بی‌سوادند و زنان یک‌سوم این تعداد را تشکیل می‌دهند. اگر میزان بیکاری در همین سطح باشد تا سال ۲۰۱۰ شمار بیکاران به ۲۵ میلیون نفر بالغ خواهد شد. همچنین حدود ۵۱ درصد از جوانان عرب تمایل دارند به سایر کشورها مهاجرت کنند. این مسأله را گزارش توسعه انسانی سازمان ملل در سال ۲۰۰۲ نشان می‌دهد. بهترین مقصد نیز برای این جوانان کشورهای اروپایی عنوان شده است.

طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا دارای ۳ فصل ترغیب به دمکراسی و حکومت‌های شایسته، ساخت جامعه‌ای فرهیخته و توسعه فرصت‌های اقتصادی می‌باشد.

- **در فصل اول** که مربوط به ترغیب به دمکراسی و حکومت‌های شایسته می‌شود بر مساءله انتخابات آزاد، کمک حقوقی به مردمان عادی، رسانه‌های مستقل و جامعه مدنی تأکید شده است.

درباره ترغیب به دمکراسی اعلام شده بود، از نظر سطح مشارکت در حکومت‌های موجود، فاصله بزرگی بین کشورهای عربی و سایر مناطق وجود دارد. در ادامه آمده بود، گزارش توسعه انسانی کشورهای عرب نشان داده است که در اواخر دهه ۹۰ از بین ۷ منطقه در جهان، کشورهای عرب در کمترین سطحی از آزادی قرار داشتند.

- **در فصل دوم** که ساخت جامعه‌ای فرهیخته می‌باشد بر طرح آموزشهای اساسی، آموزش از طریق اینترنت و تدریس رشته مدیریت اشاره شده و آمده بود: منطقه خاورمیانه بزرگ که روزگاری مهد اکتشافات علمی و معرفت بوده تا اندازه زیادی از جهان کنونی که رویکردی اطلاعاتی دارد عقب مانده است. تعداد کتابهای ترجمه شده به یونانی که تنها ۱۱ میلیون نفر به آن سخن می‌گویند ۵ برابر آن چیزی است که به زبان عربی ترجمه شده است.

- **فصل سوم** و نهایی متن که توسعه فرصتهای اقتصادی است شامل طرح سرمایه‌گذاری برای رشد، تجارت آزاد، پیوستن به سازمان تجارت جهانی و اجرای برنامه‌هایی برای تسهیل بازرگانی، مناطق آزاد تجاری، مناطق مدیریتی و تریبون فرصتهای اقتصادی در خاورمیانه بزرگ می‌شود. در بحث مربوط به تریبون فرصت‌های اقتصادی در خاورمیانه بزرگ آمده بود، به منظور تشویق کردن همکاریهای بهتر منطقه‌ای، گروه ۸ می‌تواند یک تریبون آزاد فرصت‌های اقتصادی خاورمیانه تأسیس کند.

اجرای این طرح می‌تواند چهره خاورمیانه را دگرگون سازد ولی سؤال این است که آیا حکومتها حاضر به محدود شدن قدرت و توان خود هستند و تا چه حدی با آمریکا و اروپا در این راستا همکاری خواهند کرد؟

■

رد در زیر زبانش نهفته است ● حضرت علی(ع)

فردا، پانزدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی است

دیگر ای خورشید تا مشرق میا

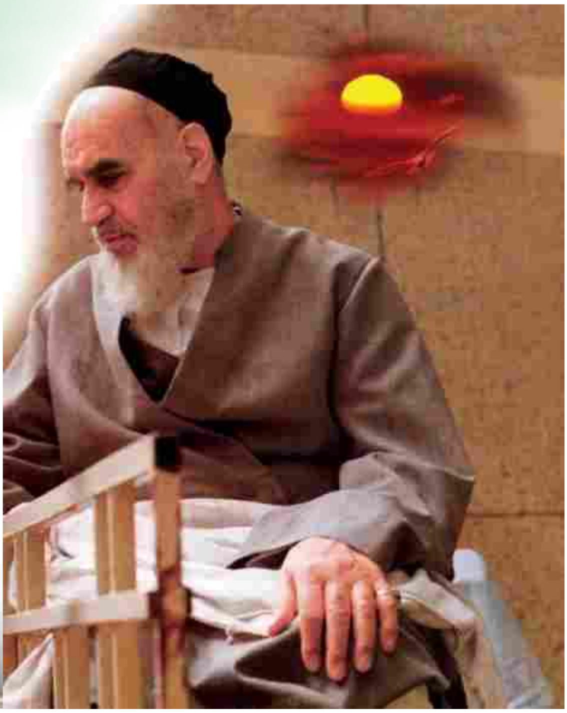

فرازهایی از وصیت‌نامه حضرت امام خمینی (ره)

◄وصیت من به همه مسلمانان و مستضعفان جهان این است که شماها نباید بنشینید و منتظر آن باشید که حکام و دست‌اندرکاران کشورتان یا قدرتهای خارجی بیایند و برای شما استقلال و آزادی را تحفه بیاورند.

◄به ملت شریف ایران وصیت می‌کنم که در جهان حجم تحمل زحمت‌ها و رنج‌ها و فداکاریها و جان‌نثاریها و محرومیت‌ها مناسب حکم بزرگی مقصود و ارزشمندی و علو رتبه آن است. آنچه را که شما ملت شریف و مجاهد برای آن بپاخاستید و دنبال می‌کنید و برای آن جان و مال نثار کرده و می‌کنید والاترین و بالاترین و ارزشمندترین مقصدی است و مقصودی است که از صدر عالم در ازل و از پس این جهان تا ابد عرضه شده است.

◄با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا. از خدمت خواهران و برادران مرخص و بسوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم و به دعای خیر شما احتیاج مبرم دارم.

شمع وجود

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم
از جهان پر زده در شاخ عدم لانه کنم
رسد آن حال که در شمعِ وجود دلدار
بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم
روی از خانقه و صومعه برگردانم
سجده بر خاک در ساقی میخانه کنم
حال، حاصل نشد از موعظه صوفی و شیخ
رو بکوی صنمی واله و دیوانه کنم
گیسو و خال لبت دانه و دامند چسان
مرغ دل فارغ از این دام و از این دانه کنم؟
شود آیا که از این بتکده بربندم رخت؟
پرزنان پشت بر این خانه بیگانه کنم؟

امام خمینی (ره)

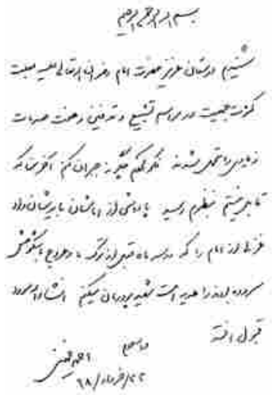

بسم الله الرحمن الرحیم

شنیدم دوستان عزیز حضرت امام رضوان الله تعالی علیه [illegible]
کثرت جمعیت در مراسم تشییع و تدفین رحلت حضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والسلام
احمد خمینی
۲۲ خرداد/ ۶۸

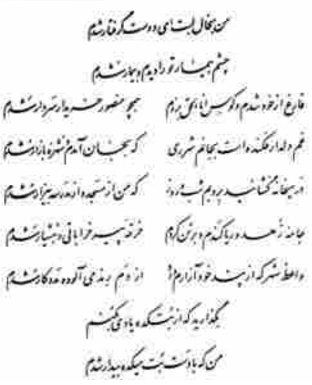

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم
فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم
همچو منصور خریدار سر دار شدم
غم دلدار فکنده است بجانم شرری
که بجان آمدم و شهره بازار شدم
در میخانه گشایید برویم شب و روز
که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم
جامه زهد و ریا کندم و بر تن کردم
خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم
واعظ شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رند می‌آلوده مددکار شدم
بگذارید که از بتکده یادی بکنم
من که با دست بت میکده بیدار شدم

اخبار کوتاه از سالگرد عروج

◄مسوول کمیته خارجی ستاد ارتحال حضرت امام خمینی(ره) اعلام کرد که یک هزار و دویست خارجی امسال در مراسم سالگرد بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضور خواهند داشت.

«**مقدم**» در مصاحبه‌ای افزود: کمیته خارجی مراسم بزرگداشت سالگرد حضرت امام خمینی(ره) مانند سالهای گذشته، میزبان تعدادی از میهمانانی است که داوطلبانه علاقه‌مند به حضور در مراسم سالگرد ارتحال ملکوتی بنیانگذاری جمهوری اسلامی ایران هستند.

وی گفت: میهمانانی از کشورهای عراق، پاکستان، هند، افغانستان، کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق و ترکیه، امسال در این مراسم حضور دارند.

◄سازمان تربیت بدنی به مناسبت پانزدهمین سالگرد ارتحال جانسوز بنیانگذاری جمهوری اسلامی ایران با اجرای مراسم ویژه در مرقد مطهر امام خمینی(ره) با آرمانهای امام راحل تجدیدپیمان می‌کند.

◄ایستگاه عکاسی ۱۴ خرداد به منظور جلب توجه کودکان و نوجوانان و همچنین ثبت مراسم سالگرد ارتحال حضرت امام خمینی(ره) با مشارکت انجمن عکاسان فردا و خانه عکاسان ایران در مرقد مطهر امام خمینی(ره) برپا می‌شود.

بنابراین، کودکان و نوجوانان ۷ تا ۱۷ سال که علاقه‌مندند در این ایستگاه عکاسی رایگان شرکت کنند، می‌توانند ۱۴ خرداد به ایستگاه عکاسی انجمن عکاسان فردا، واقع در ضلع شمالی مرقد مطهر امام خمینی(ره) مراجعه کنند.

◄برای پذیرایی از زائران حرم مطهر حضرت امام خمینی(ره) در پانزدهمین سالگرد ارتحال آن حضرت چند ایستگاه صلواتی با تلاش کمیته امداد در اطراف حرم مطهر مستقر می‌شود و در روزهای ۱۴ و ۱۵ خرداد از زائران پذیرایی می‌کند.

کاروانهای عزادار و مشتاقان زیارت حرم حضرت امام(ره) شامل امدادگران و اعضای خانواده بزرگ کمیته امداد از چند استان کشور به استان مقدس حضرت امام خمینی(ره) اعزام خواهند شد.

سه‌گانه

کیان فولادی

مشکلی که با پول هم حل نمی‌شود

این‌طور که از اخبار منتشر شده می‌توان حدس زد، ظاهراً خودروهای سواری و موتورها در ایران تنها تا شهریور ماه امسال می‌توانند به این‌سو و آن‌سو حرکت کنند. چرا که یکی از معاونان وزیر نفت می‌گوید: بودجه خرید بنزین برای سال جاری تنها تا شهریور ماه کفاف خواهد داد، چرا که همانطور که «نفت» در چند هفته اخیر به بالاترین قیمت خود از آغاز خلقت بشر تا به امروز رسیده است (۴۲ دلار برای هر بشکه) و مایه شادمانی صاحبان چاههای نفت را فراهم کرده، در آنسوی دنیا نیز مردم بیکار ننشسته‌اند و برای جبران این پول اضافی که برای خرید نفت پرداخت می‌کنند، بهای بنزین را (که اکثر فروشندگان نفت، خریدار آن هستند) تا آنجا که ممکن است بالا برده‌اند و با این کارتمام حسابهای وزارت نفت برای خرید بنزین در سال ۸۳ برهم ریخته است.

این‌طور که پیداست مشکل تنها با فراهم شدن چند سکه دیگر برای خرید بنزین با قیمت‌های بالا هم رفع شدنی نیست چرا که به فرض تأمین بودجه جدید برای خرید بنزین، با توجه به اینکه طبق آخرین آمار ارائه شده از سوی وزارت نفت، هر ایرانی در هر روز به‌طور متوسط ۱ لیتر بنزین مصرف می‌کند و به این ترتیب مصرف بنزین در این روزها به بیشتر از ۶۰ میلیون لیتر در روز رسیده، معابر ورودی و بندرهایی که باید ورود بنزین از طریق آنها انجام شود و نیز لوله‌هایی که توزیع بنزین برعهده آنهاست، ظرفیت تخلیه و توزیع این مقدار بنزین را ندارند.

این مشکل البته برای مردم ایران چندان هم غریب نیست، چرا که در دو سال گذشته و در فصل سرما، چنین اشکالی در مورد «گاز» ایجاد شد و با وجودی که ایران بر دومین ذخیره گاز جهان تکیه کرده، به علت مصرف فراوان و نبودن لوله‌های کافی برای انتقال گاز، گاز برخی شهرهای ایران قطع شد.

به هرحال در ایران روزانه بیش از ۶۰ میلیون لیتر بنزین می‌سوزد، درحالی که تمام پالایشگاههای داخلی، توانی بیش از تولید ۲۶ میلیون لیتر در روز را ندارند و این مصرف بنزین با بیشتر شدن تولیدات کارخانجات خودروساز و موتورسیکلت‌ساز، هر لحظه بیشتر می‌شود.

تا شهریور ماه تنها ۸۰ روز باقی است و در جهان امروز، کشور بدون بنزین، وضع چندان بهتری از کشور بدون «نان» ندارد.

آدرسی برای مصرف مواد مخدر

وزارت بهداشت و درمان، بالاخره توانسته است معتادان ایرانی را شمارش کند و پس از این شمارش به این نتیجه رسیده که در ایران ۴ میلیون نفر معتاد وجود دارد که از این عده ۳ میلیون نفر نیاز به درمان جدی و مراقبت‌های ویژه دارند. براساس این آمار، حدوداً از هر ۱۸ نفر ایرانی، یک نفر مصرف‌کننده مواد مخدر است، این رقم چنان بزرگ و عجیب به نظر می‌رسد که سازمانها و نهادهای مرتبط با مسأله مواد مخدر مدتی است تلاش ویژه‌ای به‌کار بسته‌اند تا نه‌تنها از رشد این رقم بلکه از تبعات و آثار جانبی این افزایش تعداد معتادان به مواد مخدر جلوگیری کنند، اما در این میانه سازمان بهزیستی کشور که یکی از پرکارترین نهادهای دولتی است، به یک روش جدید متوسل شده که تاکنون دست‌کم در ایران سابقه نداشته است. این سازمان تصمیم گرفته از آنجا که یکی از راههای گسترش بیماری مهلک «ایدز»، استفاده از سرنگهای مصرف شده بین معتادان است، راهکاری ارائه دهد تا دست‌کم، حال که آمار معتادان رو به افزایش است، بتواند جلوی آمار رو به ازدیاد، مبتلایان به ایدز از این طریق را سد کند. به این منظور در پنج استان کشور و در مرکز هریک از این استانها، جایگاههایی تأسیس خواهد کرد تا معتادان غیرقابل درمان به آنها مراجعه کرده و با گرفتن سرنگ سالم، تزریق کنند! این کار البته در برخی کشورهای جهان تجربه شده و نتایج قابل قبولی هم داشته، اما سازمان بهزیستی یک نکته را از یاد برده است که در آن کشورها، و طبق قوانین آنها، اعتیاد جزو «جرایم» به‌شمار نمی‌رود و به این ترتیب، اگر چنین امکانی برای معتادان ایجاد شود، درواقع نوعی کمک به یک آسیب دیده اجتماعی است. اما در ایران که استعمال مواد مخدر و حمل و دراختیار داشتن آن، جرم محسوب می‌شود، چنین کاری می‌تواند به منزله کمک به مجرم تلقی گردد و بی‌تردید نیروی انتظامی، طبق وظیفه قانونی خود می‌تواند نسبت به بازداشت کسانی که به این مراکز مراجعه می‌کنند، اقدام کند.

به این ترتیب یا باید ابتدا این مشکل قانونی را حل کرد و سپس نسبت به افتتاح این مراکز اقدام کرد و یا اینکه باید این روش را به کناری نهاد و درپی راههایی گشت که می‌تواند در این کشور هم به ثمر بنشینند.

> **این روش هرچند در برخی کشورها موفقیت‌آمیز بوده اما در ایران با یک مشکل بزرگ قانونی روبروست**

فیلم خانوادگی شما

تقریباً در تمام شهرهای کشور، فروشندگان را می‌توان به دو دسته فروشندگان کالاهای مجاز و فروشندگان کالاهای غیرمجاز تقسیم کرد، به این مفهوم که اکثر قریب به اتفاق کسانی که پیشه خود را فروشندگی قرار داده‌اند، اولاً پروانه کسب و مجوزی برای این کار دارند و ثانیاً کالا و جنسی که می‌فروشند، کالایی قانونی و مجاز است. اما در کنار این عده، هستند افراد کم‌شماری که آنها هم به شغل فروشندگی مشغولند، اما نه‌تنها برای این کار هیچ مجوز و پروانه کسبی ندارند، بلکه کالایی که می‌فروشند هم کالاهایی است که قانون خرید و فروش آن را ممنوع کرده است. اینها کسانی هستند که به هر دلیل «قاچاق‌فروش» شده‌اند و از مواد مخدر و مشروبات الکلی گرفته تا انواع و اقسام کالاهای قاچاق را به شکلی پنهانی و آرام به خریداران می‌رسانند. نیروی انتظامی البته سالهاست که با تمام توان سعی می‌کند تا این عده را به چنگ قانون اندازد، اما تنوع و فراوانی اینها از یکسو و وجود خریداران از سوی دیگر باعث شده تا هیچ‌گاه این هدف به طور کامل عملی نشود و این‌چنین است که این تعقیب و گریز میان قاچاق‌فروشان و پلیس و خرید و فروش میان خریداران این اجناس و قاچاق‌فروشان، همچنان ادامه دارد. این ماجرا اما هرچه به شهرهای بزرگتر بروید، بزرگتر و پیچیده‌تر می‌شود، به‌طوری که هم بر تعداد فروشندگان و هم بر تنوع اجناس غیرقانونی که در چنته دارند افزوده می‌شود، تا جایی که در شهری به بزرگی «تهران» کافی است سری به چند میدان بزرگ شهر بزنید تا در میان عابران و اهالی محل، کسانی را ببینید که با نگاه اول بتوانید حدس بزنید از همان فروشندگان نوع دومند!

تا اینجای ماجرا، همه اتفاقاتی بود که نه‌تنها امسال بلکه سالهاست قابل مشاهده‌اند اما صورت جدید و تازه این ماجرا آنجاست که روزی دریکی از این میادین بزرگ قدم بزنید و متوجه شوید که مدتی است کالایی به کالاهای این فروشندگان اضافه شده که یک فرق بزرگ با اجناس قبلی دارد.

متأسفانه به تازگی فیلم جشن‌های خانوادگی و دوستانه و نیز فیلم عقدها و عروسیهایی که در این شهر برپا شده، دست به دست و چشم به چشم، میان خریداران و فروشندگان رد و بدل می‌شود که اگر تا به‌حال تنها پای خود خریدار و فروشنده در این معاملات غیرقانونی گرفتار بود، امروز آبروی صدها و هزاران نفری به میان کشیده شده که تنها گناهشان حضور در یک مراسم دوستانه یا یک جشن خانوادگی است.

در این ماجرای مثلث‌گونه، با دو ضلع مثلث نمی‌توان کاری بیش از آنچه تا امروز می‌شده کرد چرا که پلیس همچون گذشته در تعقیب این فروشندگان است و از سوی دیگر خریداران هم درحقیقت مجرمینی هستند با یقه‌های سفید و دستان پاک که تعقیب و شناسایی آنها کار بسیار دشواری می‌نماید. اما ضلع سوم مثلث در این ماجرا، کسانی هستند که این فیلم‌ها را تهیه و برخلاف مقررات حرفه‌ای و ارزشهای اخلاقی، اقدام به تکثیر و توزیع آنها می‌کنند. کسانی که با سوءاستفاده از موقعیت و رسمی که چند سالی است میان عروس و دامادهای جوان رایج شده (فیلمبرداری از مراسم عقد و عروسی)، ضربه سختی به اعتماد و اطمینان عمومی می‌زنند. صفحه آگهیهای هر روزنامه‌ای را که باز کنید، با چندین آگهی روبرو می‌شوید که طبق آن می‌توانید با کمترین هزینه از جشنهای خود فیلمبرداری کنید، اما هرچند تعداد قابل ملاحظه‌ای از این آگهیها مربوط به افراد محترمی است که شرافتمندانه به این حرفه وارد شده‌اند، اما هستند کسانی که خود را در میان این عده پنهان می‌کنند تا به تجارت شوم خود مشغول شوند.

و این درست همانجاییست که هم پلیس و نیروهای نظارتی باید کنترل بیشتری نسبت به مؤسسات فیلمبرداری اعمال کنند و از آن مهمتر، مردم در انتخاب و همکاری با اعضای این حرفه، دقت و حساسیتی بسیار بیشتر از آنچه تا حال داشته‌اند را به‌کار گیرند. ■

از علائم ایمان مؤمن، پنهان داشتن اسرار مردم است ● امام رضا(ع)

مبادا با خواندن این گزارش از کنکور دلسرد شوید؟! چرا که «بود و که وار» !

کنکور، آخر خط نیست، اول خط است

از: زهرا توکل

عاقبت یک جامعه مدرک گرا

تعطیلات عید که تمام می‌شود دیگر فاصله چندانی با لحظات پرشتاب قبل از کنکور نداری. دو، سه ماه دیگر به رقابت بزرگ باقی مانده و تو برنامه قبل از کنکورت را با وسواس وحشتناکی تنظیم کرده‌ای که مبادا یه وقت بدون برنامه آب بخوری! و این یعنی یک سال دیگه هم پشت کنکور ماندن!!

اما اسم کنکور که می‌آید، یعنی هر جایی که هستی بایست و کتابهای چند سال گذشته‌ات را مرور کن. حالا که درحال مرور هستی یه نگاهی هم به عملکرد گذشته‌ات بنداز تا اگه (خدای‌ناکرده) یه زمانی توی کنکور قبول نشدی، فکر نکنی خودت به تنهایی مقصری! ولی از آنجایی که می‌دونم فرصت نداری، خودم برات می‌نویسم تا در عرض چندصدم ثانیه مثل همه جزوه‌های دیگرت این را هم سریع بخوانی و مرور کنی!

یک، دو، سه، هفت سالگی ات مبارک!

بذار از همان ابتدا شروع کنیم، از همان زمانی که تفاوت واژه‌ها را دریافتیم. از همان هفت سالگی که کیف مان را روی کولمان انداختند و مثل همه هفت ساله‌های دیگر سوار قطار دانشمان کردند و گفتند: برو خوشبخت برگرد!

از دبستان تا لیسانس (بر فرض سیر عادی) چیزی نزدیک به ۱۶ سال و در صورت ادامه تحصیل در مدارج بالاتر نزدیک ۲۰ سال را مثل همه همقطارانمان گذراندیم. یعنی از آغاز کودکی تا اواخر سنین جوانی... یعنی یک عمر!

درواقع ما بهترین ساعت ها، روزها، ماهها و سالهایمان را به سیستم آموزشی می‌سپریم و باور می‌کنیم بعد از سوار شدن بر پلکان این قطار و طی این مسافت ۲۰ ساله، هنگام پیاده شدن خوشبختیم و آماده زندگی! ولی بعد از ۲۰ سال که از قطار پیاده می‌شویم تازه می‌فهمیم که قطار فقط دور خودش چرخ می‌زده! و...

می گوید چطور؟

کافی است فقط یه نگاه به قشر تحصیلکرده که امروز با مدارک بالای علمی از مراکز آموزش عالی و سایر محیط های مشابه فارغ التحصیل شده‌اند بیندازی!

چرا درصد بیکاری، خودکشی، روان پریشی، حتی فرارمغزها اینقدر بالاست؟ به مصائب و مشکلات روحی و روانی آنان، مسائل و مشکلات اقتصادی را هم اضافه کن و به این هم فکر کن که دنیای ما چقدر از دنیای آمارهای واقعی جداست. پس تازه شروع مشکل اینجاست. می‌فهمی که واقعاً چه چیزی را از دست داده‌ای؟!

O رحیم. ش- فارغ التحصیل رشته پزشکی در این باره می‌گوید:

«استخدام دولتی به صورت رسمی وجود ندارد، فقط قراردادی است. آمار بیکاری بالاست و اینکه به نون شبت محتاجی یا نه، مشکل خودت است. جالب تر اینکه مدام هم توی گوشت می‌خوانن که چرا مجرد مانده‌ای؟ برو ازدواج کن! بیرون گود ایستادن می‌گن لنگش کن!!»

> **من ترمی واحدی بودم ولی کتابهارو عوض کرده‌اند و سالی واحدی شده‌ام. حالا بیا و دوباره از اول بخون!!**

O مهرناز، ۲۳ ساله، دانشجوی الکترونیک، جزوه‌هایش را در دستش جابجا می‌کند و می گوید:

«راستش را بخواین، این دو سالی که آمده‌ام دانشگاه بدجوری توی ذوقم خورده، نه اینکه انتظار عجیب و غریبی داشته باشم، ولی هیچ چیز آنجوری که فکرش را می‌کردم نیست. تازه دانشگاه بهترین دوران زندگی آدم توی این مملکته، بعد از دانشگاه را هم خدا بخیر کند...»

چرا؟

خب بعد از دانشگاه وضعیت بازار کار که معلومه، اگر هم بخوای یه کار پژوهشی بکنی واویلاست. حالا زندگی ات اگه تأمین نیست به کنار، هزارجور سنگ ریز و درشت هم جلوی پات می‌اندازند و از هزار جور آدم باید مجوز بگیری و پیش هزار کس و ناکس سر خم کنی، آخرشم که چی؟ کی قدرتون رو می‌دونه؟

نیم نگاهی هم برای پشت کنکوری ها

محبوبه سال دوم تجربی است. خیلی بامزه می‌گه: «این نظام جدید که خیلی باحاله.»

چطور مگه؟

«ریاضی رو می‌افتی، هندسه و فیزیک و هزارجور درس دیگه‌رو برات حذف می‌کنن، مربی‌های ما هم که آخر آی‌کیو اند، من تمام کلاسهای فیزیک رو شرکت کردم حالا که آخر سال شده بهم می‌گن حذف شده نمی‌تونی امتحان بدی! حالا این تازه خوبه! بدبختی اینکه من ترمی واحدی بودم ولی کتابهارو عوض کرده‌اند و سالی واحدی هم شدیم. حالا بیا دوباره از اول بخوون!!»

اما وقتی مشکلات این گروه از همه جا رانده را با یک مشاور مثل اعظم بیات، مشاور برنامه‌ریز و مربی فرهنگی آموزش و پرورش مطرح می‌کنم، می‌گوید:

«تغییر و تحول در سیستم آموزشی بسیار زیاد شده، بخشنامه‌ها و قوانین هر روز عوض می‌شود. سیستم آموزشی یک روز سالی واحدی است. فردا ترمی واحدی می‌شود. خیلی از مراکز هنوز برنامه‌ریزی و انتخاب رشته دانش آموز را به روشهای دقیق رایانه‌ای انجام نمی‌دهند یا اگر هم انجام دهند نقش‌ها و اشکالات کاملاً برطرف نشده، بنابراین گاهی اشتباه نیز صورت می‌گیرد. الان پیشنهاد تمام معلم‌ها و مربی‌ها به دانش آموزان این است که به هر نحوی واحدهایشان را پاس کنند تا درگیر قوانین

و بخشنامه‌های قدیمی و جدید نشوند...»

O صحبت‌های طهورا هم جالب است. او محصل حوزه پیش‌دانشگاهی بوده ولی حالا...

«من چند تا از واحدهایم را نتوانستم پاس کنم. بهم گفتن که باید درسهارو غیرحضوری بگذرونم. خب منکه مثلاً ریاضی و شیمی را حضوری نتوانستم پاس کنم، چطوری غیرحضوری می‌توانستم بگیرم؟ برای همین یه مدت درس را کنار گذاشتم. هیچ‌کدوم از اعضای خانواده‌ام هم نمی‌دونستن. چند روز پیش رفتم مرکزمون که یکی از مدارکم رو بگیرم، بهم گفتن اگه دو سال از دوره تحصیلت نگذشته بود حق حضور در کلاس را داشتی یعنی می‌توانستی واحدهاتو حضوری بگیری. آخه انصاف نیست. چرا همون روز اول بهم نگفتن... تو تمام این مدت فکر می‌کردم نمی‌تونم درس بخونم، درحالی که...

می‌دونید آدم هر سال کنکور شرکت کنه ولی بدونه که نمی‌تونه دانشگاه بره یعنی چی؟ حالا دقیقاً جایی هستم که دو سال پیش بودم... نمی‌تونم درس‌هامو غیرحضوری پاس کنم و...»

خوبی تصویب قانون اعزام دختران به خارج!

O اما اگه شما هم هنوز نمی‌دونی در این مسیر ناپایدار که هر روز از اساس درحال تغییر و تحول و دگرگونی است عاقبت چی می‌شی، اینها را هم با دقت بخوان.

O شراره دانشجوی رشته فیزیک بر این باور است که:

«می‌دونید، از وقتی برای المپیاد رفتم اون‌ور آب، دیگه فرار مغزها یا مهاجرت مغزها برایم مترادف با خیانت به کشور نیست. برای همین، سعی خودم را می‌کنم که پذیرش بگیرم. خوبی‌اش به اینه که قانون «اعزام دختران مجرد به خارج از کشور» تصویب شد. شنیده‌ام که چندتا پروژه و چندتا تحقیق حسابی تو دوره لیسانس بگیری و براشون بفرستی احتمالش هست حتی برات دعوت‌نامه بفرستند.»

O ولی علی سهیلی هم پوزخندزنان می‌گوید:

«دو سال پیش چندتا از این هم‌دوره‌ای‌هایم که با طلای کشوری المپیاد آمده بودند دانشگاه، فکر کردند خبریه، رفتند «بیوتکنولوژی»، سه‌تایشان همان ترم اول انصراف دادند، داغون شدن! این «بیوتکنولوژی» که الان رشته اول دنیاست تو مملکت ما فقط اسمش هست. آدم به نظر من تا جوان است باید جوانی‌اش را صرف همون کاری کند که دوست دارد. تو دانشگاه هیچ خبری نیست.»

O بابک معین نیز با دیگران هم‌عقیده است. او می‌گوید:

«فکر می‌کنید چرا درصد شرکت پسرها توی دانشگاه اینقدر پایین آمده؟ واقعیت اینه که بعد از چهار سال دویدن دنبال لیسانس تازه اگر بگیری می‌فهمی که هیچی نیستی! کجای دنیا جوانانش اینقدر دنبال درس و مشق‌اند، ولی چندتایی‌شان هم که هستند این دردسرهای مارو ندارن. ما هزینه سنگینی را برای رسیدن به مدرک می‌دهیم ولی نتیجه‌اش این است که بگذاریمش در کوزه و آبش را بخوریم!!»

اینجا پشت در آزمون!

اینجا پشت در آزمون‌های رنگارنگ عجیب و غریب استخدامی که هرکدام به اندازه یک عمر هزار ساله شرایط دارد، جوانان زیادی ایستاده‌اند که هریک مثل یک نقطه سیاه در کنار هم، تابلویی را ساخته‌اند که هرچه بیشتر جلوه می‌کند کمتر کسی برای دیدنش درنگ می‌کند.

جوانان زیادی ایستاده‌اند و هریک مثل یک نقطه سیاه در کنار هم، تابلویی را ساخته‌اند که هرچه بیشتر جلوه می کند کمتر کسی برای دیدنش درنگ می کند

اما آیا واقعاً هزینه این فرایند طولانی نسبت به نتیجه آن منطقی و عاقلانه است یا نه!؟

O «امسال باید کنکور قبول شوم وگرنه خودکشی می‌کنم. شما نمی‌دونید چقدر وقت و هزینه صرف کلاس کنکور کرده‌ام، پارسال که قبول نشدم تا مدتها افسردگی داشتم.»

این سخنان سعید است که به قول خودش یک پشت کنکوری امیدوار است و با مادرش بین کتابفروشی‌های انقلاب به دنبال تست موردنظرش می‌گردد.

آخر خط!

هر روز جزوه‌های کنکور را ورق زدیم به امید رسیدن به مدینه فاضله‌امان، روح پرجنب و جوشمان را که مدام به دنبال فرار از کارهای عبث و بیهوده است را قانع و راضی کردیم که کتابهایی به قطر همه شبهای بیدارباشمان را بخواند و تحلیل کند. چقدر از ثانیه‌ها، دقیقه‌ها، ساعتها را صرف حل مسأله‌هایی کردیم که حالا در گذر از مسأله‌های خودمان حیران و مبهوت نمانیم؟

O رؤیا و مریم هر دو دانشجو هستند. اولی روزنامه‌نگاری و دومی ادبیات. آنها یک سال و هشت ماه تمام پشت کنکوری بودند. پشت کنکوریهایی که به هر دری زدند تا بالاخره از درهای کنکور گذشتند.

رؤیا می‌گوید: «صبح تا شب کارمان نشستن توی سالن مطالعه فرهنگسراها بود، چه شبهایی که تا صبح بیدار نماندیم، چه زحمتهایی که برای رد شدن از کنکور نکشیدیم ولی بعد از کنکور وقتی شور و شوقمان خوابید تازه فهمیدیم آنچنان خبری هم نیست. خیلی از دوستان من الان فارغ‌التحصیل‌اند ولی دقیقاً مثل تحصیل نکرده‌ها زندگی می‌کنند. نه کاری... نه زندگی... تازه بعد از چهار سال تازه از صفر شروع کردن خیلی سخته... جامعه ما یک جامعه مدرک‌گراست ولی با مدرک هم نمی‌شود هیچ کاری کرد.»

مریم هم با دوستش هم‌عقیده است که:

«دانشگاه جای بدی نیست، ولی مدینه فاضله هم نیست، واقعاً هیچ چیز نمی‌تونه جواب آن همه استرس و مشکلات عصبی را بده. هیچ چیز...»

چند روز دیگه روز امتحان

توی کلاسهای کنکور در کنار هم نشستیم، روز امتحان هم از کنار هم می‌گذریم، حتی فرصت این را نداریم که یکدیگر را ببینیم و آنقدر سرگرم حفظ آرامش خود برای تست‌زنی هستیم که وجود یکدیگر را هم حس نمی‌کنیم. هر دو تئوریهای زندگی خود را مرور می‌کنیم مبادا در تحلیل‌ها، در آنچه که در مسیر خود برایمان دیکته کرده‌اند اشتباه کنیم. و هر اشتباه یعنی یک امتیاز منفی! و اگر مجاز به انتخاب رشته نباشی یعنی یک سال دیگر بیهوده تلف شد، به همین سادگی!

نه اشتباه نکن این مطلب برای این نیست که قید درس و کنکور را بزنی هرگز!

من و تمام کسانی که این طرف این نوشته نشسته‌اند دعا می‌کنیم پایان کنکور برای تو پایان زندگی‌ات نباشد... فقط همین...

باور کن کار از یک جایی می‌لنگد، جان من و جان همان تویی که درست مثل خودم پر از جوانی هستی و وقتی از کنارم می‌گذری همدیگر را نمی‌بینیم... باور کن!

می‌خواهم بنویسم، نمی‌دانم اشتباه از من و توست یا سیستم آموزشی یا سیستم گزینش یا آموزش عالی، ولی هر زمان که خواستم با صداقت درباره خودمان و جوانی‌امان بنویسم صداقت کلماتم و صداقت قلمم می‌شکند.

امسال هم با امید، کارتت را به سینه بیاویز و مثل هر سال برو به جنگ کنکور، قرار ما درست جلوی درهای دانشگاه... ولی قبل از آن این جمله آخر را هم بخوان و یه نفس راحت بکش و اندوه آن راه طولانی و خوابهای پریشان قبل از کنکور را هم فراموش کن و دل بده به کلماتی که جوانی من و تو را روح می‌بخشد.

در این وانفسای پشت کنکور، در این آمارهای غریب و منفی، دستهای دیگران هم به اندازه دستهای من و تو آلوده است...

«هرچه اندوه، درون شما را بیشتر بکاود، جای شادی در وجود شما بیشتر می‌شود. مگر کاسه‌ای که شراب شما را دربر دارد، همان نیست که در کوره کوزه‌گر سوخته است؟

مگر آن نی که روح شما را تسکین می‌دهد. همان چوبی نیست که درونش را با کارد خراشیده‌اید؟»

جبران خلیل جبران

اگر انسان از گناه کوچک پرهیز نکند کم کم گناهان بزرگتری را مرتکب خواهد شد

• عیسی مسیح

یک هفته
چند نگاه

پایان کار مجلس ششم

محمد سروش

آخرین روز

روز ششم خرداد نمایندگان مجلس ششم در آخرین جلسه پارلمان با صندلیهای قرمز رنگ مجلس خداحافظی و خانه ملت را ترک کردند تا از روز هفتم خرداد نمایندگان دوره هفتم قانونگذاری بر این کرسیها تکیه زنند و نظام جمهوری اسلامی تغییر دیگری را در سطح قانونگذاران خود تجربه کند. روز ششم خرداد درحالی مجلس ششم کار خود را به پایان برد که به شهادت تاریخ و ارزیابی بسیاری از صاحبنظران و آگاهان سیاسی، این مجلس بیشترین تلاش خود را در دفاع از حقوق شهروندی و مبارزه برای تحقق بسیاری از اصول به جای مانده از قانون اساسی در محدوده حقوق ملت مصروف داشت و از همین روی بود که به مجلس اصلاحات مشهور شد. در روز ششم خرداد برگی دیگر از تاریخ پارلمان ایران ورق خورد و وکلای اصلاح‌طلب خسته از مأموریتی دشوار به کار خود پایان دادند. این روز، روز وداع با مجلس اصلاحات بود. مجلسی که نمایندگان راه یافته به آن کوشیدند ظرفیت فرهنگ سیاسی کشور را برای استقرار دموکراسی از طریق مبارزات پارلمانی به همگان نشان دهند. ظرفیتی که در پایان عمر مجلس ششم تصویر نه‌چندان امید بخشی از آن به نمایش گذاشته شد. نمایندگان دوره ششم در آخرین روز از مجلس ششم به‌راحتی تمام از یکدیگر خداحافظی کردند همان‌گونه که با اصلاحات وداع گفتند. آغاز و پایان این مجلس با حوادثی همزمان بود که شاید آن را به یکی از استثنایی‌ترین تجارب مبارزات پارلمانی نه‌تنها در ایران که در جهان توسعه‌نیافته بدل کرد.

تلاش برای تحقق دموکراسی

ورود قدرتمند اصلاح‌طلبان برای استقرار دموکراسی و جمهوری ناب و سپس خروج ناامیدانه آنان از مجلس ششم نشان داد که صرف اتکا به یک نیروی اجتماعی در بافت فرهنگی یک جامعه به شدت استبدادزده تاریخی، گزینه‌ای کافی برای تحقق دموکراسی پارلمانی نیست. تجربه گران‌سنگ مجلس ششم پیش از هر چیز آینه‌ای تمام‌نما برای نشان دادن ظرفیت‌های یک کشور توسعه‌نیافته در راه تلاش برای استقرار دموکراسی بود.

چهار سال پیش در روز هفتم خرداد ۷۹ مجلس ششم در شرایطی کار خود را آغاز کرد که اکثریت کرسی‌ها دراختیار نیروهای جبهه دوم خرداد و کسانی که شعارهای اصلاح‌طلبانه و برنامه‌های اصلاحی آنها موجب اقبال عمومی شده بود، قرار گرفت. از همان ابتدای کار مجلس ششم انواع گوناگونی از مشکلات پیرامون و مقابل آن خودنمایی کرد که به سرعت موجب کندی سرعت کار در این مجلس شد. مجلس ششم که انتخابات آن در اواخر بهمن ۷۸ برگزار شده بود، در همان روزهای نخست پس از تعیین منتخبان با ترور یکی از مهمترین نظریه‌پردازان اصلاحات روبرو شد. **سعید حجاریان** که از او به عنوان تئوریسین اصلاحات و پشتیبانی‌کننده فکری حرکت اصلاحی جبهه دوم خرداد نام برده می‌شود در اسفند ۷۸ مورد سوءقصد قرار گرفت و گرچه زنده ماند، اما به شدت آسیب دید و تا حد زیادی از توان جسمی و تأثیرگذاری او کاسته شد. این چنین رخدادی در روزهای اول پس از انتخابات حکایت از عزم جدی و احساس خطر بزرگی می‌کرد که مخالفان روند اصلاحی در ذهنشان پدید آمده بود. شوک حاصل از این ترور نافرجام هرچند دارای تأثیر منفی بود، اما نتوانست در مقابل حرکتی که مجلس ششم شروع کرده بود ایستادگی کند.

> **مجلس ششم که انتخابات آن در اواخر بهمن ۷۸ برگزار شده بود، در همان روزهای نخست با ترور یکی از مهمترین نظریه‌پردازان اصلاحات روبرو شد**

مسیر اصلاحات

مجلس در هفتم خرداد ۷۹ تشکیل شد و از همان ابتدا مسیر اصلاحات را پی گرفت. مخالفت‌های جدی و اساسی در برابر مصوبات این مجلس البته به میزان زیادی، کندی روند اصلاحات را به دنبال داشت، اما هرگز از عزم نمایندگان در پیگیری دفاع از حقوق شهروندی نکاست. مجلس ششم که دو محور اصلاح روندها و نظارت بر نهادهای حکومتی را در برنامه کاری خود داشت طی چهار سال فعالیت کوشید با وضع قوانین مختلف بسیاری از اشکالات ساختاری و فرایندی را در مسیر اصلاحات و در چارچوب پیاده کردن کامل قانون اساسی رفع کند. از این منظر، مصوبات ارزشمندی همچون طرح جرم سیاسی، طرح هیأت منصفه، طرحهایی در جهت دفاع از حقوق زنان، اصلاح قانون انتخابات، اصلاح قانون شوراها، طرح ممنوعیت انواع شکنجه و بسیاری دیگر از این‌گونه مصوبات محصول کار مجلس ششم بود، اما متأسفانه وجود دو نوع نگاه و اختلاف در بینش‌ها موجب شد شورای نگهبان غالب مصوبات مجلس ششم را که از رویکرد پیش گفته تأثیر گرفته بود و منظری اصلاحی داشت به‌نحوی مورد عدم تأیید قرار دهد. کثرت این‌گونه ناهماهنگی‌ها در مجموع به حدی رسید که از دید پاره‌ای صاحبنظران، مجلس ششم نتوانست بیش از اندکی، گام مؤثری درروند احیای بسیاری از حقوق قانونی مردم و شهروندان بردارد.

نمایندگان مجلس ششم که همه برنامه‌های اصلاحی خود را در چارچوب قانون اساسی دنبال می‌کردند و در ذهن آنها بدیلی جز روند قانونی وجود نداشت درنهایت به این جمع‌بندی رسیدند که بسیاری از مشکلات و موانع ناشی از پاره‌ای ایرادهای ساختاری است که در هر صورت وجود دارد و اصلاح آنها به زمان بیشتر و اراده‌ای قوی‌تر نیازمند است.

تلاش نافرجام

در بعد نظارت‌های قانونی هم مجلس ششم سدشکن بسیاری از موانع خود ساخته بود. تهیه تحقیق و تفحص‌های متعدد و گاه جنجالی نظیر آنچه در مورد صدا و سیما انجام گفت، بخشی از فعالیت مجلس ششم در بعد نظارتی بود. مجلس شش، آخرین روز کاری خود را به قرائت گزارشهای تحقیق و تفحص از مراکز قدرت سپری کرد به این امید که پس از چهار سال و حتی در آخرین روز هم قدرتمندان را قانع کند که بر نقش نظارتی مجلس رضایت دهند. در کنار این نقش **حجت‌الاسلام کروبی** رئیس مجلس هم کوشید با سخنانی همچنان تلاش کند تا محدوده اختیار نمایندگان برای انشای حدود قوانین و منابع مشروعیت‌بخش به آن را اثبات نماید. بنابراین گزافه نیست اگر بگوییم این مجلس از ابتدای استقرار تا پایان کار و حتی در روز آخر کاری خود هم تلاش نافرجامی را برای اثبات هویت و تعیین محدوده قدرت قانونگذاری خود صرف کرد. تلاش برای اثبات هویتی که حتی رئیس مجلس را واداشت تا در آخرین سخنرانی خود از تریبون مجلس به همگان ثابت کند مجلس باید در رأس امور باشد و البته این منازعه‌ای بود که طی چهار سال تمام نیروی اصلاح‌طلبان را به تحلیل برد.

کروبی که شیخوخیت او، گره‌گشای بسیاری از مشکلات در چهار سال گذشته بود، از مدتها پیش وعده داده بود به تمام شبهات وارد شده بر مجلس ششم و نمایندگان اصلاح‌طلب پاسخ دهد و از کیان مجلس اصلاح‌طلبان که خود چهار سال بر کرسی ریاست آن تکیه زد،. دفاع کند.

کروبی در دفاع از حق نظارت مجلس گفت: «نظارت وظیفه نمایندگان است تا بدان وسیله از انحراف و سوءاستفاده قدرتمندان جلوگیری کنند.

کسانی که با وظیفه نظارتی مجلس مخالف هستند بدانند آن رعب‌ها و قتل‌های زنجیره‌ای که عوامل خودسر انجام دادند و آبروی جمهوری اسلامی را بردند، نتیجه وجود مجلسی بود که توان نظارت نداشت.

اقدامهای غیرقانونی

حتی در زمان مجلس سوم شاهد بسیاری اقدامهای غیرقانونی بودیم ولی توان نظارت و مقابله قانونی با آنرا نداشتیم. رئیس آن مجلس بودم ولی کاری از دستم برنمی‌آمد. زیرا مجلس ناظر ضعیفی بود. کسانی که با نظارت مجلس مخالف هستند، پاسخ دهند آیا اگر مجلس به وظیفه نظارتی خود عمل می‌کرد و زمانی که قصد داشتند نویسندگان را به دره پرتاب کنند و یا عده‌ای می‌خواستند آنها را به دار بیاویزند، با چنین افرادی مقابله می‌شد، آیا باز هم شاهد قتل‌های زنجیره‌ای و به کام مرگ فرستادن داریوش فروهر و همسرش و برخی دیگر از نویسندگان بودیم؟ آیا اگر آن زمان نظارت قوی بود، عده‌ای به خود جرأت می‌دادند این چنین خودسرانه دیگران را به قتل برسانند و هزینه‌های سنگینی را بر کشور و نظام جمهوری اسلامی تحمیل کنند. همین که مجلس ششم به وظیفه نظارتی خود عمل کرد و دیگر قتلی رخ نداد و یا کسی جرأت این کار را به خود نداد، نشانه موفقیت است.»

فرصت سخنرانی پیش از دستور را رئیس مجلس ششم که وی را آخرین شیخ‌الرئیس توصیف می‌کنند برای دفاع از عملکرد مجلس اختصاص داد و در این رابطه از نامهربانی‌های رخ داده درقبال لوایح و طرحهای اصلاح‌طلبانه گلایه کرد و آن را عامل مهم در برخی ناکامی‌های مجلس اصلاح‌طلب برشمرد.

انتقاد از شورای نگهبان

کروبی ترجیح داد این بخش از گلایه‌های خود را ضمن انتقاد از تفسیر جدید شورای نگهبان درباره حدود وظایف نظارتی این شورا مطرح کند.

وی گفت: «**آقایان شورای نگهبان! ما می‌گوییم وظیفه نظارتی شما قبول، وظیفه تأیید و رد صلاحیت شما قبول، حتی وظیفه ابطال یا رد قوانین شما نیز قبول، اما آیا نباید رد صلاحیت‌ها و ابطال‌ها در چارچوب قانون باشد**؟ همین وزارت اطلاعاتی که خانه امام زمان نامیده می‌شود، روزی گزارشهای عجیب و غریب آن را درباره افراد می‌پذیرفتیم، چرا؟ چون مطابق میل ما حرف می‌زد. اما همین وزارت اطلاعات وقتی می‌گوید صلاحیت فلانی نباید رد شود، نه‌تنها آن را قبول نداریم بلکه باید پدر وزیر آن را هم دربیاوریم، چرا؟ چون مطابق میل ما حرف نزده است. آقایان شورای نگهبان! این نظارت نیست، دخالت است، قیمومت است، حاکمیت است.»

ارزیابی رسانه‌ها از مجلس ششم

در پایان کار مجلس ششم بازار ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها از عملکرد و فعالیت‌های آن به شدت گرم شده است و در غالب رسانه‌ها و محافل این‌گونه بحث‌ها مطرح است.

در اینجا به چند نمونه از این اظهارنظرهای رسانه‌ای اشاره می‌شود:

روزنامه «**وقایع اتفاقیه**» در روزی که مجلس ششم خاتمه پیدا کرد، در سرمقاله‌ای با عنوان «مجلس ششم» نوشت: «اهمیت نهاد مجلس و انتخابات دموکراتیک در طول یک قرن اخیر به حدی بوده که امروزه به‌راحتی می‌توان آن را به یک گفتمان معیار و حتی فراگفتمان جهت قضاوت درباره مقاطع حساس جنبش مشروطه، نهضت ملی، انقلاب اسلامی و نهضت حماسی دوم خرداد تبدیل نمود.

مخالفت‌های جدی و اساسی در برابر مصوبات مجلس ششم به میزان زیادی، کندی روند اصلاحات را به دنبال داشت

... سیاه‌نمایان برای اینکه نقاط درخشان کارنامه مجلس ششم را تحت‌الشعاع عملیات روانی و تبلیغاتی خود بر ضد اصلاحات قرار دهند، همواره این مجلس را پرهیاهوترین و پرسروصداترین مجلس نامیده و کوشیده‌اند تا این عناوین را همچون نقاط ضعف مجلس قلمداد کنند. به این ترتیب هیاهو، هیجان و تنش که سرشت نمای بشری مباحثه زنده در دفاع از حقوق موکلین است، نزد غوغاسالاران و سیاه نمایان چیزی جز سر و صدای مزاحم و مخل تلقی نمی‌شود. اما فی‌الواقع اصلی‌ترین نقطه قوت مجلس درست در همین نقطه، یعنی در چند صدایی آن نهفته است که می‌بایست به عنوان بازتابی از تنوع و تکثر انبوه میلیونی ملت در ناطقه نمایندگانش تلقی شود.حتی در سویه کلان امنیتی و ملی آن نیز در این نهاد دموکراتیک یک نوع تبدیل‌گرایی میمون و مبارک صورت می‌گیرد.»

روزنامه «**شرق**» نیز در یادداشتی با عنوان؛ «دموکراسی در غیاب بورژوازی» نوشت: «مجلس ششم این دموکرات‌ترین پارلمان بیست و پنج سال گذشته به پایان رسید. در اوج تلخکامی که نه تنها حکومت آن را در رأس امور ندید و از تکرار ترکیبش پرهیز کرد که ملت در سخت‌ترین روزهای نمایندگان، ایام تحصن به یاری‌اش نشتافت، بلکه درصدی از همین مردم به رضایا وظیفه‌ای که حکومت از آنان درقبال ارائه خدمت طلب می‌کرد در انتخابات مجلس هفتم شرکت کردند و بر این تطاول قدرت نام و نشان از تداول قدرت نهادند.مجلس ششم اما با همه تلاشهایش از یک تلاش غفلت کرد و اینک آن تلخکامی از شرنگ همان جام بر گلوی نمایندگان نشسته است... نمایندگان مجلس ششم بعد از دولت خاتمی آمده بودند تا دولت را برای تأسیس دموکراسی ایران تقویت کنند، غافل از آنکه دموکراسی‌ها را به دولت نمی‌سنجند و به پارلمان اندازه می‌گیرند. پارلمان نیز تجمع طبقه متوسط برای دموکراسی است و این درست همان طبقه‌ای بود که از مجلس غایب بود.»

روزنامه «**همشهری**» نیز از طیف دیگر، نوشت: «فعالیت مجلس ششم به‌طور کامل حول مفهوم آزادی قابل ارزیابی است و محوریت فهم نمایندگان جناح اکثریت از آزادی، آنچنان بر جهت‌گیریهای کاری نمایندگان مؤثر افتاد که حتی برخی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که سابقه طولانی در حمایت از اقتصاد دولتی داشتند و به همین دلیل ممانعت از اجرای برنامه سوم توسعه را در اولویت تبلیغاتی خود قرار داده بودند، مجالی برای تعقیب این‌گونه دغدغه‌های معیشتی نیافتند.»

باری به هرحال اکنون مجلس ششم پایان یافته و تحلیل رفتارها و تلاشهای آن باید از منظری تاریخی صورت بگیرد. بی‌شک تاریخ قضاوتی درخور، نسبت به کوشش‌های بسیار اما نافرجام این مجلس خواهد داشت. قضاوتی که سرشار از تحسین برای تلاشهای بی‌وقفه آنان در بارور کردن نهال دموکراسی در این کشور است. ■

لیاقت عاشقی

براساس سرگذشت: آقای ابراهیمی ۵۷ ساله

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمامی اسامی این داستان واقعی، مستعار است

عیب ندارد، بگذار همه عالم و آدم مرا لعنت کنند. بگذار هر کس دوست دارد، هرچه دشنام و فحش دلش می‌خواهد نثارم کند، آری من با تمام وجود، مانند یک وکیل، یا همچون یک دشمن ذاتی، آنقدر پشت پدرم ایستادم تا مادرم را طلاق بدهد! آری، کسی که باعث جدایی پدرم از مادرم شد من بودم! شما هم می‌خواهید مرا یک «حیوان» بدانید؟

ایراد ندارد، اما اگر دلتان می‌خواهد بدانید که چطور می‌شود که یک فرزند، در کمال بی‌رحمی تصمیم بگیرد آشیانه پدر و مادرش را از بین ببرد، پس «داستان زندگی» خانواده ما را بخوانید!

○

از موقعی که به یاد دارم، در خانه ما «زن سالاری» کامل حاکم بود. درحقیقت «مادرسالاری» و نه «زن سالاری»، چرا که حتی دو خواهر بیچاره‌ام نیز جرأت نداشتند بدون اجازه مادرم، یک لیوان آب بخورند!

اما راستش را بخواهید، رفتار مادر با مردهای خانواده - یعنی با من و پدرم - ظالمانه‌تر از رفتارش با دخترها بود. درحقیقت مادر فقط منتظر بهانه بود تا من و پدر را زیر رگبار توهین و تهمت بگیرد!

البته من تا هنگامی که به سنین ده، دوازده سالگی نرسیده بودم، متوجه این رفتارهای مادر نبودم، یعنی فکر می‌کردم همه زنها و تمام مادرهای دنیا چنین رفتاری را با شوهر و پسرشان دارند، اما از موقعی که بد و خوب را تشخیص دادم و با دوستان همکلاسی‌ام رفت و آمد کردم، آن وقت فهمیدم که نه، فقط مادر من است که دوست دارد شوهرش و پسرش را خرد کند!

اجازه بدهید از خاطرات تلخ دوران کودکی‌ام که شاهدش بودم، یکی، دو خاطره را بیان کنم.

هنوز مدرسه رفتن را شروع نکرده بودم، اما هرازگاهی شاهد دعواهای پرسروصدا و پرجنجال پدر و مادرم بودم. یادم هست که یکی از اختلافات همیشگی پدر و مادرم بر سر «خوب بودن» پدرم بود! شاید باور نکنید، اما مادر من از اینکه می‌دید اهالی محل و حتی اقوام و فامیل، هنگامی که دچار مشکلی می‌شوند و نیاز به یک «مشاور معنوی» دارند، به سراغ پدر می‌آیند شاکی می‌شد!

برخلاف مادر، پدرم که یک انسان واقعی بود، اعتقاد داشت: «وقتی تو قادر باشی مشکل یکنفررو با سرپنجه تدبیر حل کنی، خدا هم در عوض موقعی که گرفتار میشی خودش به دادت میرسه!»

مادر اما، این اعتقاد را نداشت و می‌گفت:

- تو سر پیاز هستی یا ته پیاز که توی کار همه دخالت می‌کنی؟ هر کس از خونه شوهرش قهر می‌کنه، یا هر مردی که با زنش دعواش میشه، یکراست راه می‌افتند و میان زنگ خانه مارو می‌زنند! خودمان کم بدبختی داریم که قرار باشه شنونده و حلال مشکلات دیگران هم باشیم؟ لااقل اگر کاری هم می‌کنی، یک دستمزدی ازشون بگیر!

اما پدر که برخلاف مادر، همیشه سعی می‌کرد حرمت زنش را نگه دارد و اصولاً انسان محترمی بود که به همه احترام می‌گذاشت، هر وقت که مادر این اعتراضها را می‌کرد در پاسخ می‌گفت:

- اولاً که ما هیچ بدبختی نداریم و ناشکری نکن، دوماً من نه سر و نه ته پیاز هستم، اما وقتی خلق‌الله با امیدواری در خونه‌ام‌رو می‌زنند که نمی‌تونم از خونه بیرونشون کنم؟! وانگهی؛ چه لذتی بالاتر از اینکه انسان بتواند یک خانواده از هم پاشیده‌رو به سروسامان برسونه! و اما اینکه میگی پول بگیر؛ برات خیلی متأسفم کتایون که همه چیزرو از دایره مادیات می‌بینی!

آری، این دائمی‌ترین بهانه دعوا بین پدر و مادرم بود، اما مهم‌ترین انگیزه دعوا میان آنها، مسأله مادی بود؛ مادر اعتقاد داشت که پدر باید برای حل مشکلات مادی او - که البته مشکل نبود و زیاده‌خواهی بود - از موقعیت کاری که در اداره داشت استفاده کند [پدر موقعیت شغلی عالی در اداره داشت که اگر چشمش را می‌بست می‌توانست با رشوه گرفتن میلیاردر بشود] اما پدر که حتی معنی سوءاستفاده کردن را نمی‌دانست و از شنیدن اسم «رشوه» تنش می‌لرزید، هر بار به مادر می‌گفت: «تو از روز اول می‌دانستی که شوهرت یک کارمند حقوق‌بگیر است، پس اگر دنبال اونطور پولها بودی، بهتر بود با یک آدم ثروتمند که براش مهم نیست بچه‌هاش «حرام لقمه» باشند، ازدواج می‌کردی!»

آری، این گفت و شنودها تقریباً هر روز در خانه ما تکرار می‌شد، طوری که دو خواهرم - که پنج و هشت سال از من بزرگتر بودند - حتی تک تک کلمات و دیالوگهای آنان را از حفظ بودند! تا اینکه آن اتفاق رخ داد، ایکاش پدر آن روز تهدید مادر را جدی نمی‌گرفت، یا لااقل نسبت به آن «نقطه ضعف» نشان نمی‌داد، زیرا درست از لحظه‌ای که پدر از شنیدن واژه طلاق رنگش پرید، و اولین امتیاز را - یعنی نخستین باج را - به مادر داد، از آن به بعد پدر حقارت را تحمل کرد و ما نیز حکومت «مادرسالاری» را در خانه پذیرفتیم.

آن روز طبق معمول، مادر از اینکه چرا شوهرش بلد نیست از راههای آنچنانی پول دربیاورد، معترض بود، و پدر هم طبق معمول پاسخ داد: «تو باید زن کسی می‌شدی که اینطور پولها از گلوش پایین بره»! که ناگهان مادر فقط و فقط برای اینکه حرفی زده باشد، یا شاید هم با این نیت که خودش را عزیز جلوه دهد، رو به پدر کرد و گفت:

- هنوز هم دیر نشده... اگر ده، پانزده سال پیش اشتباه کردم، دلیل نمیشه که یک عمر «تاوان»اش‌رو بدم؟ بیا منو طلاق بده تا برم دنبال زندگی خودم، الان که هنوز پیر نشدم می‌تونم یک شوهر پولدار پیدا کنم!

بعدها که بزرگتر شدم فهمیدم که حرف آن روز مادر، دیالوگی است که خیلی از زنها - حتی بانوانی که شوهر و زندگیشان را دوست دارند - هرازگاهی به زبان می‌آورند، به همین خاطر نیز معمولاً مردها در پاسخ به این دیالوگ نه‌چندان قشنگ که البته بیشتر یک شوخی است! یا جملاتی اینگونه را بیان می‌کنند که «راه باز است و جاده دراز» و یا اگر نخواهند این

شوخی را به زبان بیاورند، لااقل سکوت می‌کنند تا زنشان بحث را ادامه ندهد!

ای کاش پدر ما نیز آن روز یا می‌گفت «به سلامت» و یا در سنگر سکوت می‌نشست، اما پدر عکس‌العملی نشان داد که نخستین میخ را بر «تابوت» قدر و منزلت خودش کوبید! آری؛ پدر که حتی از شنیدن واژه نحس و شوم طلاق بیزار بود، همین که مادر از جدایی حرف زد، بی‌اختیار تنش لرزید و رنگش پرید و درحالی که حتی نمی‌توانست مثل همیشه شمرده شمرده حرف بزند، بالکنت زبان گفت:

ـ کتایون خواهش می‌کنم دیگه این واژه‌رو تکرار نکن... فهمیدی؟ من حتی از فکر کردن به این «حلال شوم» تنم می‌لرزه، چه برسه به اینکه یکروز مرتکبش بشم! فکرش‌رو بکن مردم چی خواهند گفت؟ میگن «آقای ابراهیمی که تا حالا صدتا زندگی از هم پاشیده شده‌رو به سروسامان رسونده، خودش با زنش اختلاف داره و کارشون به طلاق و جدایی کشیده! پس خواهش می‌کنم دیگه این حرف‌رو نزن کتایون... فهمیدی؟!»

آنروز و در آن لحظه، کافی بود پدر فقط نگاهی دقیق به چهره مادر بیندازد تا بتواند مسیر آینده زندگیش را بفهمد! اما پدر حتی به چهره مادر نگاه نکرد، من اما، آن برق عجیب را که در چشمان مادر درخشید دیدم و احساس خطر کردم!

O

از فردای آن روز مادر «دور جدید بازی» را با پدر آغاز کرد؛ او که حالا خوب فهمیده بود که پدر حتی از فکر کردن به طلاق و جدایی تنش می‌لرزد، به محض اینکه می‌خواست پدر را در ادامه یک مناظره تسلیم کند، یا اگر می‌خواست امتیازی را از شوهرش بگیرد که پدر بیچاره ما توان آن را نداشت، بلافاصله صحبت طلاق را مطرح می‌کرد، نه اینکه به شوخی یا یک تهدید توخالی! بلکه طوری باجدیت حرف می‌زد و به‌گونه‌ای از «طلاق» سخن می‌گفت که پدر چاره‌ای جز پذیرش نداشته باشد!

به یاد دارم مهمترین باجی که پدر به مادر داد، حدود دو سال پس از آن درخشش برق در چشمانش بود! در تمام دو سال گذشته، پدر هر چیزی که زنش می‌خواست انجام داد جز دو مسأله؛ اول اینکه به زنش اجازه نداد در مورد رفت و آمدش با خانواده خود، یعنی با پدربزرگ و مادربزرگ پدری، اظهارنظر کند، و دوم آنکه به هر چیزی تن داد تا مادر عشق او را که همان مشاوره دادن به مردم بود، از او نگیرد. اما مادر که حالا و در طول این دو سال خوب «رگ خواب» شوهرش را پیدا کرده بود، همانند یک سیاستمدار حرفه‌ای ـ آن هم از نوع سیاست شیطانی ـ با پیش بردن یک سناریوی از قبل تنظیم شده، بجای آن دو چیزی که پدر می‌خواست، دو چیز مهمتر را گرفت!

اولی موقعی رخ داد که من تقریباً چهارده ساله و خواهرانم نوزده و بیست ساله بودند. مادر ابتدا به مدت ده روز از خانه قهر کرد و به منزل خواهر بزرگش ـ که یک ابلیس مجسم بود و هست ـ رفت، و موقعی که پدر به سراغش آمد تا او را برگرداند، مادر خیلی رک و صریح گفت: «وقتی بهت میگم لااقل از مردم برای حل مشکلاتشون پول بگیر، قبول که نمی‌کنی، من هم دیگه از این وضعیت زندگی که حسرت یک لباس باید یکسال به دلم بماند خسته شدم، واسه همین یا از فردا در اداره، مثل بقیه همکارانت زیرمیزی می‌گیری تا کار مردم‌رو راه بیندازی، یا اگر اون کاررو نمی‌کنی، باید بابت مشاوره‌هایی که انجام میدی از مردم پول بگیری، درصورتی که یکی از این دوتا کاررو انجام ندی، اون وقت قرار ملاقات من و تو در دادگاه خانواده!»

بیچاره پدر آن شب شکست. من آن شب پیر شدن پدر را به چشم دیدم. من آن شب ذلیل شدن پدر را به چشم دیدم! و پدر عشقش را نگه داشت و آخرت خود را فروخت؛ آری، از فردای آن روز، پدر هم مانند برخی از همکاران دیگرش که تا دیروز جواب سلامشان را نمی‌داد، اهل «زیرمیزی گرفتن» شد تا بتواند با این رشوه‌ها، دهان مادر را ببندد!

اتفاق شوم دوم تقریباً یکسال بعد رخ داد؛ مادر دوباره با یک سناریوی دقیق، برای پدر بیچاره‌مان نقشه کشید و این بار هدفش پدر و مادر پیر شوهرش بود. من که می‌دانستم پدرمان چگونه عاشقانه پدربزرگ و مادربزرگ را دوست دارد و لااقل هفته‌ای دو مرتبه به دستبوس آنها می‌رود، به محض اینکه مادر گفت: «من از این وضع خسته شدم که تو دم به ساعت خونه اونها باشی» فهمیدم مادر نقشه دیگری در سر دارد! همینطور هم شد، زیرا موقعی که مادر پس از دو ماه قهر کردن به دادگاه رفت و درخواست طلاق را از طریق مأموران به دست پدر رساند، پدر که حاضر بود بمیرد اما حرف از طلاق نزنند، آنقدر خواهش و تمنا کرد و آنقدر به مادر التماس کرد تا سرانجام مادر صحنه آخر نمایش‌اش را اجرا کرد و گفت: «آخر من به چه چیزی توی این خونه دلخوش باشم؟ تو حتی خانه‌ای‌رو که مال همه‌مون هست به نام من نمی‌کنی تا دست‌کم احساس کنم پیش تو ارزش دارم»! بیچاره پدر که حتی به مخیله‌اش نیز راه نمی‌یافت که شریک بیست و چند ساله زندگیش برای او نقشه کشیده، همانند یک مرد واقعی گفت: «اگر تو با صاحبخانه شدن، این زندگی‌رو از آتش گرفتن نجات میدی، من سندرو به نام تو می‌کنم!» و به این ترتیب تنها چیزی که مادر را تا آن روز وادار به کمی احترام گذاشتن به شوهرش می‌کرد، یعنی خانه به نام مادر شد، تا مادر نیز چهره واقعی‌اش را نشان بدهد!

از فردای روزی که سند خانه به نام مادر شد، او درست همانند کسی که با یک برده رفتار کند، با پدر رفتار می‌کرد. به او دشنام می‌داد، فحش نثارش می‌کرد، پدر را جلوی کسانی که برای مشاوره به خانه‌مان می‌آمدند تحقیر می‌کرد و... حتی به یاد دارم هنگامی که برای دو خواهرم خواستگار آمد ـ آنها با دو برادر در یک زمان ازدواج کردند ـ در مجالس خواستگاری و بله‌برون، هر وقت که پدر اظهارنظری می‌کرد، مادر درست مانند یک نوکر و کلفت به او می‌پرید و می‌گفت: «تا وقتی ازت سؤالی نپرسیدن، چرا اظهارنظر می‌کنی؟» بیچاره پدر که در این لحظات سرخ می‌شد و سکوت می‌کرد، فقط می‌خندید تا به مردم القا کند که «زنم دارد شوخی می‌کند»! البته من از بابت مردم هیچ نگرانی نداشتم، زیرا هم کسانی که برای نظرخواهی و مشورت به سراغ او در خانه می‌آمدند، و حتی اعضای فامیل و خانواده شوهر خواهرانم نیز، هم از روحیه تندخوی مادرم خبر داشتند و هم علت بزرگواری‌های پدر که آن همه تحقیر و توهین را می‌پذیرفت را می‌دانستند!

به یاد دارم یکروز که در جشن قبول شدن دانشگاه من، مادر دوباره داشت پدر را وادار می‌کرد که در مجلس سکوت کند و پدر اعتراض کرد، مادر علناً به او گفت: «کاری نکن از خونه بیرونت کنم!»

آن شب پس از رفتن مهمانها، پدر را روی پشت‌بام پیدا کردم که تنها نشسته و مشغول سیگار کشیدن بود و از او پرسیدم:

«پدر یعنی زندگی کردن با مادر اینقدر برات ارزش داشت که تن به این همه خفت دادی؟!»

پدر اما، درحالی که با همان نجابت همیشگی‌اش تبسمی تلخ به چهره می‌نشاند گفت: «نه پسرم... ان‌شاءالله وقتی صاحب زن و مخصوصاً صاحب فرزند شدی، اون وقت اگر مثل من عاشق بچه‌هات باشی، می‌تونی درک کنی که من فقط واسه اینکه شماها «فرزند طلاق» نباشید، همه این خفت‌ها و تحقیرهارو تحمل کردم... آره پسرم... پدر تو آدم حقیری نیست، بلکه یک عاشقه!

آن روز خیلی دلم سوخت، نه اینکه دلم برای پدر بسوزد، چرا که پدر آنقدر بزرگ بود که نیازی به دلسوزی نداشت! اما من دلم به حال خودم و دو خواهرم سوخت که هرگز پدر عاشقمان را نشناختیم! ولی درست همان روز بود که با خود عهد کردم: «اولین روزی که صاحب درآمد بشم و بتوانم زندگیم‌رو بچرخانم، پدر عاشقم‌رو از این جهنم نجات خواهم داد!»

O

بالاخره توانستم... امروز که دارم این نامه را برای شما می‌نویسم، دقیقاً دو سال از پایان لیسانس دانشگاه، و یک سال از شاغل شدنم می‌گذرد و صاحب درآمدی شده‌ام که بتوانم یک زندگی عالی را برای خودم و برای پدرم فراهم کنم! خوشبختانه چون درس خود را در رشته وکالت حقوق قضایی تمام کرده‌ام و صاحب یک دفتر کار شده‌ام، به‌راحتی توانستم یک اتاق از دفتر کار خود را دراختیار پدرم قرار بدهم تا او آنطور که در شأن و مقامش هست، بصورت رایگان و برای رضای خدا، به مردم نیازمند مشاوره بدهد!

و بعد که خیالم از بابت شغل و درآمدم راحت شد، آن وقت یکی از بهترین همدوره‌هایم را در دانشگاه ـ که مانند خودم وکیل شده است ـ استخدام کردم تا به بهترین شکل و در کوتاهترین زمان طلاق پدرم را بگیرد!! روز آخری که حکم طلاق صادر شد، مادرم جلوی روی همه به من گفت: «پس من پسر بار آوردم که اینطوری پنجه توی صورتم بکشه!»

آن روز پاسخی به مادرم دادم که برای اولین بار در طول سالها، تبسم را نه، که یک خنده شادمانه را در چهره پدر دیدم! آن روز به مادر گفتم: «اولاً که تو منو بزرگ نکردی و این پدر بود که من و دو خواهرم را بزرگ کرد، درثانی؛ ناراحت نشو مادر، با کمال عذرخواهی تو لیاقت پدررو نداری!»

O

آری، حالا اگر شما هم دلتان می‌خواهد مرا لعن و نفرین کنید، ایرادی ندارد، ولی من احساس می‌کنم که حتی خداوند هم از من راضی است! ■

مد همه چیز بعضی‌ها است!!

عاطفه سلطان محمدی

از پشت که نگاهش می‌کنی، از اینکه می‌بینی دختری بدون روسری بیرون آمده، متعجب می‌شوی، اما وقتی که برمی‌گردد، تازه متوجه می‌شوی، این موهای بلند که تا کمر می‌رسد مال پسری است که نسبت به نگاههای کنجکاو و متعجب و متلک‌های گاه و بیگاه دیگران بی‌تفاوت است.

ـ پسرک دو گوشواره دریک گوش انداخته و شاد و خندان و بی‌خیال نسبت به اطراف راه می‌رود.

ـ دختر شلواری کوتاه و مانتویی تنگ به تن دارد و زنجیری به پا بسته وقتی می‌پرسی «این کار یعنی چه؟» می‌گوید: مد است.

اگر بخواهیم در مورد یک موضوع فرهنگی به روز گزارش تهیه کنیم مدگرایی با همه تکراری بودنش قابل توجه‌ترین موضوع است. چراکه ما هر روز در جامعه، شاهد مد جدیدی هستیم که مشتریهای مخصوص به خود را به دنبال می‌کشاند. این گزارش در میان جوانانی که هر روز خودشان را با مدهای روزانه وفق می‌دهند و یا با این مدها کنار آمده‌اند، تهیه شده است که مطالعه آن مسلماً خالی از لطف نیست.

نیکو ـ ۲۵ ساله کارمند: «من با خود مد مخالف نیستم و از آنچه که مد شده مطابق با سلیقه خودم خرید می‌کنم، اما با پیروی کورکورانه و تقلید محض از مد که بر جامعه حاکم است مخالف هستم. این تقلید بدون فکر نیز ناشی از عوامل مختلفی چون گسترش شبکه‌های ماهواره‌ای است، البته می‌توان این مدگرایی را نوعی اعتراض نیز دانست.»

حسینه ـ ۲۱ ساله دانشجو: «با توجه به اینکه الان اکثر جوانان برای همرنگ شدن و یکدست شدن ممکن است از مد پیروی کنند، من نیز سعی می‌کنم، مطابق با مد روز جلو بروم، گرچه گاه چیزهایی که مد می‌شود را نمی‌پسندم به هرحال مدگرایی با خود تنوع را به همراه دارد که لازمه جوانی است.»

حمیده ـ ۲۲ ساله دانشجو: «من با مد موافق هستم و تا آنجایی که شرایط اقتصادی ما اجازه دهد سعی می‌کنم با مدهای موردپسندم، همراه باشم.»

میلاد ـ ۱۸ ساله محصل: «با مد و مدگرایی موافقم، البته به شرطی که پشت هر انتخاب فکری وجود داشته باشد.»

معصومه ـ ۲۱ ساله: «زیاد با این امر موافق نیستم آنچه مد می‌شود باید با فرهنگ و عرف جامعه ما سنخیت داشته باشد که متأسفانه درحال حاضر چنین نیست و به همین دلیل تعارضهایی بین جوانان و جامعه وجود دارد. البته نکته مثبت مدگرایی پویایی آن است که به سبب تفکر یک جوان درباره آنچه انتخاب می‌کند، شکل می‌گیرد.»

الهام ـ ۲۱ ساله، دانشجو: «هر کسی مختار است آنطور که تمایل دارد ظاهر خود را درست کند، حالا چه مد باشد چه چیز دیگری.»

رؤیا ـ ۲۴ ساله دیپلمه: «متأسفانه در جامعه ما تعریف جامعی از مد وجود ندارد. مدگرایی فقط در زمینه لباس و ظاهر نیست، بلکه در هر موردی ممکن است فرد مدگرا شود. آنچه مهم است هماهنگی باسلیقه، اندیشه و احساسات جامعه است تا به ارزشها و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی خدشه‌ای وارد نشود.»

ب . س ـ خانه‌دار: «باید در عرف جامعه پذیرفته شود و بر روی خود نوجوان و جوان و همچنین دیگر افراد جامعه تأثیر منفی نگذارد.»

ع . ا ـ ۲۰ ساله و دانشجو: «مد خود پدیده مثبتی است، چرا که باعث ایجاد خلاقیت و تنوع می‌شود، اما کارکرد و نتیجه یک مد در جامعه و خود فرد مهم است، چرا که بعضی از موارد مدشده ممکن است نقشی منفی در جامعه بگذارد و یا بعضی از ارزشها را زیرسؤال ببرد یا آنها را کمرنگ کند. بنابراین نمی‌توان هر مدی را به راحتی قبول کرد.»

با توجه به نظراتی که این جوانان درباره مدگرایی داده‌اند، می‌توان مدگرایی را به عنوان یک رویه رایج در جامعه مورد بررسی قرار داد.

دکتر مجیدی استاد دانشگاه به عنوان کارشناس امور اجتماعی در این باره معتقد است: «به‌طور کلی یکی از رفتارهای اجتماعی برای هم‌نوایی با جامعه پیروی از مد است. در یک مقطع سنی خاص (نوجوانی و جوانی) پیروی از مد امری اجتناب‌ناپذیر است، چرا که فرد برای هماهنگی و یگانگی با جامعه به مدگرایی توجه نشان می‌دهد، اما این پدیده نباید به امری افراطی تبدیل شود، زیرا باعث بسته شدن ذهن شخص می‌شود. یعنی یک جوان فقط به ظواهر توجه نشان می‌دهد و در زمینه انتخاب کردن قدرت تفکر، تعقل خود را از دست می‌دهد و در نتیجه بسیاری از ارزشها برایش نامفهوم می‌شوند.»

دکتر مجیدی همچنین دلیل توجه نوجوانان و جوانان به مدگرایی را عدم الگوسازی مناسب، نبود امکانات تفریحی و آموزشی و نداشتن جایگزین مناسب برای ارزشهای از بین رفته می‌داند. بنابراین نباید با جوان یا نوجوان مدگرا برخوردی نامناسب و غیرمنطقی داشت. اصلاً سرزنش جوان و پرخاشگری به او نتیجه‌ای معکوس می‌تواند داشته باشد و حتی نباید نسبت به آنها بی‌تفاوت بود، چرا که او به توجیه و توضیح منطقی و قابل قبول نیاز دارد تا به عملی که انجام می‌دهد، یعنی انتخاب هر مد و پیروی از آن آگاه شود و بصیرت پیدا کند. شروع یک برخورد مناسب با شخص و هدایت او می‌تواند در سن نوجوانی باشد که پدر و مادر نقشی اساسی در الگویابی و انتخاب و پذیرش نوجوان دارند. در این زمان می‌توان حد و حدود پیروی از مد و توجه به چنین مقوله‌ای را مشخص کرد و به او یاد داد که در انتخابش باید عواملی را درنظر بگیرد که هم خود و هم جامعه را دچار تعارض نکند.

نمایشگاه معضلات اجتماعی

توسط نسیم الله‌یاری

در سراسر راهروهای دانشگاه اعلامیه‌ای زده شده بود که خبر از افتتاح نمایشگاه ارتباطات به مناسبت روز جهانی ارتباطات می‌داد.

وقتی وارد سالن کنفرانس شدم با فضای جالب و صمیمی روبرو شدم. از فضا کاملاً مشخص بود که این کار یک حرکت دانشجویی است. به دیوارهای سالن عکسهایی نصیب شده بود که موضوع آنها معضلات اجتماعی بود.

در عکسها بچه‌های خیابانی، تکدی‌گرایان، معتادان و سایر مشکلاتی که در جامعه وجود داشت به تصویر کشیده و سوژه‌یابی شده بودند.

در سمت راست سالن، غرفه‌های کوچکی وجود داشت که غرفه اول در ارتباط با نمادهای ارتباطی بود و شکل‌های اولیه وسایل ارتباطی از جمله رادیو قدیمی، تلفن، تلویزیون و... در آنجا وجود داشت که روند تغییر و تحول این وسایل ارتباط جمعی را به‌خوبی نشان می‌داد.

غرفه بعدی در ارتباط با نشریات دانشجویی بود که نشریات چند دانشگاه در آنجا وجود داشت.

در غرفه بعدی کتابهای تخصصی رشته ارتباطات ارائه شده بود و در غرفه دیگری که نام جمعیت امام علی(ع) را داشت کارهای جالبی ارائه شده بود. از جمله کمک به بچه‌های مبتلا به سرطان در بیمارستان حضرت علی‌اصغر(ع) کمک به ایتام و فقرا و امور خیریه دیگر.

در غرفه آخر هم یک نشریه تقریباً دانشجویی به نام پرسمان ارائه شده بود که اولین نشریه در عرصه پرسش و پاسخ و مشاوره و یک نشریه فرهنگی اجتماعی و دانشجویی است.

دورتادور سالن با روزنامه‌های همان روز تزیین شده بود. آنچه برایم جالب توجه بود شور و حال دانشجویان جوان و سرزنده بود و احساس رضایت که در چهره‌هایشان کاملاً نمایان بود. هنگامی که با این جوانها صحبت کردم، عنوان کردند که ماههاست به دنبال افتتاح این نمایشگاه هستیم و افزودند که مسوولان دانشگاه همکاری و مساعدت مطلوبی با ما نکردند و تمام کارها و زحمات با خودمان بود. این نمایشگاه یک نمایشگاه کاملاً دانشجویی بود.

از دیدن این همه انرژی و خلاقیت شادمان شدم و آرزو کردم که این فعالیت‌ها ادامه پیدا کند، البته با همکاری، همیاری و درک مسوولان.

سکوت تهران و رسانه ملی

نسیم الله‌یاری

ما در فرهنگ اسلامی و بومی خودمان، چیزی به نام عید داریم که معتقدیم در آن روز باید شاد بود، خندید و خنداند و سرور و شادمانی را میهمان سفره دلها و خانه‌ها کرد، و از تمام ابزار و لوازم هم در جهت انتقال این شادمانی باید بهره جست.

روزهای شاد زندگی ما مگر چقدر هستند؟ چطور می‌گذرند؟ وظیفه ما و متولیان امور چیست؟ باید حتی قلبها و روحیات پیر را جوان کرد نه روحیات جوانها را به پیری کشاند! یکی از همین روزهای شاد هفدهم ربیع‌الاول میلاد حضرت رسول اکرم(ص) که دین اسلام را برایمان به ارمغان آورد و میلاد

حضرت امام جعفر صادق(ع) رئیس مذهب شیعه بود. **این عید بزرگ و واقعه عظیم چگونه گرامی داشته شد؟** در شهر تهران که مرکز توجه عالم و پایتخت کشور است و در تلویزیون ایران که رسانه ملی و ابزار بسیار قوی جهت انعکاس و انتقال ارزشها است چه اتفاقی روی داد؟ گمان می‌کردم در این روز شهر چراغانی خواهد شد. تمام میادین و خیابانها آراسته می‌شوند، طاقهای نصرت و پرچمهای مزین به نام این دو بزرگوار شهر را زینت خواهد داد و فضای شهر آنطور خواهد شد که جوان آن را بپسندد و بپذیرد و تلویزیون هم سرشار از برنامه‌های خوب و شادی‌بخش خصوصاً برای جوانها خواهد بود.

تا چند روز قبل از میلاد هر روز که از خانه بیرون می‌رفتم، منتظر بودم که تلاشهایی را در این مسیر مشاهده کنم، اما هرچه روزها می‌گذشت مطمئن‌تر می‌شدم که هیچ خبری نیست.

وقتی جمعه هفدهم ربیع‌الاول فرارسید، تهران بسیار خلوت‌تر از هر زمان دیگر و برنامه‌های تلویزیون نیز بدتر از همیشه بود. فقط پیامهای تبریک و رنگها و موزیکهای مختلف و دیگر هیچ.

شهردار تهران در بهمن سال ۸۲ هزینه بسیار سنگینی را صرف تزیین تهران به مناسب ۲۲ بهمن کرد، هزینه‌ای که شنیدن رقم آن انسان را به تعجب وامی‌دارد، اما در بزرگترین عید مسلمانان و شیعیان جهان هیچ خبری نبود. حالا چرا این‌گونه است؟ و چرا بخشی از هزینه‌های هنگفتی که صرف موارد متعددی می‌شود، صرف اعیاد مذهبی نمی‌گردد؟ سؤالهایی که هنوز پاسخ آنها روشن نشده درحالی که عملکرد بسیار ضعیف تلویزیون نیز شایان ذکر است، مثل همیشه مجری‌ها با جملات تکراری و خشک که هیچ جوانی آنها را نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد، یک گوشه تصویر نشسته و حرفهای بی‌روح خودشان را با لبخند مسخره‌ای به خورد مردم می‌دهند.

راستی چرا تلویزیون در مورد انتخابات آنقدر شورش را درمی‌آورد، اما در مسائل مذهبی و اعتقادی و جشنها ضعیف عمل می‌کند؟ هر شبکه‌ای را که می‌زدی، یک مجری نشسته بود کنار یک صندوق تزیین شده و از استقبال گرم و پرشور مردم در پای صندوقهای رأی سخن می‌گفت، اما از آن چیزهایی که می‌بایست در تلویزیون به چشم مردم طراوت، شادی، شادابی و به قلبهایشان سرور تقدیم کند، خبری نبود. انگار نه انگار که رسول اکرم(ص) در این روز متولد شده است.

فقط چند مولودی نشان داده شد که باز هم قدیمی و تکراری بودند و چندان هم مسرورکننده نبودند.

چه علتی برای کمرنگ شدن این اعیاد مهم وجود داشته و دارد.

مطمئناً در کشورهایی مثل عربستان، سوریه، مالزی، امارات و سایر کشورهای مسلمان نشین، جشنهای بسیار بزرگی برپا شده بود که امسال حتی خبری هم از آن جشنهای باشکوه پخش نشد.

ما قشر جوان سؤالی در این زمینه در ذهن خود داریم و تاکنون پاسخی هم دریافت نکردیم. این روز در عمل باید بسیار متفاوت از دیگر روزها می‌بود، می‌بایست این روز جلوه‌گری می‌کرد. می‌بایست نصیحت رسول اکرم(ص) که در شادی اهل بیت من شاد باشید خودش را نشان می‌داد، چرا این‌طور نشد و نمی‌شود؟

■

صدای سبز بسیج

از: طاها

چفیهٔ پدرش با خون تازهٔ شهید مزین شد

راوی خاطره: خانم اکرم اسماعیلی

در بهار سال ۱۳۸۰ با کاروان پاسداران حریم ولایت جهت بازدید از مناطق عملیاتی کربلای ایران پا به سرزمین جنوب گذاشتیم. به سرزمینی قدم گذاشتیم که دلیرمردان ما در مقابل جهان استکبار هشت سال به دفاع جانانه پرداختند و دشمن تا دندان مسلح را به زانو درآوردند. امروز خدا به ما توفیق حضور در سرزمین لاله‌ها و شقایقها را داد.

روز چهارم سفر به میعادگاه عشق، جایگاه بندگان مخلص خدا، سرزمین مالک اشترها، سلمانها و ابوذرها و علی‌اکبرها پا نهادیم.

ما به «شیار المهدی» به سرزمینی که هنوز بکر و دست نخورده به جا مانده است تا بازدیدکنندگان حال و هوای جنگ را احساس کنند، وارد شدیم.

دم دمای غروب بود که به شیار المهدی رسیدیم. بچه‌ها حال و هوای خاصی داشتند گروهی دنبال گمشده خود می‌گشتند و گروهی طلب عفو و آمرزش می‌کردند. گروهی از خداوند طلب می‌کردند که تا آخرین لحظه زندگی یاد و خاطره شهدا از ذهنشان محو نشود. هر کسی دعای خاصی را زیر لب زمزمه می‌کرد.

قرار بود بعد از نماز مغرب و عشا از سنگرهای شیرمردان خدا بازدید کنیم. عده‌ای از فرزندان و خواهران گرامی شهدا در بین همسفران ما بودند که بسیار بی‌تابی می‌کردند. با یاد و نام خانم حضرت زهرا(س) به حرکت ادامه دادیم تا به سنگرها رسیدیم. برادران مسوول سفارش کرده بودند که هیچ‌کس نباید تنهایی حرکت کند و یا داخل سنگرها شود. اشک‌ریزان در زیر نور زیبای ماه به سنگرها رسیدیم.

در بین ما فرزندانی بودند که پدرانشان مفقودالاثر شده بودند. آنها هر جا که می‌رسیدیم، امیدوارانه به سنگرها و خاکها نگاه می‌کردند. تا شاید اثری از پدرشان به دست بیاورند. یکی از بچه‌ها که فقط چند روز از سالگرد پدرش گذشته بود، در گوشه‌ای نشست و با پدرش راز و نیاز کرد.

او بارها می‌گفت، من بوی پدرم را حس و حضورش را در اینجا درک می‌کنم. او با همین کلمات، خیلی حرفها با پدرش زد. در آخر هم به سجده افتاد و خدا را شکر کرد، از اینکه نشانی از پدر یافته است. بعضی از همراهان به ما گفتند زمانی که او بی‌تابی می‌کرد و باپدرش حرف می‌زد، تنها یادگار پدرش که همراه وی بود، یعنی چفیه با چند قطره خون تازه رنگین شد و همه این کرامت را مشاهده کردیم.

زندگی‌نامه شهید پیدایش شهرستانی

شهید یدالله (قدرت) پیدایش شهرستانی، هفتم شهریور ۱۳۳۵ در دهستان «شهرستان» رشت به دنیا آمد.

خانواده شهید اهمیت زیادی برای تحصیل فرزندان خود قائل بودند و رشد علمی فرزندان را خیلی مهم می‌دانستند. به همین جهت شهید یدالله را در هفت سالگی به تهران و نزد برادر بزرگترش فرستادند تا در این شهر با توجه به وجود مراکز علمی قابل قبول رشد یابد.

شهید پیدایش تا دوم متوسطه در مدارس تهران تحصیل کرد. او در سال ۱۳۵۵ وارد نیروی دریایی ارتش شد و به بندرعباس رفت و موفق به دریافت دیپلم شد.

دم دمای غروب بود که به شیار المهدی رسیدیم. بچه‌ها حال و هوای خاصی داشتند

شهید پیدایش سپس جهت آموزش دوره غواصی به انگلیس عزیمت کرد و پس از ۱۸ ماه آموزش به میهن بازگشت. شهید یدالله پیدایش سال ۱۳۶۴ در بندرعباس به عنوان مربی غواصی به کار پرداخت و توانست شاگردان زبده‌ای تربیت و تقدیم نظام جمهوری اسلامی کند.

دفتر زندگی این شهید بزرگوار هفتم تیرماه ۱۳۶۶ درحالی که در مانور ذوالفقار دو شرکت جسته بود در تنگه هرمز بسته شد.

این شهید بزرگوار در زمان رجعت به سوی پروردگار خود ناوبان یار دوم بود و از ثمره ازدواجش نیز پسری به یادگار مانده است.

وصیت نامه

از: حمید قزل سفلی

قبل از عملیات والفجر ۸ او را که ۱۶ سال بیشتر نداشت دیدم. آرام در چادر نشسته بود و داشت وصیت‌نامه می‌نوشت.

بعد از اینکه از نوشتن فارغ شد، وصیتنامه‌اش را با اصرار گرفتم و شروع کردم به خواندن. چند خطی از آن مانده بود که دیگر نگذاشت بقیه‌اش را بخوانم و ممانعت کرد. چند روز از این ماجرا می‌گذشت که نیروهای بعثی پاتک شدیدی را علیه ما آغاز کردند. در بحبوحه آتش، سراغش را گرفتم و یکی از بچه‌ها خبر دردناک شهادتش را به من داد.

سراسیمه به داخل سنگر دویدم و با جنازه بی‌دست و پای او که مظلومانه در خون خفته بود، مواجه شدم. دست در جیب پیراهنش کردم و عکس و وصیتنامه‌اش را بیرون آوردم. وصیت‌نامه را باز کردم و نگاه اشک‌آلودم را به پایین ورقه دوختم، نوشته بود: امضاء: شهید جواد گلی

اگر می خواهی هستی خود را بشناسی خود را بشناس

• سقراط

گزارش رنگی

اعلان جنگ به سرطان سینه

برگردان: بهروز بهرامی

خبری خوش برای بانوان:
سلاحهای جدید برای یک نبرد کهنه

زجر و شکنجه‌ای به نام شیمی‌درمانی

هر کسی که تاکنون به نوعی با پروسه شیمی‌درمانی درگیر بوده، به شکنجه و زجری که این طریق درمانی برای انسان ایجاد می‌کند، اذعان دارد، اما «**باربارا لینک**» بانوی ۵۵ ساله و اهل کارولینای شمالی که مدت طولانی با شیمی درمانی درگیر بوده، پس از آنکه شیوه جدیدی به شکل آزمایشی و داوطلبانه روی او انجام گرفت، حتی تا حدودی آن را لذت‌بخش توصیف کرد. نگرش خوشبینانه‌ای که او روی درمانهای جدید درقبال سرطان سینه نشان داده است، حتی بیشتر غافلگیرکننده به نظر می‌رسد، چراکه برای او دو نوع داروی سمی به میزان نسبتاً بالا تجویز شده بود، اما پس از اینکه او داوطلبانه پذیرفت که پروسه جدیدی برای درمان غده سرطانی روی او آزمایش شود، باربارا متوجه تفاوتهای عمده میان دو سیستم درمانی شد. در پروسه جدید مواد شیمیایی لازم توسط قطره‌هایی که پوششی از چربی برای آنها ایجاد شده بود به باربارا داده شد. این پوشش چربی که در درجه حرارتی معادل با ۳۹ درجه سانتی‌گراد (دو درجه بالاتر از درجه حرارت معمولی در بدن انسان) آب شده و محتویات آن خارج می‌شوند.

برای به دست آوردن این درجه حرارت در بدن به‌شکل مصنوعی، پزشکان به نرمی و آهستگی شروع به گرم کردن ناحیه‌ای کردند که غده در آن واقع شده بود و پس از رسیدن به حرارت مطلوب (۳۹ درجه)، داروی کشنده سلول سرطانی از پوشش چربی خود خارج شده و غده سرطانی را مورد حمله قرار داد، بدون اینکه سم را در بقیه قسمت‌های بدن او وارد کند، چرا که بقیه بدن باربارا در درجه حرارت معمولی ۳۷ درجه باقی مانده بود و این حرارت برای به‌کار افتادن دارو کافی نیست. فقط آنچه که باید باربارا انجام می‌داد این بود که روی شکم خود بر تختی از چرم دراز کشید و سینه‌ای که غده در آن قرار داشت از سوراخی که در تخته چرمی تعبیه شده بود، بیرون آمده و در ظرفی مملو از آب گرم قرار داده شد. آنگاه درحالی که موسیقی آرامبخشی برای او پخش می‌شد، امواج رادیویی غده را مورد تهاجم قرار داد. باربارا از این پروسه نه‌تنها درد و رنجی احساس نکرد بلکه این آزمایش برای او همچون یک ماساژ لذت‌بخش بود.

سرطان سینه یا درمان؟

سرطان سینه متأسفانه برطبق آمار به دست آمده بیشترین تعداد سرطان در بانوان را تشکیل می‌دهد. ضمن آنکه در مقایسه با سایر بیماریها سرطان سینه پس از حمله قلبی، دومین میزان مرگ و میر را در بانوان شهرنشین باعث شده است. اما پروسه درمان آن که تاکنون منحصراً همانا شیمی‌درمانی تلقی می‌شد، به‌قدری زجرآور بود که برخی از بیماران واقعاً نمی‌دانستند که میان ابتلا به سرطان سینه و یا درمان آن کدام را انتخاب کنند!

شیمی درمانی پروسه‌ای است که طی آن به بهانه مبارزه با غده سرطانی در سینه، آدمی به شکل سیستماتیک سم را وارد بدن خود می‌کند ضمن آنکه حتی در اینکه چنین پروسه‌ای می‌تواند موفقیت‌بار باشد نیز شک‌ها و تردیدهای بسیاری وجود دارد. شیمی‌درمانی نه‌تنها سم را وارد بدن انسان می‌کند بلکه باعث تغییر شکل بدن شده و آن را ناقص و برخی اوقات عجیب نشان می‌دهد، اما سرانجام محققین و دانشمندانی که وجوه مختلف سرطانها را مورد پژوهش و مطالعه قرار داده‌اند، پس از سالها، به نتیجه‌ای جالب دست یافته‌اند: «سرطان سینه، سرطانی است که می‌توان به شکست دادن آن امیدوار بود.»

... درمانهای جدید برای مبارزه با سرطان سینه، از طرفی زجر و رنج کمتری برای بیمار دربر دارند و از جهت دیگر با کارایی بیشتری به نابودی غدد سرطانی در سینه می‌پردازند...

دلیل آن هم موفقیت‌های چشمگیری است که محققین در ایجاد داروهای مختلف با عوارض جانبی و ضرر و زیانهای کمتر برای درمان سرطان سینه به دست آورده‌اند. به قول یکی از متخصصین در درمان سرطان سینه که در این باره گفته است: «تقریباً هر ماهه داروی تازه‌ای برای سرطان سینه به دست من می‌رسد که قبلاً نمونه یا شبیه به آن را دراختیار نداشته‌ام.»

درمان ژنتیکی

برخی از خارق‌العاده‌ترین پیشرفتها در این مقوله در بخش طراحی ژنتیکی ایجاد شده است. تکنیکی که به کمک آن به زودی پزشک قادر خواهد شد تا درمان را دقیقاً با نشانه‌های ژنتیکی از وجود یا تشکیل یک غده سرطانی منطبق سازد. در همین ژانویه گذشته، آزمایشی که مدتها روی آن کار شده بود، سرانجام به دریافت مجوز نائل آمد و به کمک این آزمایش پزشک می‌تواند تشخیص دهد که کدام بیمار مبتلا به سرطان سینه می‌تواند از دریافت استروژن به‌تنهایی بهره گیرد و کدام بیمار هنوز هم نیاز به شیمی‌درمانی پیدا خواهد کرد. آزمایش مذکور که در کالیفرنیا روی تکمیل آن کار شده بود، بیست و یک ژن کلیدی را در نمونه‌ای از غده سرطانی شناسایی کرده و آنها را مورد ارزیابی قرار داد. این آزمایش که بسیار هم ساده انجام می‌شود، آنگاه پس از ارزیابی ژنها به شماره‌ای از صفر تا صد دست می‌یابد، هرچه که شماره بیشتر باشد یعنی به صد نزدیکتر باشد، به معنای آن‌است که بیمار علاوه بر درمان تازه هنوز نیاز به شیمی‌درمانی هم دارد.

این نخستین آزمایش درباره غدد سرطانی است که جنس و ساختار غده را مورد بررسی و آزمایش قرار می‌دهد و مانند آزمایشهای دیگر کاری به اندازه و طول عمر غده ندارد.

این آزمایش با اینکه فقط مدت کوتاهی از رسمیت یافتن آن می‌گذرد، اما بسیار مورد توجه پزشکان قرار گرفته و هیجان عجیبی در محافل پژوهشی مربوط به سرطان ایجاد کرده است. دکترها به کمک این آزمایش و طراحی ژنتیکی در بیمارها به پرسشهای گوناگون در مورد درمان سرطان سینه و انواع آن پاسخ می‌دهند:

در کدام بیمار باید از روش بمباران اشعه‌ای استفاده کرد؟ چه کسی باید از دارو استفاده کند و تا چه مدت؟

طراحی ژنتیکی برای سرطان سینه همانقدر کارایی داشته که تلسکوپ هابل برای نجوم و ستاره‌شناسی مؤثر واقع شده است. طراحی ژنتیکی هم مانند تلسکوپ هابل باعث شده تا پژوهشگران به روشنی و وضوح پدیده‌هایی را مشاهده کنند که قبلاً این امکان برای آنها وجود نداشته است.

درمان کامل

اما جهت‌یابی و هدف‌گیری درمانی به کمک طراحی ژنتیکی، تنها نیمی از مشکل را حل می‌کند. نیم دیگر تقویت داروهای ضدسرطانی است که دارای اهمیت فراوانی می‌باشد. تاکنون به جرأت می‌توان گفت که «**تاموکسی‌فن**» که همان سم ضد غده سرطانی در پوششی از سلولهای چربی‌دار است، قویترین و پربارترین دارو برای سرطان سینه است که میزان ابتلای دوباره یا رویش دوباره غده سرطانی در بیماران را به نصف کاهش داده است.

اما بهترین و کامل‌ترین درمان برای سرطان سینه، پروسه‌ای است که طی آن غده سرطانی بدون نیاز به جراحی تبخیر شده و کاملاً نابود می‌شود. این پروسه اگرچه هنوز رسمیت نیافته اما در دو مرکز تحقیقات سرطانی در هیوستن و کانادا، این روش به صورت آزمایشی روی چند داوطلب و مبتلا به سرطان سینه پیاده شد.

براساس این روش وسیله‌ای به نام **رادیوپروب** به داخل سینه بیمار وارد می‌شود و به کمک صدایاب این وسیله در کوتاهترین فاصله از غده سرطانی تمرکز می‌یابد و سپس با **اشعه ایکس** غده را مورد حمله بی‌امان قرار می‌دهد. این حمله سبب می‌شود تا غده مانند روغن جامدی که در ماهی‌تابه توسط حرارت به مایع تبدیل می‌شود، ذره ذره آب شده و بعد هم از طریق کلیه‌ها از بدن خارج می‌شود. آزمایشهای این روش به دفعات با موفقیت کامل انجام شده و پژوهشگران آن را بزرگترین پیروزی علم پزشکی بر سرطان شناخته‌اند. اما حتی این پیروزی بزرگ بر سرطان هم که فقط بانوان مبتلا به سرطان سینه را شامل می‌شود، تنها آغاز راه است.

با این همه به نظر می‌رسد که راز سرطان سینه در معرض کشف شدن قرار گرفته است.

گزارش رنگی

درد سری همیشه مزاحم که امان بنی‌بشر را گرفته است

پشت درد کمر درد

چیست، کجاست و چگونه است

برگردان: بهروز بهرامی

سفری به پشت آدمی

برای لحظه‌ای هم که شده، دست از مالیدن پشت دردناک خود بردارید و به یک تور مسافرتی به پشت آدمی اقدام کنید تا یکی از بزرگترین شاهکارهای مهندسی در خلقت انسان را مشاهده کنید.

به خود تلقین کنید که آلیس هستید و به کنجکاوی در سرزمین عجایب پرداخته‌اید. آن هم آلیسی که آنقدر کوچک اندام است که می‌تواند درمیان عضلات، اعصاب، استخوانها و حتی مفاصل به حرکت درآمده و مرکز تحرک آدمی را مورد موشکافی قرار دهد.

ابتدا با ۲۴ مهره روبرو می‌شوید که از بالا به پایین ستون فقرات آدمی را تشکیل می‌دهد. این ۲۴ مهره یکی از مهمترین بخش‌های بدن انسان یعنی نخاع را مورد حمایت قرار داده است. نخاع درمیان ستون فقرات، علائم و دستورات مغز را به قسمت‌های مختلف بدن انتقال می‌دهد. در سفر خود به بخش‌های تحتانی ستون فقرات، ۲۳ دیسک را می‌بینید که چون لاستیک‌های سفیدرنگی قدرت انعطاف بدن انسان را تشکیل می‌دهند. دیسک‌ها می‌توانند شوکهایی را که براثر حرکات ناگهانی به کمر انسان وارد می‌شوند، جذب کرده و چرخش و خم شدن ستون فقرات را کنترل کنند. بعد هم در طول ستون فقرات به مفاصلی برمی‌خورید که مهره‌های ستون فقرات را به یکدیگر اتصال داده و برای آنها امنیت ایجاد می‌کنند. بعد هم به چند دوجین عصب برمی‌خورید که مانند نخ درازی به دور نخاع و میان استخوانهای ستون فقرات پیچیده شده‌اند.

اعمال روزمره

حال با توجه به شناسایی مرکز هدایت و تحرک بدن، به اعمال روزمره‌ای توجه کنید که مستقیماً با آنچه که درباره پشت و کمر گفته شد در ارتباط هستند.

در منزل هستید و با یک حرکت ناگهانی و عجولانه خم می‌شوید و فرزند دلبند و دو ساله خود را که درحال گریه است بلند کرده و در آغوش می‌گیرید تا او را دلداری دهید و او اجازه می‌دهد که برای رفتن به محل کار در صبح هنگام از خانه خارج شوید و بعد به دلیل آنکه دیر کرده‌اید، در کوچه و خیابان برای رسیدن به اتوبوس به بدن خارج از فرم خود فشار آورده و چند دقیقه با کفش نامناسب می‌دوید، حال سرانجام به محل کار خود می‌رسید و به دلیل آنکه چند دقیقه دیر کرده‌اید، سعی می‌کنید تا نگاه خشمگین رئیس شما را پیدا نکند و پاورچین و قوز کرده خود را به صندلی و میز کار خود می‌رسانید و با چشمانی خسته و خواب آلود پشت رایانه می‌نشینید و تا هنگام صرف ناهار پنج ساعت کامل را به حال نشسته آنهم در یک موقعیت ثابت یا کج و کوله طی می‌کنید.

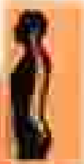

حتی برای صرف چای هم به خود زحمت نمی‌دهید که یکی، دو دقیقه از جای خود برخاسته و به عضلات خسته و خواب رفته خود تکانی دهید و مرتباً از شخص نگونبختی که خدمات را برعهده دارد می‌خواهید تا چای را به شما برساند. در ساعات بعدازظهر هم سرانجام خسته و استرس یافته با یکی، دو تن از همکاران بگومگویی بی‌دلیل راه می‌اندازید که به سیستم اعصاب شما بیشتر فشار می‌آورد و دست آخر هم عصر یا شب هنگام خسته به خانه بازگشته و با غرغرهای زوج یا زوجه خود که او هم دقیقاً روزش را مانند شما گذرانده و خسته از کار بازگشته، روبرو می‌شوید.

فشار بیش از اندازه

حال متوجه شدید که چگونه مرکز فرماندهی و تحرک بدن خود را تحت فشار قرار داده‌اید؟ ستون فقرات و ملحقات آن یک شاهکار مهندسی در بدن به شمار می‌رود، دقیق، ظریف و درعین حال قدرتمند و به همان میزان شکننده و متأسفانه تمام فعالیت‌های ذهنی و بدنی ما دقیقاً همین قسمت از بدن را تحت فشار قرار می‌دهد، مشخص است که فشارهای جسمانی به انضمام تألمات روحی و فشارهای عصبی سرانجام می‌تواند روی کارایی ستون فقرات و مهره‌ها و دیسک کمر اثر گذاشته و آهسته آهسته تحمل تمام این استرسهای جسمی و روانی با دردهای مختلف در پشت و کمر همراه می‌شوند و زمانی که درد در این ناحیه شروع می‌شود، آنگاه آغاز دردسر است، دردسری که ممکن است در تمام طول زندگی آدمی را مورد آزار قرار دهد.

مشکلات

مشکلاتی که در این ناحیه از بدن انسان ایجاد می‌شوند، کم‌تعداد نیستند.

به مهمترین آنها توجه کنید:

- نشستن برای زمانی طولانی در یک موقعیت ثابت و یا یک موقعیت نامناسب باعث ایجاد خمیدگی در پشت و کمر می‌شود که بر اعصاب کمر فشار آورده و درد را در ناحیه پشت و کمر به‌وجود می‌آورد.
- همین‌گونه نشستن کاهش گودی طبیعی در کمر و افزایش فشار به دیسک‌های کمری را باعث شده و روی عصب‌های مختلف به‌ویژه عصب سیاتیک فشار آورده و دردهای جانکاهی را به‌وجود می‌آورد.
- حرکات ناگهانی مانند دویدنها و خم شدنهای ناگهانی و یا بلند کردن بار یا وزنه با وزن زیاد به‌شکل نادرست و یا ناگهانی باعث می‌شود که دیسک‌ها که ضربه‌گیر هستند از جای خود حرکت کنند. این بیرون زدگی، بافتهای مختلف از جمله نخاع را مورد فشار قرار می‌دهد. این فشار علائمی چون خواب رفتگی عضلات، تیر کشیدن و فلج اندامهای بدن از جمله دستها و پاها را نشان می‌دهد و دردهای جانکاهی را باعث می‌شود. هرچه که فشار به بخش تحتانی بیشتر باشد، ناحیه کمر بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرد و عصب بسیار حساسی که سیاتیک نام دارد در این ناحیه اگر تحت فشار اضافی قرار گیرد می‌تواند غیرقابل تحمل‌ترین دردها را به‌وجود آورد.

چه باید کرد؟

باور کنید یا نه، از بروز کلیه این مشکلات می‌توان با اتخاذ یک روش صحیح در حرکت دادن به اندامها جلوگیری کرد. اگر انسان بتواند در نشستن، ایستادن، خوابیدن و برداشتن اجسام سنگین از روشی صحیح و توأم با صبر و حوصله که بسیار هم ساده است پیروی کند، آنگاه در سرتاسر عمر دردی در ناحیه پشت و کمر احساس نخواهد کرد، فقط کافی است که تمام حرکات یادشده را به صورت طبیعی و با صبوری و تأمل انجام دهد.

راههای درمان

در برابر بروز مشکلات در پشت و کمر دو راه‌حل عمده وجود دارد؛ **ماساژ و فیزیوتراپی** که شامل **آب‌درمانی و ورزش** هم می‌باشد و یا سپردن انسان به دست و تیغ جراح. در مورد جراحی این مهم باید ذکر شود که حتی پس از عمل هم تضمینی برای بهبودی کامل وجود ندارد و ممکن است دردها به‌گونه‌ای ادامه یابند، اما فیزیوتراپی، ورزش، شنا و آب درمانی در صورتی که به مدت طولانی و بدون توقف با نظم و ترتیب و مطابق دستور فیزیوتراپ انجام شود، درنهایت می‌تواند باعث تصحیح و ترمیم مهره‌ها و یا دیسک‌ها شده و سیستم اعصاب در پشت و کمر را از فشارهای زجردهنده رهایی دهند.

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
سه‌شنبه‌ها با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

بر سر دوراهی اشتباه کرده‌ام؟

مشاوره تلفنی

فریبا جعفریان نمینی

○ دختری ۱۹ ساله، اولین فرزند خانواده و ساکن یکی از شهرهای دور افتاده ایران هستم که در مقطع پیش‌دانشگاهی تحصیل می‌کنم.

یکسال پیش که از طرف دبیرستان به صورت گروهی برای یک سفر سه روزه و بازدید از یک مکان تاریخی به تهران آمدیم، با پسر ۲۳ ساله‌ای آشنا شدم. ما بعد از مدتی به شدت به یکدیگر علاقه‌مند شدیم و از طریق تلفن مدتها با هم در ارتباط بودیم، تا اینکه او به اصرار، خانواده‌اش را برای خواستگاری به خانه ما آورد. من هم برخلاف نظر خانواده‌ام او را پذیرفتم و نامزد شدیم.

هم‌اکنون حدود سه ماه است که ما سر هر مسأله‌ای مرتب پشت تلفن با هم جروبحث و مشاجره می‌کنیم و نمی‌توانیم حتی یک مسأله جزیی را بدون دعوا حل کنیم. زمانی هم که از او می‌خواهم برای دیدنم به شهر ما بیاید او دوری راه، کار و... را بهانه می‌کند و می‌گوید که به دنبال یک فرصت مناسب است تا به آنجا بیاید.

می‌خواهم بگویم که نسبت به نامزدم بی‌اعتماد شده‌ام و فکر می‌کنم کار اشتباهی را انجام داده‌ام. به نظر شما وقتی ما این‌قدر از هم دوریم، آیا می‌توانیم این رابطه را حفظ کنیم؟!

○○ علت مخالفت خانواده‌ها چیست؟

○ دلایل مخالفت خانواده‌ام در پایین بودن سنم برای ازدواج، عدم شناخت کافی، نداشتن موقعیت مناسب مالی نامزدم، تفاوت فرهنگی و... است. پدرم می‌گوید؛ من باید وارد دانشگاه بشوم و بعد ازدواج کنم و به همین دلیل حتی راضی نشد که ما عقد کنیم. او ترجیح داد که نامزد باشیم. خانواده نامزدم هم به دلیل مناسب نبودن موقعیت مالی پسرشان با این وصلت مخالف بودند، اما نامزدم می‌گوید که همه چیز درست می‌شود و نیاز به زمان دارد.

○○ با توجه به مطالبی که عنوان کردید، چنین به نظر می‌رسد که شما برای شروع یک ارتباط صحیح، حتی مراحل آشنایی را هم به درستی انجام نداده‌اید و همین اقدام غلط اولیه در مراحل بعدی تأثیر نامطلوبی به جا می‌گذارد. شما باید به مشکلات احتمالی این ارتباط واقف باشید و برای اجتناب از آنها، هر کار لازم را انجام دهید. ارتباط از طریق تلفن شاید مهیج باشد، اما خطرناک نیز هست، زیرا شما به‌طور دائم در کنار هم نیستید و هدفتان بیشتر دیدار دوباره است، نه شناخت یکدیگر!

شما به خودتان فرصت نداده‌اید که در موقعیت‌های تنش‌آور بحرانی، در بیماری و یا هنگام ترس و... یکدیگر را بررسی کنید، زیرا در تمام این موقعیت‌ها موارد زیادی از شخصیت طرفین آشکار می‌شود و این نقش مهمی در تعیین میزان تفاهم هر دو شما دارد که برای شناخت این ابعاد شخصیتی بهتر است مدت زمان بیشتری با هم باشید ولی متأسفانه این حالت نیز نمی‌تواند برای شما اتفاق بیفتد.

سه ماه است که نامزد شده‌ایم، ولی مرتب به صورت تلفنی با یکدیگر جروبحث و مشاجره می کنیم

در ارتباط با حل مسائلی که اشاره کردید هم باید متوجه باشید که با ارتباط تلفنی، شما دو نفر هرگز یاد نمی‌گیرید چگونه مسائل و یا مشکلات را حل کنید تا به سطوح عمیق‌تری از صمیمیت و تفاهم دست یابید و در نتیجه مسائل حل نشده باقی می‌ماند، زیرا زمانی که از پشت تلفن بخواهید درباره موضوعی که ناراحت‌تان کرده صحبت کنید، اغلب چون پیامدهای آن ناخوشایند است، یا سعی می‌کنید موضوع را به دست فراموشی بسپارید و یا بحث را ادامه ندهید تا آزردگی و دلخوری پیش نیاید. پس نگاه صادقانه‌ای به مسائل داشته باشید.

در ارتباط‌های تلفنی از راه دور، افراد به‌ندرت متوجه می‌شوند که چه نقاط مشترک و یا چه تعارضهایی با هم دارند و چگونه می‌توانند به یک توافق برسند، چرا که در تلفن مدام مشغول سرگرم کردن یکدیگر هستند و...

در اینجا به شما توصیه می‌شود که براساس واقعیت‌های موجود تصمیم بگیرید نه براساس احساس و خوشایندها؛ حتماً در ارتباط با مخالفت‌های خانواده‌تان بیشتر با آنها صحبت کنید و دلایل منطقی را از آنها بخواهید تا با هم به یک راه‌حل مناسب برسید.

درنهایت برای رسیدن به یکسری از شناخت‌ها در ارتباطات تلفنی با نامزدتان حتماً هر دو به این نکات اساسی بپردازید؛ یعنی سعی نکنید که بخش‌های مختلف شخصیت خود را پنهان کنید، بلکه خودتان باشید و سعی کنید با یکدیگر صادق باشید و به جای سرپوش گذاشتن بر اختلافها، آنها را براساس توانایی‌هایتان بررسی کنید.

در پایان به شما توصیه می‌کنم که قبل از انجام هر کاری با یک مشاور آگاه و دانا مشورت کنید.

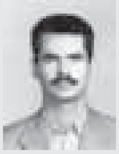

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

می‌خواهند مغازه‌ام را تعطیل کنند

خلاصه سؤال:

حدود ده سال است که یک مغازه زیر پله‌ای را اجاره کرده و به کار تعمیر لوازم برقی منزل اشتغال دارم. قرارداد اجاره هر سال میان بنده و مالک تمدید گردیده است و در خرداد ماه جاری به پایان می‌رسد. تلاش من برای اجاره کردن محل مناسب دیگر هنوز به نتیجه‌ای نرسیده است. مالک شدیداً فشار می‌آورد ملک را هرچه زودتر تخلیه سازم اما به سبب وجود وسایل و لوازمی که جهت تعمیر در مغازه وجود دارد و رفت و آمد مشتریانم نمی‌توانم این کار را انجام دهم و حداقل احتیاج به دو ماه فرصت دارم تا به جای دیگری نقل مکان نمایم. مالک تصمیم دارد بلافاصله پس از انقضای مدت اجاره دربهای مغازه را قفل بزند و مغازه را عملاً تعطیل نماید. این تصمیم را به من اطلاع داده و گفته که ملک خودم است و حق دارم این کار را انجام دهم. با توجه به شناختی که از وی دارم حتماً این کار را انجام خواهد داد. تعطیلی مغازه درحال حاضر ورشکستگی و بی‌اعتباری‌ام را به دنبال خواهد داشت. چگونه می‌توانم از این کار ممانعت کنم؟

رسول منتظر ـ اهواز

علیه او شکایت کنید

خلاصه پاسخ:

قفل زدن بر مغازه و جلوگیری از فعالیت شغلی شما از مصادیق ممانعت از حق است که به موجب ماده ۶۹۰ قانون جزای ایران جرم بوده و با یک ماه تا یکسال حبس قابل مجازات است. علاوه بر اینکه دادگاه موظف است رفع ممانعت از حق نموده و وضع را به حال سابق برگرداند. طبق تبصره همین ماده رسیدگی به این جرم خارج از نوبت عمل می‌آید و مقام قضایی با تنظیم صورت مجلس، دستور متوقف ماندن عملیات متجاوز را تا صدور حکم قطعی خواهد داد.

بدین ترتیب چنانچه مالک ملک به تهدید خود جامه عمل پوشاند لازمست هرچه سریعتر به عنوان ممانعت از حق و با استناد به ماده فوق‌الذکر بر علیه و شکایت نمایید. در رسیدگی مقدماتی و تحقیق محلی توسط مقامات دادسرا و نیروی انتظامی قضیه روشن شده و مالک در معرض مجازات قرار گرفته و مغازه بر روی شما گشوده خواهد شد. این موضوع ارتباطی با اجاره نداشته و صرفاً تصرف قبلی شما بر ملک ملاک عمل خواهد بود. چنانچه مالک به عنوان موجر قانوناً خواستار تخلیه باشد با توجه به مفاد قرارداد و تاریخ تنظیم آن باید به محکمه حقوق برود و دادخواهی کند نه اینکه خودسرانه و در عملی خلاف قانون و نظم عمومی بر در مغازه قفل بزند.

تبانی با رئیس بانک

خلاصه سؤال:

پدری ۹۲ ساله داشتم که یک ماه پیش به رحمت خدا رفت. پدرم در روزها و هفته‌های آخر عمر خود دچار اختلال حواس کامل و فراموشی شده بود و

حتی اشخاص را هم به خاطر نمی‌آورد. به فاصله یک هفته به فوت ایشان که مجبور شدیم وی را تحت مراقبت‌های پزشکی خاص قرار دهیم، برادر کوچک ما که پدرم را در ماههای آخر زندگی نگهداری و پرستاری می‌کرد در غیاب ما و به صورت پنهانی با آوردن نماینده‌ای از بانک و کسب امضا و اثر انگشت پدرمان بر اوراق بانکی توانسته است مبلغ بیست میلیون تومان موجودی وی در حساب سپرده ایشان را به نام خودش نماید. مطمئن هستیم که وی با تبانی با رئیس و مأمور بانک امضا و اثر انگشت پدر را روی اسناد بانکی درج کرده و بدین‌وسیله موجودی متوفی را یک هفته قبل از فوت او به نام خودش نموده است. به رئیس بانک مراجعه کردیم و او می‌گوید با توجه به اسنادی که به امضا و اثر انگشت متوفی رسیده انتقال سپرده کاملاً قانونی و وفق مقررات قانونی بانک بوده است. درحالی که در مدارک بیمارستانی و گزارشهای پزشک معالج وی تصریح گردیده که پدرم در هنگام مراجعه به بیمارستان دچار اختلال حواس بوده و قدرت تصمیم‌گیری نداشته است. ما سه برادر و سه خواهر هستیم که وارث متوفی محسوب می‌شویم و اینک برادر کوچکتر با سوءاستفاده از موقعیت و وضعیت جسمی و روحی متوفی سهم‌الارث همه ما را با نادرستی و حیله تصاحب کرده است. آیا راهی برای روشن ساختن حقیقت و احقاق حق ما وجود دارد؟ قانوناً چه کاری می‌توان انجام داد؟

مسعود رباطی ـ تبریز

امضا و اثر انگشت ارزش قانونی ندارد!!

خلاصه جواب:

اعمال افراد مبتلا به اختلال حواس از نظر قانونی بی‌اعتبار بوده و بر فرض اختلال حواس پدر شما، انتقال سپرده بانکی ایشان غیرقانونی و فاقد مشروعیت است. بنابراین در صورت اثبات موضوع، اثر انگشت و امضای وی نیز فاقد ارزش قانونی جهت انجام هرگونه عمل حقوقی است. در این موارد چنانچه شخصی از وضعیت بیمار سوءاستفاده نماید مرتکب جرم گردیده و قابل مجازات است. اینک چنانچه بر اختلال حواس پدر اطمینان دارید و این امر به تأیید پزشک معالج هم رسیده است بی‌درنگ بر علیه برادرتان و رئیس بانکی که پول پدر در آنجا بوده اقدام به طرح شکایت نمایید.

بدیهی است از پیرمردی ۹۲ ساله که به شدت بیمار بوده و علائم فراوانی از اختلال حواس دارد نمی‌توان بدون احراز عقل و شعور و اراده و تفهیم دقیق و کامل موضوعی که مورد عمل حقوقی است امضا گرفت. بنابراین نماینده بانک اصولاً صلاحیت نداشته که این موارد را احراز کند و این انتقال با توجه به وضعیت جسمی و روحی بیمار مشکوک به نظر می‌رسد. شکواییه‌ای تنظیم کرده و از ایشان به سبب تبانی برای خوردن مال غیر و تصرفات غیرقانونی در اموال متوفی و سندسازی و سوءاستفاده از اختیارات قانونی شکایت نمایید.در صورت تأیید اختلال حواس ایشان در هنگام امضا و اثر انگشت توسط پزشک معالج و سپس پزشک قانونی، دادگاه متهمان را مجازات و سپرده بانکی را به ورثه باز خواهد گرداند. در ابتدای کار می‌توانید براساس ماده ۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری از دادگاه تقاضا کنید تا وجه مزبور را تا پایان دادرسی در بانک توقیف نماید.

زهرا طرقیان

مشاوره خانواده و ازدواج

چرا حق انتخاب ندارم؟

پسری ۲۳ ساله و دانشجو هستم. من از شهرهای جنوبی ایران برای ادامه تحصیل به تهران آمده و در یکی از رشته‌های مهندسی پذیرفته شده‌ام. مشکلی با خانواده‌ام دارم و آن این است که آنها به خواسته‌هایم بی‌اعتنایی و حتی مخالفت می‌کنند. اخیراً به یکی از دختران هم‌دانشگاهی خود علاقه‌مند شده‌ام و قصد ازدواج با او را دارم و این علاقه دوطرفه است، ولی پدر و مادرم حاضر نمی‌شوند در این راه قدمی بردارند و بشدت مخالفت می‌کنند. من همیشه به نظرات و پیشنهادات آنها احترام گذاشته‌ام، ولی این بار موضوع فرق می‌کند و...

○ آنها چه دلایلی برای مخالفتشان دارند؟

آنها می‌گویند که من دچار احساساتی زودگذر شده‌ام که هر جوانی طبیعتاً این مرحله را طی می‌کند و ضمناً عقیده دارند که اگر با همشهری‌های خودم وصلت کنم بهتر است و تناسب و اشتراکات بیشتری با هم خواهیم داشت. به هرحال دلایل آنها نمی‌تواند مرا متقاعد کند. چرا دو جوان تحصیلکرده که به هم علاقه‌مندند نباید بتوانند حق انتخاب داشته باشند؟

اخیراً به یکی از دختران هم‌دانشگاهی خود علاقه‌مند شده‌ام ولی پدر و مادر من و او با این ازدواج مخالفند

○ شناختی از خانواده دختر مورد علاقه‌تان دارید؟ آنهاِ در این مورد چه نظری دارند؟

شناخت چندانی ندارم، فقط می‌دانم که پدر و مادرش هر دو دارای تحصیلات عالیه هستند و از نظر سطح اقتصادی هم از خانواده من بالاترند. آنها هم نظر مساعدی در این مورد ندارند.

○ وجود علاقه و تمایلات مثبت طرفین نسبت به یکدیگر یکی از شرایط لازم در انتخاب شریک زندگی و پیمان مقدس زناشویی است، اما معیارهای مهم دیگر در ثبات و استحکام کانونی که شکل می‌گیرد از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. واقعیت این است که مهمترین انتخاب زندگی باید آگاهانه و منطقی و با بررسی همه‌جانبه صورت بگیرد. رشد افزاینده میزان طلاق بویژه در میان زوجهای جوان، می‌تواند هشداری باشد تا جوانان با اطلاعات کافی و کامل و شناخت هم‌جانبه و با درنظر گرفتن معیارهای مهمی مانند تناسب و همترازی فرهنگی، تحصیلی، سنی، اقتصادی، مذهبی و... به این کار اقدام کنند و با فرد و خانواده موردنظر، کانون گرم و مستحکمی را بنا کنند.

خانواده من و خانواده او حال و هوای متفاوتی دارند. من فکر می‌کنم از نظر تفکر و آداب و سنن و نحوه زندگی و میزان درآمد و موازین مذهبی، فاصله و عدم تناسب چشمگیری بین دو خانواده موجود باشد.آیا این عوامل واقعاً می‌تواند در زندگی دو فرد تحصیلکرده و باهوش که بشدت به هم علاقه‌مندند تأثیرگذار باشد؟

○ آمارها و تحقیقات علمی نشان‌دهنده تأثیرات مهم و تعیین‌کننده این عوامل است؛ البته عوامل دیگری مانند تناسب شخصیتی دو فرد و اینکه درباره هدف ازدواج و نحوه زندگی چه نظری دارند و بالاخره آمادگی اقتصادی و بلوغ فکری و عاطفی جوانان نیز باید درنظر گرفته شود.

آیا استثنایی هم وجود دارد؟ یعنی زوجی تنها با عشق و بدون درنظر گرفتن همه معیارها به خوشبختی برسند؟

○ در هر زمینه ممکن است موارد استثنایی هم وجود داشته باشد ولی علی‌القاعده و در بیشتر موارد چنینِ نیست.

چه راهکاری برای من وجود دارد؟

○ شما جوان باهوش و شایسته‌ای هستید و توانایی بررسی و ارزیابی بالایی هم می‌توانید داشته باشید. شما می‌توانید با استفاده از برنامه‌های خانواده در رسانه‌های گروهی (تلویزیون، رادیو، روزنامه‌ها و مجلات متنوع) و مطالعه کتابهای مختلف سطح و میزان آگاهی‌تان را در این زمینه بالا ببرید. حتی می‌توانید صبر کنید تا به آمادگی اقتصادی برسید و فارغ‌التحصیل بشوید و تا آن زمان هم به تحقیق و بررسی در مورد فرهنگ و آداب و رسوم و روش زندگی و تفکرات و باورهای حاکم بر زندگی خانواده‌های تهرانی و بویژه خانواده دختر مورد علاقه‌تان مشغول شوید و میزان شناخت خود را بالا ببرید و ارزیابی کنید، اگر توانستید خودتان را با آن سازگار کنید، با درنظر گرفتن سایر عواملی که ذکر شد و با استفاده از تجارب بزرگان خانواده، تصمیم خود را عملی سازید. پس همه چیز موکول به چند سال آینده و کسب موقعیت مناسب برای اتخاذ تصمیم آگاهانه و معقول می‌شود.

هرچه داری رها کن که آرامش در نداری است

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر- اندرزگاه شش

هان ای دل عبرت بین

داستان یک معامله ناتمام

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مرد، نگاه خیره‌اش را از زمین بلند می‌کند و به نقطه نامعلومی چشم می‌دوزد. چیزی به ظهر نمانده، اما در چهره نه‌چندان شاداب او، هنوز رخوت و سستی خواب بهاری وجود دارد. پنجه در موهای پرپشت و مشکی‌اش می‌کند، گویی می‌خواهد نقابی را از چهره بردارد. لحظات به سرعت سپری می‌شوند. او هنوز در ذهن خود درگیر یک انتخاب است. مثل خیلی‌های دیگر که وقتی روبرویت می‌نشینند، ابتدا به فکر راه چاره‌ای برای فرار از صحبت هستند و بعد به دروغ متوسل می‌شوند و درنهایت، بریده بریده چکیده‌ای از کارهای خود را با پوششی نازک از قانونی بودن، برایت تعریف می‌کنند. و در پایان به این نتیجه می‌رسند که بی‌گناه به زندان آمده‌اند، اما این مردی که روز ۲۲ اردیبهشت ۸۳ ساعت حدود یازده و سی دقیقه در اندرزگاه شماره شش ندامتگاه قصر چشم به زمین دوخته، از همین ابتدا می‌گوید که متهم است نه مجرم. و بی‌دلیل تاوان کلاهبرداری فرد دیگری را پس می‌دهد. و حالا در تردید است که آیا مصاحبه به ضررش تمام نخواهد شد؟! که اگر چنین باشد، سکوت را به هر چیزی ترجیح می‌دهد.

اما بعد از آنکه چرتکه‌هایش را انداخت، به این نتیجه رسید که بهتر است مصاحبه را انجام دهد، شاید این راهی باشد برای زودتر خلاص شدنش از زندان.

صحبت‌مان اگرچه خیلی روان شروع شد، اما در میانه راه به پیچیدگی‌هایی رسیدیم که جای تأمل و تشریح داشت که در طول مصاحبه متوجه آن خواهید شد و شاید شما هم مثل ما در انتها به یک سؤال بی‌جواب برسید.

O در ابتدا شرح مختصری از زندگی‌تان را برایمان بگویید.

- در سال ۵۱ در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمدم. پدر و مادرم اهل سمنان بودند و منهم در همین شهر متولد شدم. پدرم نظامی بود و مادرم خانه‌دار. من فرزند ارشد خانواده بودم و سه خواهر و یک برادر دارم.

ما تا سال ۶۶ یعنی زمانی که من هنوز وارد دبیرستان نشده بودم، در سمنان زندگی می‌کردیم، اما وقتی پدرم به تهران منتقل شد، ما نیز همراه او به تهران آمدیم. من دوره دبیرستان را در یکی از دبیرستانهای شهر تهران به پایان رساندم. بعد از اخذ دیپلم از آنجا که علاقه چندانی به ادامه تحصیل نداشتم، به خدمت رفتم و دو سال خدمت را در صنایع خودکفایی سپاه گذراندم. بعد از اینکه کارت پایان خدمتم را گرفتم، خانواده‌ام اجازه ندادند خیلی وقت را تلف کنم و یکه و یالغوز برای خودم بگردم. آنها همان سال مرا پای سفره عقد نشاندند و طوق طلای تاءهل شد آویزه گردن باریکتر از موی ما!

اما در مورد کار و اشتغال، طبیعی بود با یک مدرک دیپلم خشک و خالی نمی‌توانستم در جای خوبی به استخدام دولت دربیایم و درآمد بالایی داشته باشم. پس با سرمایه‌ای که پدرم دراختیارم قرار داد زدم به کار خرید و فروش زمین. به این صورت که زمین می‌خریدم و پس از کسب جواز ساخت از شهرداری به قیمت بالاتری می‌فروختم و در این خرید و فروش کلی سود می‌کردم. البته اگر توان مالی ساخت آن را داشتم که قطعاً موفق‌تر بودم، اما ترجیح می‌دادم با سرمایه اندکی که دارم به همین کار بسنده کنم و فقط به همان سود کسب جواز ساخت قناعت کنم.

یک سال بعد از ازدواج، خداوند محبت فرمود و دو دختر دوقلو سالم و زیبا به ما هدیه داد. حضور این دو فرزند، به زندگی ما رنگ تازه‌ای داد. حالا تمام سعی من بر این بود که قبل از آنکه بچه‌ها از آب و گل دربیایند به یک رفاه نسبی برسیم تا بچه‌ها در محیطی آرام و راحت درپی تحصیل و زندگی باشند. غافل از آنکه انسان حتی از یک لحظه بعد خود نیز خبر ندارد و نمی‌داند فردا چه خواهد شد که برای چند سال بعد نقشه می‌کشد. به هر روی، روزگار بر وفق مراد بود تا آنکه آن معامله پردردسر انجام شد. که برای شرح آن ناچارم از ابتدا همه چیز را برایتان بگویم.

مدتی قبل در منطقه چهار شهرداری تهران، قطعه زمینی مناسب به فروش گذاشته شد. بنده به عنوان خریدار پا جلو گذاشتم. طی صحبتی که با مالک صورت گرفت، متوجه شدم این زمین، موروثی است. یعنی پدر خانواده فوت کرده و اموال منقول و غیرمنقول او میان ورثه تقسیم شده است. مجموع وراث سه خواهر و دو برادر بودند که هرکدام از آنها نسبت به سهم‌الارث خود، ملکی را به ارث برده بودند. ملکی که مورد معامله ما بود، سهم‌الارث یکی از خواهران بود و او مالک قطعی به شمار می‌رفت. البته آنها در همان ابتدای انجام امور ارث و میراث خود، اقرارنامه‌ای را در یکی از دفاتر رسمی تنظیم کرده بودند، بر این مبنا که یکی از برادران خود را به عنوان نماینده وراث انتخاب و اختیار فروش املاک خود را به او واگذار کرده بودند، و به این ترتیب اختیار فروش از مالکان سلب شده بود. ضمن آنکه در آن اقرارنامه صریحاً اشاره شده بود که نماینده وراث، می‌بایست پس از فروش، تمام مبلغی را که از خریدار می‌گیرد میان وراث نسبت به سهم‌الارث آنها تقسیم نماید.

طبق این اقرارنامه، صورتجلسه‌ای با حضور نماینده وراث تنظیم و قولنامه‌ای نوشته شد و ملک از نماینده خانم... خریداری و درقبال آن سیصد میلیون تومان چک پرداخت شد که لاشه چکها و رسید پول در پرونده موجود است. پس از انجام خرید و پرداخت پول، معامله تمام شده تلقی می‌شد. اما چون ملک زمین بود و اعیانی هم نداشت، انتقال به صورت قطعی انجام نشد. به عبارت دیگر سند ثبتی صادر شد، ولی انتقال قطعی انجام نگرفت و انتقال به صورت وکالتی انجام شد. یعنی من وکالتی از طرف خانم... برای نماینده تهیه و دراختیار او قرار دادم و به این ترتیب ما برای این زمین یک سند، یک وکالت، یک قولنامه بیع به عنوان مدرک دراختیار گرفتیم.

کسی که مفهوم عشق را درک کند هیچوقت به نوع آن کاری ندارد

● غ - خوش گفتار

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail: f_Zavarei@Yahoo.Com

پس از انجام کارها و اخذ وکالت بلاعزل و اتمام معامله، من طبق روال معمول، اقدام به اخذ جواز کردم و پس از کمی دوندگی و تلاش جواز ساخت زمین را گرفتم و بعد آن را به فروش گذاشتم. و در این خرید و فروش ۴۰ میلیون تومان سود کردم.

یعنی زمین را خریدم سیصد میلیون و بعد از اخذ جواز، به مبلغ سیصد و چهل میلیون فروختم. خریدار بعد از خرید، بلافاصله اقدام به ساخت و ساز می‌کند، چرا که حتماً او هم می‌خواسته بعد از ساخت به قیمت بالاتری بفروشد. به هرحال خریدار در حال عملیات ساخت و ساز بود که خانمی که ملک به نام او بود، با مراجعه به محل و تنظیم شکایت، مدعی می‌شود که او به عنوان مالک، ملک را نفروخته است. طبیعی بود که پس از شکایت او علیه خریدار؛ خریدار از من به عنوان فروشنده شکایت کند، اما علی‌رغم اینکه این مبحث باید در مقوله شکایت حقوقی طرح می‌شد به صورت کیفری طرح گردید.

با سرمایه‌ای که پدرم دراختیارم قرار داد، زدم به کار خرید و فروش زمین. به این صورت که زمین می‌خریدم و پس از کسب جواز ساخت از شهرداری به قیمت بالاتری می‌فروختم و در این خرید و فروش کلی سود می‌کردم تا اینکه ...

کار در وهله اول به اداره آگاهی کشید. من تمام مدارکم را از جمله قولنامه، وکالتنامه، رسید پول و حتی لاشه چک را به افسر پرونده ارائه کردم. اما مالک اذعان داشت که علی‌رغم وجود این مدارک هیچ پولی به او که مالک بوده پرداخت نشده است. در نتیجه بنده متهم به جعل، استفاده از سند مجعول و فروش مال غیر شدم.

درحالی که طبق قانون بیع، در صورت معامله ملک اگر ثمن (قیمت) معامله پرداخت گردد - ولو هزار تومان - خریدار مالک است. حتی اگر در بیع چک رد و بدل شود و این چک بلامحل بوده و برگشت هم بخورد، باز هم بیع انجام شده و مبحث چک باید در بحث کیفری خود دنبال شود. طبق این قانون ما بیع را اجرا کرده بودیم. یعنی هم پول پرداخت شده بود و هم رسید و لاشه چک در پرونده موجود بود. اما مالک مدعی بود که پولی بابت این معامله به او پرداخت نشده است.

با توجه به مدارک موجود، بنده از نماینده وراث که طرف معامله بوده شکایت کردم. زیرا او پول را از من گرفته بود، حال اگر آن را به وارث که مالک نیز بود، نپرداخته، درواقع کلاهبرداری انجام داده و در صورت اثبات کلاهبرداری او، بنده از اتهام مبرا می‌شدم.

نماینده ورثه دستگیر و روز دادگاه همراه بنده روانه دادگاه شد. قاضی با توجه به مندرجات پرونده برای هر دو ما قرار صادر می‌کند، به این صورت که قرار او ۷۰۰ میلیون تومان و قرار من ۵۰ میلیون تومان بود.

اما نمی‌دانم چرا هنگام ابلاغ قرارها، مبالغ جابه‌جا شد. یعنی قرار من به ۷۰۰ میلیون و قرار او به ۵۰ میلیون تغییر یافت. او هم بلافاصله سند می‌گذارد و می‌رود تا روز دادگاه بیاید، اما من که چنین سندی نداشتم ناچار به زندان منتقل شدم.

حدود چهارده ماه گذشت تا برای بار دوم ما را به دادگاه احضار کردند. در دادگاه دوم، هم شعبه و هم قاضی پرونده تغییر کرده بود. قاضی جدید با دیدن پرونده متحیر از تغییر قرارها برای دوم بار نماینده وراث را احضار کرد، اما پس از سه جلسه احضار دادگاهی، وقتی نماینده وراث در دادگاه حاضر نشد، حکم جلب او را صادر کرد، اما متأسفانه او متواری شده و تاکنون هیچ اثری از او پیدا نشده است. او فعلاً مجهول المکان است و هیچ نشانی از او دراختیار کسی نیست.

بیستم فروردین امسال بنده مجدداً به دادگاه احضار شدم و خوشبختانه، اتهام جعل و فروش مال غیر از بنده رفع شد، اما اتهام استفاده از سند مجعول به دلیل عدم حضور نماینده وراث، همچنان به قوت خود باقی است و تنها با حضور او این اتهام از من سلب و کلاهبرداری او اثبات می‌شود که طبعاً او با توجه به کلاهبرداری‌ای که انجام داده، در دادگاه حاضر نخواهد شد. البته من وکیل گرفته‌ام، اما وکیل هم معتقد است تا دستگیری نماینده وراث کاری نمی‌تواند بکند. ضمن آنکه در دادگاه تبانی میان وراث مشخص شد، چرا که اگر خانم مالک واقعاً بابت ملک خود که به فروش رفته، پولی نگرفته باشد باید برای دستگیری و تحویل برادرش - که نماینده آنها بوده - اقدامی انجام می‌داد که فعلاً فقط دست روی دست گذاشته و هیچ اقدامی نمی‌کند.

البته من از هر دو آنها - مالک و نماینده - شکایت کرده‌ام، اما چون من متهم این پرونده هستم و استناد من هم به همین پرونده بوده، به شکایت من بعد از اتمام این پرونده رسیدگی خواهد شد.

البته درحال حاضر دادگاه بر این نظر دارد که قرار مرا فک کند، یعنی با قرار کمتری مرا آزاد کنند، اما من موافقت نکردم، چرا که باید تکلیف این ملک مشخص شود. اگر ملک خریده شده، مالم را برگردانند، اگر نه تکلیف مرا مشخص و حکم قطعی برایم صادر کنند. مطمئن هستم اگر بیرون بروم، به زودی به پرونده‌ام رسیدگی نمی‌کنند و شاید ۳-۴ سال زمان دادرسی آن به طول بینجامد. درحالی که اگر زندانی پرونده‌ای داشته باشد، قاضی مکلف به رسیدگی می‌شود. مطمئن هستم وکیلم خارج از زندان هر کاری لازم باشد انجام می‌دهد. ضمن آنکه ورثه سیصد میلیون پول گرفته‌اند، حتماً سعی در پنهان کردن نماینده خود دارند. تا هم پول را داشته باشند هم ملک را!

درحال حاضر من شاکی ندارم که رضایت بگیرم. اسناد من ثابت می‌کند که من کاری نکرده‌ام.

شاکی من خریدار زمین بود که همان ابتدای شروع پرونده، وقتی همسر مرا به عنوان مطلع بازداشت کردند ناچار شدم به او یک واحد آپارتمان واگذار کنم. وقتی برادر کوچکم را که فقط ۱۷ سال دارد یک ماه در اندرزگاه یک بازداشت کردند، مجبور شدم دو آپارتمان دیگر به شاکی واگذار کنم تا به برادرم رضایت بدهد. او فقط یک خرید داشته و معطل است که بسازد یا نسازد، اما من کل دارایی‌ام را که سیصد میلیون بود باختم و حالا اگر بیرون بروم، چون هیچ سرمایه‌ای ندارم تا کاری انجام دهم، حتماً باید مرتکب خلاف شوم، پس ترجیح می‌دهم در زندان بمانم تا تکلیف ملکی که خریده‌ام و پولش را به صورت کامل پرداخته‌ام مشخص شود. تا خدا چه بخواهد. ■

O در پرانتز:

(این اولین مرتبه بود که در زندان با فردی برخورد داشتم که تا این اندازه اصرار بر اقامت در زندان داشت و دلیلش این بود که به این ترتیب زودتر به پرونده‌اش رسیدگی می‌شود، درحالی که تمامی محکومان و متهمان در ندامتگاهها اصرار دارند تا هرچه زودتر به هر وسیله‌ای که شده بیرون بیایند و خود دنبال پرونده و کارهای اداری آن بروند. اگر نخواهیم بگوییم، او اشتباه می‌کند ولیکن می‌توان استنباط کرد که او شاید در مورد معامله‌ای که انجام داده نیز همین‌گونه عمل کرده است. به عبارت دیگر شاید اگر او هنگام رد و بدل شدن چک، حضور مالک قانونی را شرط انجام معامله قرار می‌داد، قطعاً با چنین مشکلی مواجه نمی‌شد. وارث یا مالک این ملک قطعاً در شرایط و وضعیت مناسب جسمی قرار داشته است و اگر حتی یک درصد امکان حضور او وجود نداشت، از طریق آژانس و با صرف هزینه‌ای ناچیز امکان حضور او در زمان معامله به‌وجود می‌آمد.

اما به هرحال اکنون مشکل به‌وجود آمده و انتخاب راه صحیح برای برطرف کردن آن، بهتر از یک جا نشستن و دست روی دست گذاشتن است. او اگر مطمئن است که معامله غیرقانونی انجام نداده است، پس بهتر است با یک قرار پایین از زندان بیرون آمده و شخصاً درپی دستگیری فردی که از او کلاهبرداری کرده برآید، نه آنکه منتظر بماند که شاید روزی او جهت بازگرداندن حقی که ضایع کرده برگردد! شاید او هنوز جمله «حق گرفتنی است نه دادنی» را نشنیده است.)

در شماره آینده

«اختلافات من و همسرم از مسائل مالی آغاز شد، اما این درواقع جرقه‌ای بود که بر انبار باروت خورد و آتش زیر خاکستری را روشن کرد که هنوز هم شعله می‌کشد...»

این بخش‌هایی از صحبت‌های مردی است که مصاحبه او را در شماره آینده خواهید خواند. مردی که در پشت کلمات زیبا و فریبنده و مؤدبانه، دستهای خشن و روح سخت خود را پنهان کرده بود و...

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

می‌خواهم کسی کتکم نزند

از شوهرم متنفرم. دیگر نمی‌توانم حتی برای یک روز و یا یک ساعت هم او را تحمل کنم. می‌خواهم طلاقم را بگیرم. چاره دیگری وجود ندارد. قاضی هرچه می‌خواهد بگوید. من نمی‌توانم با او زندگی کنم. حتی اگر طلاقم ندهد، فرار می‌کنم و می‌روم یک جای دور. دیگر جسارت این کارها را پیدا کرده‌ام. چه دلیلی دارد بمانم و تحمل کنم. یک عمر تحمل کردم، به کجا رسیدم؟ اصلاً خودم را آتش می‌زنم. سم می‌خورم... چه می‌دانم هر کاری می‌کنم که دیگر او دستش به من نرسد. دوازده سال با او زندگی کردم. فقط خدا می‌داند چه به سر من گذشت. حالا که دیگر می‌توانم از دستش راحت شوم، این کار را می‌کنم. مگر از جانم سیر شده‌ام که بقیه عمرم را با او بگذرانم؟ باید همه آنهایی که مرا به او شوهر دادند، محاکمه شوند. چه گناهی کردم که در سن شانزده سالگی شوهرم دادند؟! من که داشتم زندگی‌ام را می‌کردم و مزاحم کسی نبودم! صبح می‌رفتم مدرسه و هنوز از راه نرسیده بودم که می‌افتادم به جان کارهای خانه، مادر یا همیشه یک بچه شیری داشت و یا قهر کرده بود و ما تنها بودیم. هشت تا بچه قد و نیم‌قد بودیم. نمی‌دانم این همه بچه برای چه بود! هیچ وقت طعم زندگی را نفهمیدیم. پسرها که ول بودند توی کوچه و دخترها به نوبت بچه‌های کوچکتر را تروخشک می‌کردند. فقط برای اینکه پدرم از داشتن یک خانواده پرجمعیت احساس غرور می‌کرد. می‌گفت تک تک بچه‌ها عصای پیری‌اش می‌شوند. چه حرفها!! این دوره و زمانه هر کس عصای خودش هم نیسست چه برسد به دیگری!!

من بچه سوم بودم و اولین دختر خانواده. پدرم یک بقالی نسبتاً بزرگ توی بالای شهر داشت که کم‌کم آن را سوپر کرد. شانزده سالم بود که مادرم با خوشحالی گفت که خواستگار دارم. تعجب کردم. مدتی بود که مادر دلش پر بود از آشوب. قرار و آرام نداشت. نگران آینده من بود. مدام حساب می‌کرد که خودش تا سن شانزده سالگی چند تا خواستگار داشته و اگر من شوهر نکنم، تکلیف بقیه دخترها چه می‌شود؟

> **مدتی بود که مادر دلش پر بود از آشوب. قرار و آرام نداشت. نگران آینده من بود. مدام حساب می‌کرد که خودش تا سن شانزده سالگی چند تا خواستگار داشته و اگر من شوهر نکنم، تکلیف بقیه دخترها چه می‌شود!**

از یکی، دو سال قبل شروع به خرید جهیزیه کرده بود. تقریباً وسایل خانه‌ام کامل شده بود، اما هنوز خبری از خواستگار نبود. تا بالاخره یک نفر از راه رسید. پدرم می‌گفت همشهری است. یک مرد سی ساله بود. یعنی چهارده سال از من بزرگتر.

مادرم می‌گفت مرد هرچه پخته‌تر باشد قدر زنش را بیشتر می‌داند. برای همین این اختلاف سن به عنوان شانس و اقبال من تلقی شد.

تا اینکه بالاخره آمدند خواستگاری. منوچهر ظاهراً یک دل نه صد دل از همان اولین جلسه عاشق من شده بود. خب معلوم است. یک دختر آفتاب و مهتاب ندیده بودم. جز راه مدرسه و خانه، هیچ جا تنها نرفته بودم. خلاصه به دو هفته نکشید که مادرم گفت:

«...امروز و فردا نرو مدرسه. بهم کمک کن تا تدارک نامزدی را ببینیم.»

من هم مدرسه نرفتم و شب جمعه همان هفته آمدند و برایم حلقه و پارچه آوردند و ما رسماً نامزد شدیم. یک نفر هم صیغه محرمیت خواند و قرار شد تا تابستان صبر کنیم تا منوچهر خانه‌اش تمام شود و...

من همان روز از او بدم آمد. از نگاههایش، از خنده‌هایش، از طرز حرف زدنش، مدل لباس پوشیدنش. اما در تمام آن مراسم و قبل و بعد آن هیچ کس از من سؤال نکرد که آیا من او را دوست دارم یا نه. حتی یک جلسه خصوصی با هم حرف نزدیم، چون تصمیم‌گیرنده بزرگترها بودند.

از آن روز به بعد مادر و پدرم دیگر اصراری نداشتند مدرسه بروم. اما من دلم برای دوستان و معلم‌هایم تنگ می‌شد. مثل گذشته صبح به صبح به مدرسه می‌رفتم، بعضی روزها منوچهر اصرار می‌کرد که من مدرسه نروم و در عوض با هم به سینما برویم، اما من قبول نمی‌کردم. عصبانی می‌شد. در خفا تهدیدم می‌کرد و من از ترسم حرف او را قبول می‌کردم و دم برنمی‌آوردم. رفتارش خیلی عجیب بود. جلوی بقیه سعی می‌کرد با من مهربان باشد، اما در خفا مدام تهدیدم می‌کرد و یک بار کتکم زد. جوری می‌زد که جایی در صورت و بدنم باقی نماند. بعد تهدیدم می‌کرد که چیزی به خانواده‌ام نگویم. از این رفتارش خسته شده بودم، ولی ترس تمام وجودم را دربر گرفته بود و جرأت نمی‌کردم حرفی بزنم. یک بار به مادرم گفتم:

«من از منوچهر خوشم نمی‌آید. می‌شود نامزدی را بهم بزنیم؟»

مادر براق شد و گفت:

«همین مانده که بی‌آبرویمان کنی. آن وقت دیگه نه کسی به خواستگاری تو می‌آید و نه کسی به خواستگاری خواهرهای کوچکتر. دیگه سیاه‌بخت می‌شوی.»

همیشه جوری از سیاه بختی حرف می‌زد که ترس به تنم می‌نشست. برایم خیلی سخت بود که یک روز سیاه‌بخت شوم، غافل از اینکه از همان روز اول سیاه‌بخت بودم.

تصمیم گرفتم دیگه دم نزنم. کم‌کم مراسم عروسی نزدیک شد. منوچهر خیلی خوشحال بود. لباس عروسی‌ام را به سلیقه او انتخاب کردم. اصلاً آن را دوست نداشتم، ولی جرأت مخالفت نداشتم. از نگاه‌هایش می‌ترسیدم. کتک زدن من برایش کار بسیار ساده و راحتی بود. بعدها فهمیدم که خواهرهای خودش را هم خیلی کتک می‌زد.

عروسی که کردم، همیشه وحشت‌زده بودم. مدام بهانه‌ای پیدا می‌کرد برای زدن من و از این موضوع حتی ناراحت هم نمی‌شد. و برعکس او من روزبه‌روز مطیع‌تر شدم. دیگه حتی کوچکترین خطایی از من سر نمی‌زد. ماه چهارم ازدواجمان باردار شدم. نمی‌دانید چقدر ترسیدم. حالم خوب نبود و او تهدیدم می‌کرد که بچه باید پسر باشد.

هر چقدر از آن روزها بگویم کم گفتم. حتی دوران حاملگی هم مرا می‌زد. از همه بدتر هر کجا می‌نشست از خوب بودن زنش تعریف می‌کرد و از اینکه احساس خوشبختی می‌کند.

بچه‌ام چهار ماهه بود که باخبر شدم یک زن بیوه را صیغه کرده. وقتی خواستم از بابت این کار اعتراض کنم، باز کتکم زد و گفت آن زن زیبا بود و او حق دارد تا زمانی که می‌تواند خرجی آن زن و من را بدهد هر دوی ما را داشته باشد. یک ماه بعد آن زن را رها کرد. در تمام این مدت حتی یک نفر نبود که برایش درددل کنم. یک بار برای مادرم چیزهایی را تعریف کردم و مادرم با خونسردی گفت که همه اول ازدواجشان این مشکلات را دارند.

باورکردنی نبود. اما من تمام این سالها شوهرم را تحمل کردم. مدام برایش بچه زاییدم و او مشغول خوشگذرانی خودش بود، تا اینکه یک سال پیش پدرم فوت کرد. مادرم تصمیم گرفت سهم ارث همه بچه‌ها را بدهد. من سهم خوبی داشتم با آن پول می‌توانستم زندگی مستقلی برای خودم درست کنم. برای همین تصمیم به طلاق گرفتم. اولش کمی می‌ترسیدم. اما بعد تصمیم نهایی خودم را گرفتم و با خودم عهد کردم که بچه‌ها را هم به خودش بدهم. درواقع من می‌خواهم توی خانه‌ای زندگی کنم که کسی مرا کتک نزند. حالا هرچه می‌خواهد التماس کند. فایده‌ای ندارد. من همه کارهایم را کرده‌ام. با خواهرهایم خانه کوچکی خریدیم. حالا فرصتی است که من خودم را رها کنم...

■

ماجراهای
خواستگاری

از : کورش کاشانی

خواستگاری بدون گفتن یک کلمه

عشق در نگاه اول و یک دل نه صد دل عاشق شدن، شاید داستان کتابهای قدیمی باشد، اما من آن را در جهان واقع تجربه کردم. تجربه‌ای که هرگز از ذهنم بیرون نرفت و حتی حالا که می‌خواهم راجع به آن بنویسم، دچار احساسات می‌شوم.

چند روزی برای دیدن عمه‌ام به شیراز رفته بودم. پیرزن بیچاره هیچ کس را در این دنیا نداشت. هیچ وقت هم ازدواج نکرده بود. وقتی خبردار شدم خانه‌اش احتیاج به تعمیرات دارد و خودش از عهده‌اش برنمی‌آید، تصمیم گرفتم مدتی به آنجا بروم و کارهایش را انجام دهم. خلاصه حدود چهل و پنج روز آنجا ماندم.

کار درست و حسابی در تهران نداشتم و تازه باید دنبال کار جدید می‌گشتم و برای همین با دل سیر در شیراز ماندم. وقتی برگشتم، کفش های غریبه‌ای را کنار در خانه دیدم. با تعجب از مادرم پرسیدم و او برایم تعریف کرد که یکی از بستگان دورمان در کویت، به تهران آمده و چند روزی مهمان ماست. مادر خواست که من به اتاق خودم نروم، چون اتاقم را در اختیار آنها قرار داده بود. کمی دلخور شدم. انتظار داشتم بعد از این مدت از من استقبال گرمتری می‌شد، اما همه گرفتار مهمانهای کویتی بودند.

حدود ساعت ده صبح بود که از اتاق بیرون آمدند؛ مردی مسن با محاسنی جوگندمی و دختری زیبا با پوستی سوخته و پوششی کاملاً عربی. مرد به‌راحتی فارسی حرف می‌زد ولی دخترش لهجه عربی داشت، اما فارسی را شیرین صحبت می‌کرد. سلام و علیکی کردیم و همه با هم صبحانه خوردیم. خوب حس می‌کردم که دست و پایم را گم کرده‌ام. سارا، نگاهش پر بود از محبت و آن پوشش به او جذابیت دوچندان داده بود.

کمتر دختری در سن و سال او دیده بودم که حجابش را کامل و بدون نقص رعایت کند. مدام مراقب بود که آستینش بالا نرود.

مادر انگار از چهره من متوجه آشوب درونی‌ام شده بود. چون پوزخندی زد و گفت: «سارا تا به‌حال ایران را ندیده. امیرجان اگر امروز کاری نداری، سارا را با پدرش ببر شهر را نشانشان بده.» انگار همان چیزی بود که آرزویش را می‌کردم. دلم می‌خواست تمام وقتم را با آنها بگذرانم و هرچند که بعد از این همه ساعت در راه بودن حسابی خسته شده بودم، ولی با اشتیاق قبول کردم.

بعد از صبحانه سوار ماشین شدیم و راه افتادیم. سارا گفت: «برویم موزه... موزه ایران باستان.»

کمی جا خوردم. توی ذهنم بود که او را ببرم پارک ملت یا پارک جمشیدیه، یا دست‌کم مرکز خریدهای بالای شهر. به نظرم برای دختری در سن و سال او این‌جور جاها جذاب‌تر است، اما او یکدفعه اسم موزه ایران باستان را آورده بود و من اصلاً نمی‌دانستم این موزه کجای شهر است. اما خودش کتابچه‌ای داشت و همه آدرسها و نشانی‌ها در آن موجود بود. اول کمی خجالت کشیدم چون در تمام این سالها حتی یکبار هم این موزه را ندیده بودم. بعد هم کاخ گلستان و... خلاصه آخرین جا، جواهرات سلطنتی بانک مرکزی بود.

من هم به وجد آمده بودم، زیرا در این مورد هیچ فرقی بین ما نبود. چون من هم اینجاها را ندیده بودم. سارا همه چیز را در مورد تهران می‌دانست و نیازی به توضیح من نبود. بعد برایم توضیح داد که در مورد ایران همیشه مطالعاتی داشته و آرزو می‌کرده یک روز به این کشور بیاید. پدر و مادر سارا از سالها قبل به کویت کوچ کرده بودند. او نیمی ایرانی و نیمی کویتی بود، اما با این وجود به ایران به عنوان کشور و وطنش نگاه می‌کرد.

> حدود ۱۰ صبح بود که مردی مسن با محاسنی جوگندمی و دختری زیبا با پوستی سوخته و پوششی کاملاً عربی از اتاق بیرون آمدند

وقت غروب که به خانه برگشتیم، من واقعاً یک دل نه صد دل عاشق سارا شده بودم. بعد از شام وقتی همه خوابیدند، مادر آمد سراغم و پرسید:

«خب نظرت چیست؟ از سارا خوشت آمده!»

مادر همیشه یک قدم جلوتر بود. درست موقعی که توی این فکر بودم یک‌طوری سر صحبت را باز کنم و به مادرم بگویم که به سارا علاقه‌مند شده‌ام، خودش آمد توی اتاق و از من پرسید. کمی هول کرده بودم. اصلاً خجالت می‌کشیدم که بگویم یک روزه چطور عاشق و دلباخته شده‌ام.

مادر برایم تعریف کرد که علت سفر آنها به ایران، عمل قلب پدر سارا است. او آمده تا عملش را در یکی از بیمارستانهای اینجا انجام بدهد. با خبر بود که ما دکترهای قابلی داریم.

فردای آن روز سارا و پدرش را بردم بیمارستان قلب. آنجا ویزیت شد. دکتر گفت که هرچه سریع‌تر باید عمل شود. سارا با سادگی و وضوح پرسید که این عمل چقدر می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد؟

جواب به این سؤال چندان راحت به نظر نمی‌رسید. دکتر خواست دوپهلو حرف بزند، اما سارا جواب واضح می‌خواست و دکتر مجبور شد که به او بگوید که تقریباً برای عمل دیر شده و آنها به امید یک معجزه هستند...

این خبر تلخی بود. سارا خیلی سعی کرد خودش را کنترل کند اما نتوانست. او در تمام روز غمگین گوشه‌ای نشست و هیچ چیز نگفت. تاریخ عمل مشخص شده بود. از او خواستم به سراغ دکترهای دیگر هم برویم. شاید یکی حرف امیدوارکننده‌ای بزند. آن روز تا دیر وقت توی این مطب و آن مطب بودیم. هیچ کس جواب واضحی نداد. همه روی حدس و گمان پیش می‌رفتند و بالاخره سارا تصمیم گرفت همان پزشک اول، پدرش را عمل کند. دلم می‌خواست بداند که من هم مثل او نگران پدرش هستم ولی او آنقدر محکم و مقاوم بود که در کنار او از رفتار خودم شرمنده می‌شدم. هیچ وقت دختر ۲۰ ساله‌ای با این همه طاقت ندیده بودم. برایم تعریف کرد که از بچگی به او یاد داده بودند باور کند زندگی سخت است و اتفاقات هرآن در کمین ماست.

شب که خوابیدم، تمام مدت در فکر این بودم که اگر سارا همسر من بشود چه زندگی سعادتمندی دارم. باورم نمی‌شد این دختر اینقدر در من تأثیر گذاشته باشد. صبح که شد مادر برایم تعریف کرد که سارا شب قبل، تمام مدت مشغول نماز و دعا بوده و حتی یک ساعت هم نخوابیده.

کم‌کم کارهای اولیه عمل انجام شد. در آن شرایط نمی‌توانستم موضوع ازدواج را مطرح کنم، تا اینکه پدرش در بیمارستان بستری و چند روز بعد عمل شد. پشت اتاق عمل آنچنان حالم بد بود که همه فکر می‌کردند پدر خود من در اتاق عمل است. اما سارا فقط دعا می‌خواند. رفتارش درست مثل یک زن جاافتاده بود و به همین دلیل من او را تحسین می‌کردم.

بعد از ساعتها خبر خوبی به من ندادند. پدر سارا درحال اغما بود. سارا خواست پدرش را ببیند. وقتی از اتاق بیرون آمد، رنگش پریده و صورتش از اشک پر بود.

قرآن را بوسید و گفت:

- پدرم در راه بهشت است.

چند روز بعد سارا همراه جنازه پدرش به کویت برگشت. توی فرودگاه، خواستم حرفی چیزی بگویم اما مثل همیشه سارا پیش‌دستی کرد و گفت:

- از همه محبت‌هایت ممنونم. شاید فرصتی برای جبران پیدا نکنم. چون حالا سرپرست خانواده ما عمویم است و او بی‌شک در اولین فرصت مرا به عقد پسرش درمی‌آورد. پسرعمویم سالهاست که انتظار این وصلت را می‌کشد. حالا دیگر نمی‌توانم مخالفت کنم، چون خواهر و برادرهای کوچکترم به حمایت عمویم نیازمندند. نگاهم تار شده بود. قبل از اینکه من از او رسماً خواستگاری کنم، جواب منفی‌اش را به من داد. اما در نگاه او هم بارقه‌هایی از عشق دیده می‌شد. آن روز انگار به یکباره چند سال پیر شدم. چند ماه بعد باخبر شدم که سارا همراه همسرش به کشور دیگری رفته‌اند و...

و من در ذهنم چهره دختری را داشتم که مظهر متانت و مهربانی بود. دیگر هرگز نتوانستم دل به دختر دیگری بدهم. همیشه یاد حرفهایش در روز آخر می‌افتم، که چگونه ندای قلب من را شنید و با چه واژه‌های عمیق و پرمهری به من جواب رد داد...

■

بهاره مهرنژاد

شیر مادر، مانع از ابتلای نوزاد به ورم معده، عفونت گوش و اختلالات تنفسی و آلرژی می‌شود

کودکانی که بیش از دیگران در معرض آسم قرار دارند

بنابر یافته‌های جدید محققان دانشگاه شیکاگو، کودکانی که به عفونت (اوتیت) گوش مبتلا هستند، بیش از دیگران در معرض ابتلا به آسم قرار دارند.

نتیجه آزمایشهای دکتر «کمال الدیراوی» که بر روی ۷۵۳۸ کودک انجام گرفته، نشان می‌دهد؛ کودکانی که از سنین نوزادی تا ۵ سالگی به عفونت گوش مبتلا می‌شوند، امکان ابتلای آنها به آسم و یا اختلالات تنفسی در بعد از سنین خردسالی بیش از سایرین است به‌طوری که طبق این آزمایش ۵۷ درصد آنها به آسم دچار شده و ۷۰ درصد نیز به اختلال تنفسی مبتلا خواهند شد.

این تحقیق همچنین حاکی از آن است که سیگار کشیدن مادر نیز از عوامل مهم ابتلای کودک به «اوتیت» به‌شمار می‌رود.

نتیجه تحقیقات دکتر «الدیراوی» همچنین بیانگر این است که خوراندن آنتی‌بیوتیک به کودک در زمان ابتلای او به عفونت گوش هم یکی از مهمترین دلایل بروز آسم در بزرگسالی وی خواهد بود.

تمدید جشنواره بزرگ
کیک
هنر خود را در مسابقه ... کیک به رقابت بگذارید
جوایز جشنواره

ارتباط شیر و گریپ فروت با لاغری

○ «گریپ‌فروت» سطح گلوکز خون را کاهش می‌دهد

محققان دانشگاه «سن‌دیه‌گو» اعلام کردند؛ کاهش وزن افرادی که سه بار در روز نصف گریپ‌فروت را مصرف می‌کنند، هشت برابر بیشتر از کسانی است که از رژیم غذایی بدون گریپ‌فروت پیروی می‌کنند.

نتیجه تحقیقات دکتر «کن فوجیوکا» متخصص تغذیه دانشگاه «سن‌دیه‌گو» آمریکا نشان می‌دهد که مصرف گریپ‌فروت به دلیل دارا بودن عملکردی مشابه انسولین، باعث کاهش سطح گلوکز خون شده و از خطر ابتلا به دیابت می‌کاهد. همچنین به دلیل دارا بودن خاصیت کاهش وزن و پایین آوردن میزان چربی خون، ماده بسیار مفیدی برای افراد دیابتیک و مبتلایان به چربی خون بالا به‌شمار می‌رود.

نتیجه این تحقیقات همچنین حاکی از آن است که آنزیم موجود در گریپ‌فروت، فعالیت برخی از آنزیم‌های روده را که موجب کاهش اثربخشی داروهایی نظیر آنتی‌هیستامین (ضدحساسیت) و ضدکلسترول می‌شود را دچار اختلال می‌کند.

دیگر یافته‌های محققان دانشگاه «سن‌دیه‌گو» نیز نشان می‌دهد که پیروی از یک رژیم غذایی سرشار از کلسیم، از افزایش خون جلوگیری می‌کند.

نتیجه این تحقیق که بر روی ۳۲۱ دختر ۹ تا ۱۴ ساله صورت گرفته نشان می‌دهد دخترانی که روزانه یک لیوان شیر می‌نوشند و بیشتر غذاهای کلسیم‌دار مصرف می‌کنند، لاغرتر از همسالان خود هستند و کاهش وزن در آنها همانند دخترانی است که مصرف گوشت را از برنامه غذایی حذف کرده‌اند.

تأثیر شیر مادر بر هوش نوزاد

نتایج تحقیقات محققان دانشگاه بلونیا نشان می‌دهد، کودکانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند باهوش‌تر و سالمتر از همسالان خود هستند.

نتیجه این تحقیق که توسط دکتر «جان پائولو سالویرلی»، رئیس مرکز تحقیقات تغذیه‌ای دانشگاه بلونیای ایتالیا صورت گرفته، حاکی از آن است که شیر مادر، مانع از ابتلای نوزاد به ورم معده، عفونت گوش، اختلالات تنفسی و آلرژی شده و همچنین از ورود باکتری یا ویروس به داخل بدن مادر تا زمانی که شیرده است، جلوگیری می‌کند. میزان ابتلا به سرطان سینه، استئوپروز (پوکی استخوان) و بروز کیست تخمدان نیز در مادرانی که به کودکانشان شیر می‌دهند کمتر از سایرین است.

این تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که بروز رفتارهای عصبی در مادران شیرده بسیار کمتر بوده و سرعت بهبود زخم در این مادران بسیار بالا خواهد بود.

گفتنی است؛ شیر مادر از عوارضی که دود سیگار در زمان حاملگی بر جنین وارد می‌کند نیز به‌طور چشمگیری می‌کاهد.

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
هم خدا را می‌خواهد، هم خرما را

عبارت مثلی بالا در مورد آن دسته از افراد حریص و طماع به کار می‌رود که بخواهند از نوع نفع و فایده مخالف و مغایر یکدیگر سودمند شوند و حاضر هم نباشند از هیچ‌یک صرف‌نظر کنند. اصطلاح هم از توبره هم از آخور می‌خورد هم مترادف همین معناست.

احتیاج به معبود از بدو خلقت، یکی از صفات ذاتی انسان است. رواج بت‌پرستی درمیان مردم عربستان به وسیله قبیله «جرهم» پدید آمد که چون اسماعیل آنها را به آیین توحید دعوت کرد، بنای مخالفت را گذاشتند و از مکه به نقاط دوردست مهاجرت کردند.

و از آنجا که به مکه علاقه بیشتری داشتند، هنگام مهاجرت هرکدام چند سنگ از اطراف مکه با خود بردند و هر جا رسیدند، آن سنگها را نصب کردند و به یاد کعبه، دور آن سنگها می‌گشتند. به‌تدریج اقوام عرب راه و رسم بت‌پرستی را پیش گرفتند و بتکده‌ها برپا کردند و در خانه خود نیز بتی نگه داشتند، اما جالب‌ترین بت‌پرستی که مورد بحث ماست، بت‌پرستی طایفه حنیفه بوده است، چرا که کار جهل و انحطاط و گمراهی این طایفه به جایی رسیده بود که بت خود را از آرد و خرما می‌ساختند و آن را می‌پرستیدند. و در یکی از سالهای قحطی که شدت گرسنگی به نهایت رسیده بود، افراد قبیله حنیفه آن خدای خرمایی را بین خود تقسیم کردند و خوردند!

این واقع در ابتدا میان قبایل عرب و سپس در میان ایرانیان به صورت ضرب‌المثل درآمد.

واژه‌نامه مازندرانی

پلا: پلو / دونه: برنج / برو: بیا / چی‌شی: چه چیز / اینجه: اینجا / کوجه: کجا / سری: خانه / سازه: جارو / نبه: زمین.

فرستنده: راحله دلپذیر
از: نکاء

اشعار مشک‌زنی زنان عشایر

هنگام مشک زدن، زنان عشایر، ترانه‌هایی زیر لب زمزمه می‌کنند که درواقع نوعی ترانه کار به‌شمار می‌آید:

آهنگ این ترانه‌ها با میزان فشار و حرکتی که به دسته‌های مشک وارد می‌شود و همچنین اصوات حاصل از بهم خوردن مایع درون آن هماهنگ و تقطیع می‌شود:

گله کاکام رفته کوه / خورده چوق تنباکو / برو کاکام صدا کن / میشِ از بره جدا کن / یک دیگ داریم شش گوشه / سه «بَر» گله می‌دوشه / کمک کنین بدوشیم / ماستش کنیم بفروشیم / جانم مشک و جانمِ مشک.

بر: به سرشیر و چربی شیر و ماست گویند.

برگرفته از فصلنامه عشایری شماره ۷

باورهای عامیانه مردم دستجه فارس

مردم دستجه فارس معتقدند که:

ریختن آب روی گربه باعث به‌وجود آمدن «گوک» (زگیل) روی دست و پای فرد می‌شود.

دود کردن اسپند در شبهای یک‌شنبه و چهارشنبه خوش‌یمن است. اما در این دو شب، کسی در خانه نمی‌ماند. همچنین تاباندن ریسمان در این دو شب شگون ندارد.

روز سه‌شنبه برای خواستگاری رفتن و برگزاری مراسم ازدواج نحس است.

گردآورنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

ضرب‌المثل دزفولی

قاطر گفتن بووت کپی؟ گفت: مارم مودییون.
برگردان: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است.
(کنایه از تازه به دوران رسیده‌هایی که اصل و نسب خود را پنهان می‌کنند.)

... اَشیر مارُت حلال‌تر.
برگردان: ... از شیر مادرت حلال‌تر باشد.
(کنایه از گذشت کردن است.)

فرستنده: سعید امام‌داد
از: دزفول

نفرین نامه گنابادی

الهی که افلج بگیری!
برگردان: الهی که فلج شوی!
الهی که دکله تاتاشی.
برگردان: الهی که سرگیجه بگیری.
الهی که لرزه و لقوه بگیری!
برگردان: الهی که اعضای بدنت لرزش بگیرد!
الهی که بی‌دم و دنباله شی.
برگردان: الهی که بی‌اصل و نسب شوی!

فرستنده: مجید کاظمی
از: گناباد

واژه‌نامه اجزای درخت نخل به گویش بیرمی

مخ: نخل / پیش: برگ نخل یا شاخه نخل / تَوَت: قسمت آخر شاخه نخل که بعد از بریدن روی تنه درخت باقی می‌ماند. / تَخَل: شاخه تازه روییده وسط نخل / پنگ: خوشه نخل / لگار: جز کوچکترِ از خوشه / خَرَک: خارک / پیری: لایه نازک بین هر تَوت / مُهو: تنه نخل / پنجو: خارک نارس / کنگ: خارک خشک / دمباز: رطب / پودیز: رطب / اَسُک: هسته خرما / خاف: ماده سفید و شیرین وسط نخل / هُوار: گرد سفید نخل نر، که برای بارور شدن درخت ماده به‌کار می‌رود / فسیل: نخلهایی که در کنار نخل بزرگ سبز می‌شود / گپ: در تنه نخل سبز می‌شود و از خاف آن استفاده می‌شود / کرزه: شاخه‌های خشک شده نخل / سمسمو یا طاره: گلهای نخل که در یک محفظه است و به خارک تبدیل می‌شود.

وسایلی که برای بریدن محصول نخل به‌کار می‌رود.

پرونگ: وسیله بالا رفتن از نخل / شلیت وتک: به وسیله آن زیر خوشه نخل را می‌گیرند تا خرما روی زمین نریزد / چاکون: وسیله حمل خرما / مخلب: وسیله بریدن خار نخل.

فرستنده: یاسر کهنسال از بیرم فارس

چیستانهای ترکی

گلیـــر دیم آدامینـــان   بیر دستمال بادامینان
نه آغزی وار، نه دیلی   دانیشیـــر هر آدامینان

برگردان: می‌آمدم با آدم / با یک دستمال بادام / نه دهان داشت، نه زبان / صحبت می‌کرد با هر آدم.

جواب: کتاب

حاجیلار، حاجه گدَرجهد ایلر گجه گدر
بیر یومورتا نین ایَچینده‌قیرخ، الیک جوجه گدر

برگردان: حاجیان به حج می‌روند / سعی می‌کنند در شب بروند / در داخل یک تخم مرغ / چهل، پنجاه تا جوجه می‌رود.

جواب: انار

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی
از: گوگان

باور خاص مردم اسلام آباد در مورد اعداد

مردم اسلام‌آباد غرب، اعتقادات خاصی در مورد اعداد دارند. مثلاً عدد سیزده را نحس و شوم، عدد یک را مبارک و عدد هفت را مقدس می‌دانند و در مورد تقدس عدد هفت دلایل فراوانی دارند، از جمله معتقدند:

آسمان و زمین از هفت طبقه تشکیل شده است. طواف خانه خدا هفت بار صورت می‌گیرد. در هنگام نماز، هفت عضو از بدن باید با زمین تماس پیدا کند. نت‌های موسیقی هفت عدد است. هفته هفت روز است. عدد سین‌های نوروز هفت است. به عقیده هندوها، انسان هفت بار می‌میرد. عشق هفت شهر دارد. نور بعد از عبور از منشور به هفت طیف تجزیه می‌شود. رستم از هفت‌خان گذشت. عقل هفت بار معنا شده. ابریق هفت خط دارد. پرندگان در آسمان به شکل عدد هفت پرواز می‌کنند. ماه شب چهارده، دو هفت را طی کرده است. برای متوفی مراسم هفتم می‌گیرند. هفت ماهگی زمان شکل‌گیری اصلی جنین در شکم مادر است. هفت‌سو، همان هفت نقطه عشق است و ...

فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب

قلب من دوستان بسیاری دارد اما مغزم همیشه تنهاست!

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

دارای استعداد فوق‌العاده و شانس موفقیت زیاد

آقای محمد ماپار از اهواز با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز و شعر:

«مخور غم گذشته، گذشته‌ها گذشته
هرگز ز غصه خوردن گذشته برنگشته.»

آقای ماپار، شما از هوش خوبی برخوردارید، قدرت تجزیه و تحلیل و تمرکز دارید و به مطالعه و تحقیق علاقه‌مند هستید. احتمالاً در تحصیلات عالیه چندان موفق نبوده‌اید و یا هنوز موفق به شروع آن نشده‌اید، ولی استعداد شما فوق‌العاده و شانس موفقیت شما زیاد است. اگر به سن و سال فکر نمی‌کنید، نیاز به یک انگیزه قوی دارید تا شما را در گام برداشتن به سوی این هدف یاری کند، ولی اگر هر کاری را هم دنبال کنید در کارتان موفق خواهید بود.

شما پرشور و پرجنب و جوش هستید و گاهی (البته به‌ندرت) عصبانی می‌شوید و اوقات خود و دیگران را تلخ می‌کنید. البته در اکثر موارد از موضوعات کوچک می‌گذرید و عصبی نمی‌شوید، اما اگر موضوع راجع به مسائلی باشد که شما نسبت به آنها حساس هستید، از کوره درمی‌روید و گذشت نمی‌کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و عدم تعادل در دوران پیری هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

موقعیتی به‌وجود خواهد آمد که می‌توانید برای آینده برنامه‌ریزی کنید. آن را از دست ندهید. **موفق و سلامت باشید.**

یک کدبانوی تمام عیار

خانم زهرا شریفی از اهواز با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ سبز ۳ـ بنفش مال به قرمز و جمله:

«گذشته‌ها، گذشته، به فکر آینده باش.»

خانم شریفی، شما باهوش، اهل مطالعه، بسیار خوش سلیقه، هنرمند، در خانه‌داری و هنرهای دستی یک کدبانوی تمام عیار هستید. شما به خانواده خود خیلی فکر می‌کنید، این اواخر بسیار افسرده و غمگین می‌شوید و به مسائل مالی و پول فکر می‌کنید، ولی جای نگرانی نیست و خودتان هم خوب می‌دانید که آینده را دارید و مشکلات با توکل به خدا همگی گذرا و قابل حل‌اند.

نگرانی‌های شما برای خانواده، مخصوصاً یکی از آنها بجاست، ولی با تفکر و مشاوره با افراد باتجربه راه صحیح رفع این نگرانی‌ها را پیدا خواهید کرد.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، سرخابی، بنفش، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. خبرهای خوش در راهند، ولی باید صبور باشید.

الفبای وجود

خانم صدیقه نظریان از بشرویه (خراسان) با رنگهای ۱ـ کرم ۲ـ سرمه‌ای تیره ۳ـ سفید و شعر:

«کاش می‌شد با الفبای وجود
عین و شین و قاف را تعبیر کرد.»

خانم نظریان، شما بسیار مهربان و خوش مشرب هستید و دوستانتان علاقه زیادی به مراوده و همصحبتی با شما دارند. البته مطمئن نیستم در مورد شما هم این موضوع کاملاً صادق باشد. به تحصیل بی‌علاقه نیستید، ولی گاه که موفق به کسب رتبه خوبی نمی‌شوید، از تحصیل، حتی بیزار! می‌شوید. البته احتمال اینکه الان درحال تحصیل هم نباشید، وجود دارد! ولی در علاقه‌مندی شما تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

از گذشته و دوران کودکی خاطرات نسبتاً تلخی دارید که آن را فراموش نمی‌کنید، شاید خدای نکرده در این سنین عزیزی را از دست داده‌اید.

از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و فقط سلسله اعصاب شما آسیب پذیر است. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای، آبی لاجوردی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

دو هفته آینده را با آرامش و بدون توجه به مشکلات به استراحت بگذرانید. ذهن شما به این استراحت نیازمند است. **موفق و سلامت باشید.**

منتظر خبرهای خوب باشید

خانم (ن ـ م ـ م) از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و شعر:

«این درست نیست که گویند دل به دل راه دارد
دل من غرقه به خون است دل او خبر ندارد».

خانم عزیز، شما صادق، مؤمن، مهربان، کم‌حرف و خجالتی هستید. با این حال متاءسفانه در همه حال توانایی رویارویی با واقعیات در شما ضعیف است. به مطالعه علاقه‌مند هستید و از سکوت و آرامش لذت می‌برید. همچنین بسیار خوش سلیقه و مشکل پسندید.

شما قدرت تخیل زیادی دارید و هر چیز جدید و جالبی شما را جذب می‌کند و ذهن‌تان را به فعالیت مضاعف وامی‌دارد.

شما درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و نیاز به مسافرت و تفریح دارید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و پیری زودرس هستید و احتمالاً چهره شما مسن‌تر از سن تقویمی‌تان به نظر می‌رسد. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، سرخابی، بنفش، آلبالویی و حنایی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یشم است. بهتر است یشم با پوست شما در تماس دائمی باشد. اگر این سنگ را دارید آن را هفته‌ای یک بار خوب با آب سرد بشویید و برای خشک شدن دو تا سه ساعت در آفتاب قرار دهید.

به‌زودی خبر جالبی شما را بسیار شاد خواهد کرد. **موفق باشید.**

قدرشناس موقعیت‌ها باشید

خانم سعیده کریم قاسمی از کرمان با رنگهای ۱ـ آبی تیره ۲ـ کرم ۳ـ زرد و شعر:

«در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی».

خانم کریم قاسمی، شما خوش اخلاق، صمیمی، مهربان و خوش قلب هستید. و کمتر اتفاق افتاده که کسی شما را عصبانی و بدخلق ببیند. شما از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید، ولی از آن در جهت ادامه تحصیل و کسب علم استفاده نمی‌کنید، یا اینکه انگیزه لازم برای این کار را ندارید و تعلل موقعیت‌های بسیاری را از شما گرفته است. در هرحال پشیمانی سودی ندارد، جز اینکه باعث شود از گذشته درس بگیرید و در آینده بهتر عمل کنید.

از نظر جسمی مستعد کم‌خونی، ناراحتی سلسله اعصاب و ضعف حافظه هستید که در سنین بالاتر این موارد نمود بیشتری خواهد داشت.

از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما کهربا است. روزهای آینده، همراه با موقعیت‌های مناسبی است که باید قدر آنها را بدانید، چون تکرار نخواهند شد.

روزهایی پرکار در پیش‌رو دارید

خانم زینب میرزایی از ارومیه با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ

سبز ۳ـ صورتی و شعر:

«گل قاصدک کی فرستاده تورو، کی به تو گفته ز من یاد کنی، دل غمگین منو شاد کنی».

خانم میرزایی، شما دل‌نازک و احساساتی و صدالبته مهربان، صمیمی و خوش قلب هستید. همچنین اهل مطالعه‌اید و به مسائل دور و برتان توجه دارید. شما نسبت به عزیزان خود دلسوز هستید و هر کاری از دستتان برمی‌آید، برایشان انجام می‌دهید. با اینکه زیاد تنها نمی‌مانید، ولی از تنهایی و تفکر خوشتان می‌آید. به علاوه به خانه‌داری و هنرهای آن علاقه‌مند هستید و در یکی، دوتا از این هنرها کمی هم مهارت دارید و گاه خود را با آن مشغول می‌کنید.

مائده اسدی

فاطمه داودی

شما به‌قدری احساساتی و دل‌نازک هستید که اگر سرگذشت کسی را به شما بگویند که سختی زیادی کشیده است، متأثر شده و به گریه می‌افتید. دلتان می‌خواهد به‌قدری قدرت مالی می‌داشتید تا به همه کمک می‌کردید. دعایتان این است که نیازمندی در جهان وجود نداشته باشد. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در تغذیه و نحوه غذا خوردن دقت بیشتری داشته باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، گل‌بهی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

قدر روزهای خوش را بدانید، روزهای سخت و پرکاری درپیش خواهید داشت. **موفق باشید.**

سفری آینده‌ساز در پیش دارید

خانم (پ ـ ش) از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ صورتی ۳ـ بنفش و شعر:

«زندگی افسانه نیست
داستان تلخ یا شیرین یک بیگانه نیست».

خانم عزیز، از لطف شما سپاسگزارم، امیدوارم در جوار امام هشتم(ع) مرا نیز از دعای خیر فراموش نفرمایید. شما به مطالعه و جستجو علاقه‌مندید و همچنین بسیار حساس و رقیق‌القلب و نسبت به همه مهربان و بامحبت هستید. به علاوه شخصی خوش سلیقه و مشکل‌پسندید و همیشه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنید. شما معمولاً به‌راحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنید و دوست می‌یابید، ولی برای اینکه با کسی دوست صمیمی باشید، سخت‌گیر هستید و دوستان صمیمی‌تان نسبتاً کم‌اند، هرچند همه آنها را دوست دارید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی، مخصوصاً در ناحیه کبد و کلیه‌ها هستید. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. اگر شما پوست سفید و خیلی روشن دارید، حتماً ماهی دو بار به پوست خود آفتاب بتابانید، بهترین زمان ده صبح در تابستان و دو بعدازظهر در پاییز است.

سنگ خوش یمن شما یشم است. سفر مهمی درپیش دارید، این سفر در آینده شما تاءثیر خواهد داشت. **موفق باشید.**

در مورد پیشنهاد جالب خود مشورت کنید

آقای علی حضوری از گنبدقابوس با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ سیاه ۳ـ آبی و شعر:

«هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد آن سرو خرامان نرود».

آقای حضوری، شما مهربان، مؤمن و صادق هستید و برای عشق و زندگی مشترک ارزش فراوان قائل‌اید. شاید الان عاشق باشید و یا در شروع یک زندگی مشترک و برای آینده و زندگی نقشه می‌کشید و آرزوهای کوچک و بزرگ فراوان فکر و ذهن شما را پر کرده است. شروع زندگی با عشق به شما این قدرت را می‌دهد تا با انگیزه و علاقه در هر راهی که شروع کنید موفق باشید، پس با توکل به خدا برای آینده برنامه‌ریزی کنید و به عشق و ایمان خود پایبند باشید که گرمای کانون زندگی شما خواهند بود.

شما با انتخاب رنگهای سفید و سیاه در مورد خودتان اطلاعات کمی به من می‌دهید و ممکن است اشتباه من در مورد شما زیاد باشد. مخصوصاً در مورد خصوصیات جسمی شما نمی‌توانم اطلاعات زیادی داشته باشم، ولی احتمالاً از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید و فقط سلسله عصبی و بینایی شما آسیب‌پذیر است.

از رنگهای شاد و گرم مثل نارنجی، قرمز، زرد و آبی لاجوردی، سبز روشن و صورتی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. پیشنهاد جالبی در انتظار شماست، ولی حتماً مشورت کنید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را ارسال نکرده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

فهیمه حسنی از بشرویه ـ بهاره عبدلی از تهران ـ فریبا حقیقت پژوه از تهران ـ امیرحسین عباسیان از بادرود ـ زهرا یوسفی خیمه‌سری از تالش ـ عبدالواحد بلوچ از نیکشهر ـ سمیه کاویانپور از نور ـ مینا حسنی از تهران ـ محمدرضا ارجمندی از تهران ـ الهام فیض‌آبادی از سبزوار ـ مژده رفیعی‌نژاد از کرمان ـ لیلا قلی‌زاده از خلخال ـ مجید فدایی از اسفراین ـ محدثه حاجیان زیدی از نکا ـ مصطفی حسین‌آبادی از جاجرم ـ (شیدا ـ ن) از اردبیل ـ فرشته کاسکی از لنگرود ـ سعید زاهدی از بسطام ـ رمضان عابری از محمودآباد ـ شهرزاد فضل‌الله‌زاده از همدان ـ مینا کشاورز از دامغان ـ بهاره شکاری از نوشهر ـ سلیم ـ ک از چابهار.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

سوده سادات امامی از همدان ـ حجت دانشجو از گناباد ـ مهرزاد کوچه باغیان از همدان ـ ژاله عطاری از لار ـ فرناز دقیق عراقی از تهران ـ فاطمه قدرگاهی از مشهد ـ حمید صابری از سمیرم ـ ژینوس از قائمیه ـ زهره نیک‌بخت از گرگان ـ کاوه سعادت از ارومیه ـ سولماز حیدرزاده از هشترود ـ (زینب ـ ص) از گراش ـ زهرا نفیری از تهران ـ امین مهدوی‌فر از تهران ـ شیرین اطمینان از تهران ـ فرشته کاسکی از لنگرود ـ (ح ـ ص ـ ا ـ ص ـ ی) از اسلامشهر ـ جابر رئیسی از پیرچولکی ـ خان‌محمد رئیسی از چارپدان ـ مریم ازگلینی باغدره از تهران ـ لال‌بخش رئیسی از چارپدان ـ هاشم کلوخی از مشهد ـ (شکیبا ـ خ) از تهران ـ (ف ـ نورایی) از تهران ـ آتوسا نورایی از تهران ـ مسعود جلالیان کارآزموده از تهران ـ ویدا محسنی از آمل ـ میلاد شاکریان از رشت ـ هاجر زمانی از قم ـ عاطفه حسینی بهشتیان از اصفهان ـ سیدحسین میردامادی از اصفهان ـ معصومه خوشکار از نکاء ـ نسیم مصطفایی از کازرون ـ ساناز مجری از کازرون ـ آقای (س ـ پ) از بابل ـ پریزاد منافی از رشت ـ پروانه منافی از رشت ـ مهناز عربی از بناب ـ مریم تنهایی از سنندج ـ سمانه سعیدزاده از تهران ـ زهرا سعیدزاده از تهران ـ خانم (ح ـ ذ) از آستانه اشرفیه ـ نیلوفر علی‌محمدی از تهران ـ معصومه عبدلی از کرج ـ سپیده باشوکی از کرج ـ بهرام ترکمن از قزوین ـ ژینوس نقیبی از تهران ـ معصومه آقایی از آمل.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: **از:** **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر: ....
....

اولویت رنگها: ۱ـ .... **۲ـ** .... **۳ـ** ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

در قلمرو داستان

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

نوشته: ماندانا کرد از ساری

همانند حبابی در ذرات هوا شناور بودم. احساس می‌کردم که دیگر تنگی نفس و بیماری آسمم معالجه شده و از درد سینه‌ام هم خبری نیست. حالت خوبی داشتم. حالتی که قادر به بیان آن نیستم. در هوا معلق بودم ناگهان در بالای سرم راه‌پله‌ای مارپیچی را دیدم که در قسمت بالای این راه‌پله نور درخشانی چشم را خیره می‌کرد. به آرامی از راه‌پله مارپیچ بالا رفتم، تا به نور برسم. گوشه‌ای از مسیر راه‌پله دری بود. ابتدا می‌خواستم از کنار آن در عبور کنم، که ناگهان صداهای آشنایی از پشت آن در به گوشم خورد. توجهم جلب شد. صدای صحبت، توأم با گریه‌ی پدر و مادر و خواهرم و چند نفر دیگر می‌آمد. با تعجب ایستادم. آنها برای چه می‌گریستند؟ در را با احتیاط باز کردم و نگاه کردم. من درست بالای سر آنها شناور بودم. پدر و مادرم با حالتی زار گریه می‌کردند. آنچه از همه بیشتر باعث حیرتم شده بود گریه‌های خواهرم پروانه و بی‌خیالی شوهرش بود. شوهر او با خونسردی در گوشه‌ای از اتاق ایستاده بود و فقط قیافه ناراحتی به خود گرفته بود. پروانه به سختی می‌گریست. ناگهان داد زد: نسرین، نسرین جون، خواهر عزیزم، کاش من جای تو می‌مردم.

از این حرف خواهرم تعجب کردم. به طرف پایین آمدم. ناگهان جسم خودم را دیدم که روی زمین خوابیده است. امکان نداشت.

من مرده بودم. حالا متوجه شدم که چرا آنها گریه می‌کردند. دلم برای خواهرم سوخت. داد زدم: پروانه، من این جا هستم، گریه نکن.

ولی صدایم را نشنید. فهمیدم که فقط من می‌توانم آنها را ببینم و صدایشان را بشنوم. ناگهان خواهرم از حال رفت. چند نفر خواهرم را بلند کردند و او را از اتاق بیرون بردند. بعد متوجه شوهرش شدم. او در گوشه‌ای مشغول صحبت کردن با تلفن همراهش بود به طرفش رفتم. شنیدم که به آرامی می‌گفت: آره، واقعاً این جا حوصله‌ام به سر آمده، نمی‌دانم تا کی می‌خواهند گریه و زاری کنند. دختر زبان درازی بود. همان بهتر که بیماری مهلتش نداد و الان یک ساعته که تمام کرده.

با تعجب نگاهش کردم. بعد از مدتی پروانه را به هوش آورده بودند. و او دومرتبه وارد اتاق شد. و خودش را روی جسد من انداخت. و مشغول گریه کردن شد. به پروانه نگاه کردم و گفتم:

بودیم کسی قدر ندانست که هستیم
باشد که نباشیم بدانند که هستیم

بعد یاد روز جدایی‌امان افتادم. که به دلیل حرف بی‌اهمیتی که شوهرش در مورد من گفته بود سالها می‌شد که من و پروانه با هم حرف نمی‌زدیم. موضوع بچگانه قهر ما هم این بود که شبی اتومبیلم را در خانه پروانه پارک کردم و خودم برای استراحت به منزل پدر رفتم. این را هم بگویم که این اولین شبی بود که من صاحب یک اتومبیل زیبا شده بودم. و چون خانه پدر پارکینگ نداشت مجبور شدم اتومبیلم را به پیشنهاد پدر، در خانه پروانه پارک کنم. آن شب بدون هیچ انگیزه‌ای فقط دزدگیر اتومبیلم را بدون سوئیچ آن به شوهرش دادم. تا اگر دزدگیر فعال شد و آژیر زد آنرا خاموش کند.

این موضوع بی‌اهمیت باعث دلخوری شوهر پروانه شده بود که چرا نسرین دزدگیر را به همراه سوئیچ اتومبیلش به من نداده. و من به او بی‌احترامی کرده‌ام.

پروانه هم به حمایت از شوهرش پرداخت و با آب و تاب بیشتر این موضوع کوچک را برای پدر و مادرم تعریف کرد. بعد هم این قضیه به گوش من رسید. من آنروز با عصبانیت تمام به خواهرم پرخاش کردم: چون من یک زن هستم و با حقوقم زودتر از شوهرت ماشین خریدم، شوهرجانت حسودی می‌کند. و بعد... حرف و حرف و حرف باعث اختلاف شدید شد.

خلاصه اینکه شاید اگر پروانه این قضیه را خودش به تنهایی با شوهرش حل می‌کرد و به گوش کسی نمی‌رساند باعث جدایی ما نمی‌شد و آن چند صباحی که زنده بودم از مصاحبت همدیگر لذت می‌بردیم. ولی حالا گریستن او چه سودی برای من داشت؟

ناگهان آن در کذایی بالای سرم باز شد. و من راه‌پله مارپیچ را دیدم. آن نور هم از بالای راه‌پله به چشم می‌خورد. ناخودآگاه بی‌آنکه بخواهم به طرف بالا و آن نور کشیده می‌شدم. کمی ترسیده بودم. ولی حالت آرامشی در وجودم راه پیدا کرده بود. برای آخرین بار خانواده‌ام را نگاه کردم و با آنکه می‌دانستم نمی‌شنوند گفتم: خداحافظ، همگی شما را دوست دارم.

و بعد به طرف روشنایی بالا و بالاتر رفتم.

■

ضعیفه

نوشته: مهناز چشمی از تهران

دستمال قرمز یزدی‌رو دور مچ دستش پیچید. صداشو کلفت کرد و گفت:

- هی ضعیفه، پس این قلیون چی شد؟

دستمال‌رو توی هوا تکون داد. کتش‌رو روی شونه‌هاش جابجا کرد. قندرو گوشه لبش گذاشت و چای‌رو تا آخر سر کشید.

- ای بابا، راست گفتند به زن جماعت نباید رو داد، یک ساعته رفته قلیون بیاره.

صدای چرخاندن کلید توی قفل اومد. استکان چای‌رو پرت کرد توی سینی.

- وای مامانم اومد، برم کت و شلوار آقاجونم‌رو بگذارم سر جاش!

پسرک مشغول درآوردن لباس پدرش شد، مادر داخل خانه آمد و هنوز نفس‌اش تازه نشده بود که صدای شوهرش از اتاق دیگر بلند شد: «ضعیفه کجایی... یکساعته رفتی برای من سیگار بگیری... راست گفتن که نباید به زن جماعت رو داد!

■

پیشکش به تمامی معلمین

مشاعره

نوشته: رسول نادری ـ معاون پرورشی
مدرسه راهنمایی امام رضا(ع) از شهرستان باغملک

در اردویی که بچه‌های کلاس ترتیب داده بودند برنامه‌های جالبی تحت عنوان شبکه (۱) و (۲) در دو ردیف اتوبوس برگزار می‌شد یکی از این برنامه‌ها مشاعره بود و هرکدام از افراد مربوط به هر شبکه، یک بیت شعر می‌خواند و یک نفر از گروهی دیگر با نمایندگی بقیه با حرف آخر بیت رقیب، بیت دیگری می‌خواند. تا اینکه بچه‌های شبکه (۲) شعری گفتند که به حرف (ق) ختم می‌شد و گروه (۱) را با مشکل مواجه کرده بود در همین لحظه من به یاد شعر:

«روزی قلم گفت به مردی دلیر / شمشیر بیانداز و من را بگیر» افتادم و جای قلم گفت با روزی را عوض کردم و گروهم را از شکست نجات دادم. ولی گروه (۲) گفتند باید با حرف آخر بیت خودتان نیز یک شعر بگویید تا برنده شوید چون خودشان نتوانسته بودند دوباره من گفتم روزی قلم گفت...

که باعث خندیدن و برنده شدن گروه ما شد.

نکته جالب اینکه: با عوض کردن جای دو کلمه می‌شود یک شکست را به پیروزی تبدیل کرد. و از بوجود آمدن شکستی حتی به این سادگی جلو گرفت.

■

غریبه

نوشته: میلاد ظریف

امروز صبح مثل روزهای دیگر از خانه بیرون زدم طبق معمول موقع راه رفتن توی دلم با خودم حرف می‌زدم که یکدفعه صدای ناآشنای زنی را از پشت سر شنیدم. صدایش واضح نبود، ولی مثل اینکه داشت یکی‌رو صدا می‌زد: «احمد، احمد، وایسا»... فکر کردم من که احمد نیستم. دوباره فریادش به هوا برخاست: «احمد، احمد». زن به من رسید و در مقابلم قرار گرفت. چهره‌اش کاملاً شکسته و زیبایی گذشته‌اش در پشت آن پنهان بود. چادر مشکی بر سر داشت و زیر آن مانتوی یشمی بر تن. مدتی متوجه نبودم چی می‌گه بعد با حالت جدی گفتم: «می‌بخشید خانم، اشتباه گرفته‌اید، من احمد نیستم.»

زن که نفسش تازه سرحال آمده بود گفت: «یک سال غیب‌ات زده. تمام بدبختی‌های خانواده را من باید به تنهایی به دوش بکشم، حالا میگی احمد نیستم؟ این دفعه نمی‌گذارم بری، دیگه خسته شده‌ام. دیگه نمی‌تونم. طاقتم تمام شده».

با حالت جدی‌تر گفتم: «خانم اشتباه گرفتید. مردمو نگاه کنید به ما دوتا خیره شده‌اند». زن کمی مکث کرد، حالا رنگش به کلی پریده بود گفت: «چه باادب شدی! محض رضای خدا یه دفعه شده تو زندگیمون این‌طوری با من صحبت کنی؟ حالا زود بیا بریم خونه و خودت را به کوچه علی‌چپ نزن. مادرت بدجوری مریضه. من دارم دیونه می‌شم».

برای اینکه بهش اطمینان بدم که احمد نیستم، توی جیبهایم به دنبال کارت شناسایی یا گواهینامه‌ام گشتم، ولی نبود و گفتم: «ببین خانم محترم، مثل اینکه متوجه نشدید، من احمد نیستم».

بغض گلوی زن شکست و با صدای گرفته گفت: «حالا دیگه همه چیزرو فراموش کردی، حتی من و مادرت را؟ کی بود به خاطر من داشت دیوونه می‌شد. حالا دیگه خاطره برایت شده غریبه. راست می‌گویند که همه مردها از یه کرباسند. تا به یه جایی می‌رسند همه چیزرو فراموش می‌کنند حتی خودشان را».

مثل اینکه ول کن نبود. یا من دیوانه شده بودم یا او، ولی به قیافه او که دیوانگی نمی‌خورد!

لحظه‌ای سکوت کردم و گفتم: «باشه حاضرم کمکتان کنم. ولی مشکلتان چیست؟» زن از حالت اضطراب درآمد و گفت: «خوشحالم از اینکه حافظه‌ات سر جایش آمد و خودت را پیدا کردی».

از گفته زن تعجب کردم. من که حافظه‌ام سر جایش بود؟ من که خودم را گم نکرده بودم؟

دوباره زن ادامه داد: «می‌دونی احمد، زمونه عوض شده. همین‌طور آدمهایش. من خیلی دنبالت گشتم، ولی هیچکس حاضر نبود به من کمک کند. همه می‌گفتند تو دیونه شدی، بیا حالا بریم».

«خانم من احمد نیستم. من الان از خانه آمدم بیرون. اونجا پیش برادرهایم بودم. من که زن نگرفته‌ام».

زن با حالت دلسوزانه گفت: «اونجا خانه تو نبود، تورو برادرهایم به اینجا آوردند. چون می‌گفتند تو دیوانه‌ای».

«خانم، تورو خدا اول صبحی دست از سر من بردار».

زن که از حالت چشمهایم ترسیده بود گفت: «احمد، مادرت مریضه، می‌خواد لحظات آخر تورو ببینه، بیا از اینجا بریم شاید با دیدن تو هر دویتان خوب بشوید».

با حالتی مضطرب گفتم: «اما مادر من سالهاست که مرده، اون هم تو قبرستون ابن‌بابویه خاکه، بغل قبر پدرم».

«نه احمد، اون پدرته که بغل قبر مادرش خاکه».

از این همه اطمینان زن مانده بودم که بالاخره من احمد هستم یا نیستم.

■

پاسخ ما...

فاطمه ـ از تهران

اولاً؛ این مرتبه آخر است که داستان شما را در صورتی که اسم و مشخصات کامل نداشته باشد، پاسخ می‌دهم! بارها در همین ستون توضیح داده‌ام که؛ وقتی خواننده‌ای مطلب یا داستانی برای این صفحه ارسال می‌کند و اسم و مشخصات خود را کامل ذکر نمی‌کند، نه‌تنها به نوعی به مجله و به مسوول آن سرویس توهین کرده، درعین حال باعث به‌وجود آمدن نوعی «ذهنیت منفی» در مورد خودش هم می‌شود، از جمله اینکه «از کجا معلوم شخص به این دلیل نام کامل خود را نمی‌نویسد که بتواند یک داستان تقلبی را به ما بیندازد و نامش شناخته نشود؟!» البته منظورم شما نیست ـ که علتش را توضیح خواهم داد ـ ضمن اینکه بارها گفته‌ام کافیست شخصی که دلش نمی‌خواهد اسم و مشخصاتش به‌طور کامل در مجله چاپ شود [به هر دلیلی که خودش صلاح می‌داند] این را برای ما بنویسد، تا آن موقع ما اقدام به این کار بکنیم! و **اما قصه‌تان**؛ «دعوا»ی شما را دیدم. بیشتر شبیه به یک خاطره قدیمی و حقیقی است که البته می‌توانست دستمایه خوبی برای یک داستان کوتاه باشد، ولی از آنجایی که شما «خاطره» را عین همان «خاطره» نوشته‌اید، لذا پایان‌بندی‌اش سست و دل‌ناچسب از آب درآمده است؛ هیچ ایرادی ندارد که نویسنده هنگام قصه کردن یک خاطره از تخیل خود بهره ببرد.

ماندانا کرد ـ از ساری

«جای حق» شما را دیدم. همانطور که در قصه قبلی‌تان نیز توضیح داده بودم، به این علت که از ذهن خود استفاده درست نمی‌کنید، داستانهایتان خیلی کلیشه‌ای و تکراری از آب درمی‌آید؛

«جای حق» نیز همین ضعف را دارد. در ضمن «انتظار آشتی» را هم که دوباره‌نویسی کرده بودید، آنطور که باید بشود نشده بود.

آرزو جوهری ـ از آستارا

«خرِ نان» شما را دیدم؛ عجب سوژه بکری داشت این داستَان، مخصوصاً که با نثر دلچسب و داستانی شما، جذاب هم شده بود. اما فقط یک ضعف مانع از چاپ آن شد؛ فینال داستان آن «ضربه انفجاری» را که لازمه چنین داستانهایی می‌باشد، نداشت!

در ضمن وقتی دستمایه‌ای این‌چنین جذاب داری، چرا سعی نمی‌کنی چند صحنه «کمدی و خنده‌دار» هم به آن اضافه کنی؛ مثلاً در مورد فرار «خرِ نان» و خرِ جوان؟ منتظر داستان دوباره‌نویسی شدَه «خر نانَ»ات هستم!

غلامرضا رازقی ـ از کازرون

در ابتدا از لطف شما نسبت به خودم ممنونم. و اما «داستان سیتی مالیستی» شما که اسم هم نداشت، خوب و نو بود، هفته آینده چاپ خواهد شد.

زهرا سماک‌نژاد ـ ساری

«ساندویچ باکلاس» شما بیشتر شبیه به یک «گزارش نقادانه» بود تا یک داستان؛ تصور می‌کنم با مطالعه آثار نویسندگان خارجی، مشکل کمبود سوژه را حل کنید.

محمد رضاییان ـ شاهرود

«فردا» را دیدم. قصه بدی نبود، اما شما فقط یک «حادثه» را توضیح داده بودید، در صورتی که چنین قصه هایی، نیاز به کالبدشکافی آدمها و شخصیت‌پردازی هم دارد.

موفق باشید.

مهدیه مهرآبادی از نیشابور

«آسمان ابری زندگی» را خواندم. قشنگ بود و حتماً آن را چاپ خواهم کرد، اما فقط نفهمیدم چرا این قصه را به مردم مظلوم و دردکشیده «بم» تقدیم نکردی، بلکه آن را به «یاد مردم نیشابور» تقدیم کردی؟تا جایی که به یاد دارم، خدا را شکر نیشابور لااقل در این چند دهه، خشم زشت زمین، یعنی «زلزله» را تجربه نکرده؟!

یک توضیح خطاب به کلیه همکاران «قلمرو داستان»:

اول اینکه حتماً اسم و مشخصات کامل خود را در نامه ذکر کنید، حتی اگر دلتان نمی‌خواهد نامتان چاپ شود. دوم آنکه یکطرف کاغذ بنویسید و بالاخره یک توضیح حرفه‌ای؛ هنگامی که یک سوژه به ذهنتان می‌رسد، بلافاصله آن را روی کاغذ بیاورید و بعداً آن را تصحیح و اصلاح نمایید، چراکه اگر بخواهید قصه را ابتدا در ذهن خود درست کرده و بعد بنویسید، چه‌بسا که هرگز روی کاغذ نیاید!

به جای لعنت فرستادن بر تاریکی یک شمع روشن کن • کنفوسیوس

خاطرات روان پزشک

دکتر بهمن بهروزی

در قلب یک وسواسی

کابوسهای یک وسواسی

یکی از آزاردهنده‌ترین و کلافه‌کننده‌ترین ناهنجاریهای روحی و روانی که حتی می‌توان گفت علم روانشناسی را به ستوه آورده، بیماری وسواس است. این بیماری که در علم روانشناسی آن را با عبارت OBSESSIVE - COMPULSIVE - DISORDER یا به اختصار O-C-D می‌شناسند، تقریباً تمام ابعاد زندگی بیمار و اطرافیان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، امان همه را می‌گیرد و انسان به شخصیتی تبدیل می‌شود که نه‌تنها دیگران از او تنفر دارند بلکه خودش هم از خودش بیزار است. تازه آنچه که گفته شد بخش کوچکی از نگونبختی‌های یک وسواسی است. همه چیز از یک علاقه مفرط اما ساده به تمیزی شروع می‌شود و بعد کم‌کم چون تاری که عنکبوت به دور خود و قربانی می‌تند، تمام زندگی شخص تحت تأثیر این ناهنجاری قرار می‌گیرد. آدمی از ترس اینکه فقدان نظافت و ناپاکی از دیگران و یا مکانهای دیگر به او سرایت کند، مجبور می‌شود فقط یک خط عملی و فکری را دنبال کند و به غیر از این خط فکری و عملی دیگر هیچ خط دیگری را قبول نکند. این یکنواختی به‌شکل مسخ‌کننده‌ای ادامه پیدا می‌کند تا آنجا که فرد و اطرافیان او را کلافه می‌کند. از طرفی در ذهن او تفاوت تمیزی و ناپاکی هم به اوج خود می‌رسد و همه را مستأصل می‌کند. سرانجام شخص به فکر درمان خود می‌افتد، اما قرصها، داروها و روشهای درمانی قادر به اعمال معجزه نیستند، چراکه شخص مبتلا با تمام وجود نمی‌تواند خود را قانع کند و به خودش کمک کند و فقط می‌خواهد دیگران مشکل را برایش حل کنند و همین امر هم یکی دیگر از تفکرات نادرست و منفی را در ذهن او تشکیل می‌دهد. اصولاً وسواسی همه را مقصر می‌شناسد، مشکل اینجاست که حتی ریشه‌یابی و داشتن اینکه تقابل ژنتیکی هم می‌تواند باعث این ناهنجاری شود، کمکی نمی‌کند. درواقع بیشترین کمک برای رهایی از وسواس را فرد مبتلا باید به خودش برساند البته اگر بتواند. به سرگذشت یک نویسنده وسواسی توجه کند.

ملوین یودال:

«**ملوین یودال**» وقتی که به نزد ما آمده بود، هیجان فراوانی در آسایشگاه به‌راه انداخته بود. بخصوص کارکنان زن برای دیدن او سر و دست می‌شکستند، چرا که او در کتابهایش تجزیه و تحلیل جالبی از شخصیت زن ارائه داده و زنان را شیفته خود کرده بود. و با وجود اینکه قدم به پنجاه و پنج سالگی گذاشته و هنوز ازدواج نکرده بود. بیست سال بود که با وسواس دست و پنجه نرم می‌کرد و اکنون که بیماری او به اوج خود رسیده سرانجام کمک ما را طلب کرده بود. او به ما گفت که دوستانش از او دوری می‌کنند و حتی همه همسایه‌ها در بخش اعیان‌نشین در بورلی‌هیلز علاقه‌ای به دوستی با او ندارند. او خودش را در دام یک خط فکری و یک سیستم تکراری در زندگی انداخته بود و همه روزه همین خط را دنبال می‌کرد. او خودش آنچه را که طی بیست سال گذشته به‌شکل یک عادت دنبال کرده بود برای ما این‌چنین شرح داد.

یکسان و یکنواخت:

ملوین یودال پس از آنکه در بامداد از خواب بیدار می‌شود، ابتدا به مدت یک ساعت و پنجاه دقیقه در حمام به شستشوی خود می‌پردازد. تمام وسایل شستشو نیز فقط برای یکبار استفاده می‌شده و سپس به دور انداخته می‌شوند. آنگاه لباس خود را که همیشه تشکیل یافته از مدل و رنگهای یکسان است بر تن می‌کند. شلواری خاکی رنگ و پیراهنی زرشکی و اگر هوا سرد باشد یک کت خاکی رنگ نیز بر تن می‌کند. کفش‌هایش همه یک مدل و یک رنگ و در مکان بخصوصی، در کنار درب آپارتمان بزرگ و گران‌قیمتش قرار دارند و نه خودش و نه هیچ‌کس دیگر اجازه ندارند تا با کفش وارد منزل او شوند. ملوین سپس از خانه خارج می‌شود و پیاده به رستورانی که در فاصله ده دقیقه از محل زندگی او قرار دارد، می‌رود تا صبحانه خود را صرف کند. در رستوران او همواره بر سر یک میز یک نفره که هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند می‌نشیند و دو تخم مرغ به همراه سیب زمینی و نان و مربا سفارش می‌دهد. در رستوران هم همیشه او از قاشق و چنگال و چاقوی پلاستیکی و یکبار مصرفی که خودش به همراه می‌آورد استفاده می‌کند و فقط یکی از کارکنان رستوران که زنی جوان است و کارول نام دارد حق دارد تا برایش غذا بیاورد و یا صورت حساب را به او داده و پولش را دریافت کند. او آنگاه سفارش ناهار و شام خود را که روست‌بیف و سیب زمینی است می‌دهد تا آن را با خود به خانه ببرد. آنگاه زمانی که به خانه بازمی‌گردد، پشت کامپیوتر خود می‌نشیند و شروع به نوشتن آثارش می‌کند. در طول روز فقط چهار بار دست از کار می‌کشد؛ یکبار برای صرف چای، دو بار برای صرف ناهار و شام و یکبار هم برای استراحت و یک چرت پانزده دقیقه‌ای. آنگاه قبل از خواب یک قطعه موسیقی از موتزارت برای خود پخش می‌کند و ده دقیقه به آن گوش می‌کند. آنگاه با دو وسیله گوش پرکن برای اینکه صدایی در طول شب او را آزار ندهد، گوشهای خود را می‌پوشاند و چشم‌بند مخصوص خود را نیز بر چشم می‌گذارد و به خواب می‌رود و روز بعد هم به همین شکل ادامه می‌دهد. او در سالهای اولیه به عادات خود تقریباً به‌راحتی ادامه می‌داد، اما هرچه که سنش بالاتر می‌رفت، خود را تنهاتر احساس می‌کرد. این تنهایی تأثیری منفی هم روی اخلاق و رفتار او گذاشته بود. او دارای اخلاقی تند و زبانی گزنده و تقریباً توهین‌آمیز شده بود و با هر کسی که صحبت می‌کرد او را با حرفهای خود می‌آزرد. در نتیجه اطرافیان از کنار او پراکنده شدند، فقط کتابها و نوشته‌هایش همچنان زیبا و مؤثر باقی مانده بودند. شخصیت‌های کتابهایش درست برخلاف خودش هیجان‌انگیز و آکنده از غافلگیری و اعمال و افکار غیرمنتظره بودند، حتی اگر این شخصیت‌ها منفی هم بودند، برای خواننده هیجان خود را حفظ می‌کردند و به خاطر همین کتابها و رمانهای پرفروش بود که علی‌رغم اخلاق تندش، ناشری که با او کار می‌کرد تمام متلک‌ها و توهین‌های او را تحمل می‌کرد.

خسته از رفتار خودش

ملوین اگرچه نشان نمی‌داد اما خودش هم از رفتار خودش به ستوه آمده بود، درحالی که عادتهای عجیب و غریبش، هر زمان بیشتر و بیشتر می‌شد. مثلاً در هنگام باز کردن درب خانه دستگیره را پنج بار می‌چرخاند و سپس در را باز می‌کرد. هنگام برداشتن هرگونه اشیایی با انگشتان خود دو بار به طرف راست، دو بار به طرف چپ آن شئ ضربه می‌زد و سپس آن را برمی‌داشت. عادتهای وسواسی در طول زمان در او بیشتر و بیشتر می‌شد تا اینکه سرانجام برای نخستین بار پانزده سال پس از آغاز تفکرات وسواس‌گونه به نزد یک روانپزشکی معروف در بورلی‌هیلز رفت. روانپزشک مذکور از گران‌ترین و مشهورترین روانپزشکان محسوب می‌شد و بازیگران مشهور سینما و شخصیت‌های هالیوودی مراجعین او را تشکیل می‌دادند. او چند نوع دارو برای ملوین تجویز کرد و پس از آنکه چند هفته را ملوین با مصرف داروهای تجویز شده طی کرد و نتیجه‌ای ندید، چنان برآشفت که در ملاقات بعدی روانپزشک را زیر رگبار کلمات توهین‌آمیز گرفت که روانپزشک ناگهان دچار جنون آنی شده و با مشت و لگد ملوین را از محل کار خود بیرون انداخت. درحالی که تمام کسانی که در اتاق انتظار منتظر نوبت خود بودند و قبلاً با اخلاق و رفتار ملوین آشنا شده بودند، این عمل روانپزشک را تحسین کرده و با صدای بلند او را تشویق و برای او کف زدند.

مستأصل و درمانده

و بدین ترتیب ملوین که قید معالجه را زده بود، پنج سال دیگر با فلاکت به زندگی خود ادامه داد و سرانجام هنگامی که در رستوران همیشگی مدیر رستوران و کارول زنی که برای ملوین غذا می‌آورد، او را به دلیل داد و فریادی که به خاطر وجود یک سگ در رستوران به راه انداخته بود، از رستوران بیرون کرده و به او گفتند که دیگر حق ندارد پای درون رستوران بگذارد، ملوین متوجه شد که وضعیت او بشدت بحرانی شده و دیگر نمی‌تواند آن هم در آستانه پنجاه و پنج سالگی به این رفتار و ناهنجاری ادامه دهد و خودش را قانع کرد تا به نزد ما آمده و چاره‌ای بیندیشد.

در آسایشگاه

ما پس از شنیدن سرگذشت ملوین به‌واقع به حال او تأسف خوردیم. او باید یک تنه به جنگ وسواسش می‌رفت و این امر سبب می‌شد که تنهایی را حتی بیشتر احساس کند. من با اینکه به نوع کتابها و رمانهایی که ملوین یودال می‌نوشت، علاقه‌ای نداشتم و هرگز آنها را مطالعه نکرده بودم، برای کند و کاوی در شخصیت ملوین، شروع به مطالعه چند اثر از کارهایش کردم و پس از آن بود که متوجه نکته‌ای جالب درباره ملوین شدم.

من متوجه شدم که او در اعماق خود دارای روحی بسیار لطیف و درونی انسان‌دوستانه بود، اما بیماری وسواس اجازه بروز این لایه شخصیتی را به او نمی‌داد، مگر در هنگام نوشتن که آنهم خود جزیی از عادتهای وسواس‌گونه او شده بود. من این نکته را با همکاران خود درمیان گذاشتم و به آنها گفتم که بهتر است به‌جای دارو و درمان شیمیایی و یا الکتروشوک و سایر مداواهای کلینیکی، ما باید او را تشویق کنیم تا به دیگران کمک کند و سعی کند تا مانند شخصیت‌های کتابهایش مردم را نسبت به خود جذب کند. من برای همکاران خود چند پاراگراف از مطالب او را خواندم و روح و طبعی لطیف و بسیار یاری‌دهنده را به آنها نشان دادم. من به سایر دکترها گفتم که ما باید به لایه‌های درون او چنگ بیندازیم و بهترین لایه‌ها را استخراج کنیم، آنگاه او می‌تواند شانسی برای مبارزه با وسواس خود داشته باشد وگرنه با چنین سن و سالی درمان معمولی تقریباً غیرممکن خواهد بود. تقریباً همه همکاران با این عقیده موافق بودند.

به دنبال روابط حسنه

برای ایجاد چنین روندی در ذهن او ما نیاز داشتیم تا یکی، دو شخصیت قابل احترام در زندگی ملوین را شناسایی کنیم، کسانی که نه برحسب وظیفه یا تعهدات مالی بلکه فقط به خاطر عاطفه مورد علاقه او بودند. فقط نمی‌دانستیم که آیا چنین کسانی اصلاً وجود خارجی دارند یا نه.

برای آگاهی از این مهم طی چند جلسه گفتگو ملوین را تحت فشار گذاشتیم و سرانجام متوجه شدیم که ملوین چند سالی بود که نسبت به کارول زن جوانی که در رستوران کار می‌کرد، علاقه‌ای در خود احساس می‌کرد. او بشدت متأسف بود که در آخرین ملاقات باعث دلخوری کارول شده بود و آنقدر او را آزرده بود تا آنجا که کارول هم از ملوین خواسته بود تا رستوران را ترک کند. ما از او خواستیم که به نزد کارول رفته و از او عذرخواهی کند. او باید آدرس کارول را به طریقی از کارکنان رستوران به دست می‌آورد و به خانه او رفته و شخصاً از کارول معذرت‌خواهی می‌کرد. ملوین انعام قابل توجهی به یکی از گارسن‌های مرد در رستوران که در پایان شیفت از رستوران خارج می‌شد، پرداخت و نام کامل کارول و آدرس محل اقامت او را به دست آورد و بدون تأمل عازم خانه کارول شد.

ملوین و کارول

همانگونه که حدس می‌زدیم، کارول از دیدن ملوین کاملاً غافلگیر شده بود. کارول هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که ملوین که نویسنده مشهوری بود، برای او اهمیتی قائل باشد، چه برسد به اینکه از او برای رفتارش عذرخواهی کند. ما از ملوین خواسته بودیم که پس از ابراز عذرخواهی بدون اینکه سخنی بیشتر بر زبان براند و احیاناً دوباره کار را خراب کرده و حرفی بزند تا کارول را دوباره دلخور کند، خداحافظی کرده و بازگردد. ملوین دستورات ما را موبه‌مو اجرا کرد و برای اولین بار بدون خراب کردن ماجرا کاری را به اتمام رساند. البته در همان چند دقیقه که ملوین در آستانه در محل اقامت کارول با او صحبت می‌کرد، متوجه شده بودند که کارول صاحب پسری هشت ساله از ازدواج قبلی خود است. پسرک از قرار معلوم سخت بیمار بود چرا که در همان چند دقیقه چند بار مادرش را صدا کرده بود و سرانجام وقتی که کارول در را باز گذاشته و به‌سوی پسرش رفته بود ملوین پسرک را دید که روی سطلی خم شده و دچار حالت تهوع شدیدی شده بود. ملوین که از دیدن آن منظره بشدت برآشفته شده بود همانجا بسرعت خداحافظی کرده و بازمی‌گردد، اما وقتی که با ما سخن می‌گفت همچنان از به‌یاد آوردن آن منظره شدیداً ناراحت نشان می‌داد. این ناراحتی به‌گونه‌ای بود که با حالت وسواس که ما ابتدا انتظار داشتیم دلیل برآشفتگی ملوین باشد، متفاوت بود. این اتفاق و واکنش عجیب از جانب ملوین ما را بر آن داشت تا با روانکاوی و حتی هیپنوتیزم، تحقیق بیشتری در رابطه با واکنش ملوین، به عمل آوریم و از همین راه بود که به ریشه و دلیل سقوط ملوین به وادی وسواس پی بردیم.

> **... روی خود و اطرافیان اثر می‌گذارد، امان همه را می‌گیرد و انسان به شخصیتی تبدیل می‌شود که نه‌تنها دیگران از او تنفر دارند، بلکه خودش هم از خودش بشدت بیزار است، تازه همه آنچه که ذکر شد بخش کوچکی از نگونبختی‌های یک وسواسی است...**

ما تا آن زمان تصور می‌کردیم از آنجا که مادر ملوین یک وسواسی کامل بود، ملوین هم به دلایل ژنتیکی که یکی از علل عمده ابتلا به وسواس تلقی می‌شود، دچار این ناهنجاری شده بود، اما بعد متوجه شدیم که این فقط قسمتی از ماجرا است. ملوین در کودکی دچار یک بیماری طولانی و گوارشی شده بود که او را دچار حالت تهوع می‌کرد و هربار که این حالت به او دست می‌داد، مادرش که خود مبتلا به وسواس بود به عوض کمک به پسر خردسالش، سطلی را جلوی او پرت می‌کرد و سپس تا آنجا که ممکن بود از ملوین دور می‌شد و ملوین درنهایت تنهایی با بیماری خود مبارزه می‌کرد.

بیماری ملوین به‌انضمام واکنش مادرش آن هم در شرایط و سنی که یک طفل بیش از هر زمانی به مادرش نیازمند است، چنان قدرتمندانه ذهن ملوین را تحت تصرف خود درآورده بود که سرانجام پس از بیش از ۲۰ سالی که به‌صورت تعلیق یافته در ذهن ملوین باقی مانده بود، به سقوط کامل ملوین به وادی وسواس منجر شده بود و اکنون دیدن آن پسرک و واکنش کارول که حقیقتاً برخلاف عکس‌العمل مادر ملوین در برابر او بود سبب شده بود که تمام آن خاطره مانند یک عفونت از ذهن ملوین خارج شود و ما همانجا متوجه شدیم که ملوین در راه بهبودی گام برمی‌دارد و بقیه دیگر به خودش بستگی دارد.

صحبتی با کارول

چند روز بعد زن ۳۵ ساله‌ای به ملاقات ما آمد و زمانی که خود را معرفی کرد، ما متوجه شدیم که او همان کارول است و البته حضور او در نزد ما برایمان کاملاً غیرمنتظره بود. کارول به ما گفت که یکی از مشتریان رستوران که ناشر کتابهای ملوین یودال بود به او گفته بود که می‌تواند ملوین را نزد ما پیدا کند چرا که ملوین کسی را در خانه خود نمی‌پذیرفت. ما تصور می‌کردیم که ملوین مزاحمتی برای کارول ایجاد کرده و یا باز هم به‌گونه‌ای با حرفهایش او را آزرده است، و از آنجا که تا حدودی خود را درقبال رفتار ملوین مسوول احساس می‌کردیم و ملوین خودش هم آنجا نبود، با ترس و لرز از کارول پرسیدیم که ملوین چه دسته گلی این بار به آب داده بود؟ کارول سرش را پایین انداخت و وقتی که خواست تا پاسخ دهد، ما متوجه شدیم که اشک از چشمها و سپس گونه‌های کارول سرازیر شده است. حالتی به ما دست داده بود که اگر در آن لحظه ملوین در برابر ما آنجا بود شاید همگی تکه تکه‌اش می‌کردیم و او را به‌خاطر بازی کردن با احساسات این زن لطیف و زحمت‌کش، مجازات می‌کردیم. کارول که متوجه حالتهای ما شده بود، سرش را چندبار به سرعت به چپ و راست تکان داد و سپس به سخن درآمد: «نه، این‌گونه که فکر می‌کنید نیست.» کارول سپس درحالی که با دستمال کاغذی گونه‌هایش را خشک می‌کرد، ادامه داد: «این مرد زندگی مرا عوض کرده است. او به خانه من آمده بود که از رفتارش در رستوران عذرخواهی کند و آنجا متوجه شد که من پسری بیمار دارم. پسر من از شش ماهگی تا حالا که هشت سال دارد مبتلا به آسم حاد می‌باشد. پدرش که من به مدت سه سال همسرش بودم دو ماه پس از تولد پسرم، هر دوی ما را ترک کرد و دیگر هیچ‌گاه به‌سراغ ما نیامد و من تنها باید این پسر را با بیماری سختی که داشت بزرگ می‌کردم. من مجبور شدم که با کار در رستوران مخارج زندگی خود و پسرم را تأمین کنم و متأسفانه درآمدم برای معالجه کامل و مؤثر پسرم کافی نبود، با این همه نهایت سعی خودم را برای راحتی او به‌کار گرفتم اما متاءسفانه سعی تنها بدون درآمد کافی نیست و حال پسرم از شش سالگی رو به وخامت گذاشت. او چنان دچار تنگی نفس می‌شود که حالت تهوع شدیدی هم بر او عارض می‌شود. من در ساعاتی که او به مدرسه می‌رود، از فرصت استفاده می‌کنم و سرکار می‌روم تا بتوانم ساعتهایی که او در خانه حضور دارد، در کنارش باشم، اما همان ساعت‌هایی که او در مدرسه است همواره فکرم نزد اوست و با اینکه پزشک مدرسه به من قول داده تا هر بار که حمله تنگی نفس به پسرم دست داد در کنار او باشد و به او کمک کند، باز هم نمی‌توانم نگرانی را از خود دور کنم. چند بار در مقالات مختلف خواندم که درمان بهتر و مؤثرتری وجود دارد، اما هر بار خواستم تا با پزشک یا با بیمارستانی در این باره صحبت کنم، به جهت وضعیت وخیم مالی آنها حتی نگذاشتند تا من شروع کنم. در چنین شرایطی واقعاً خود را بدبخت می‌دیدم اما سه روز پیش مرد موقر و میانسالی زنگ در آپارتمان مرا به‌صدا درآورد. او خودش را یک دکتر معرفی کرد و بدون تأمل راجع به مشکل پسر من پرسید. وقتی که من برای او شرح دادم، او فوراً به سراغ تلفن رفت و چند کلمه‌ای با آنسوی سیم صحبت کرد. چند دقیقه بعد، مرد موقر دیگری به خانه من آمد. او هم خود را یک دکتر معرفی کرد، با این تفاوت که او تخصص در آسم و مشکلات مزمن ریوی داشت. او پس از معاینه پسرم از من خواست تا صبح روز بعد برای انجام چند آزمایش فرزندم را

بقیه در صفحه ۶۵

کسی که کم فکر می کند زیاد حرف می زند

●مثل فرانسوی

از گوشه و کنار
جهان

اولین پروانه ساخت دست بشر

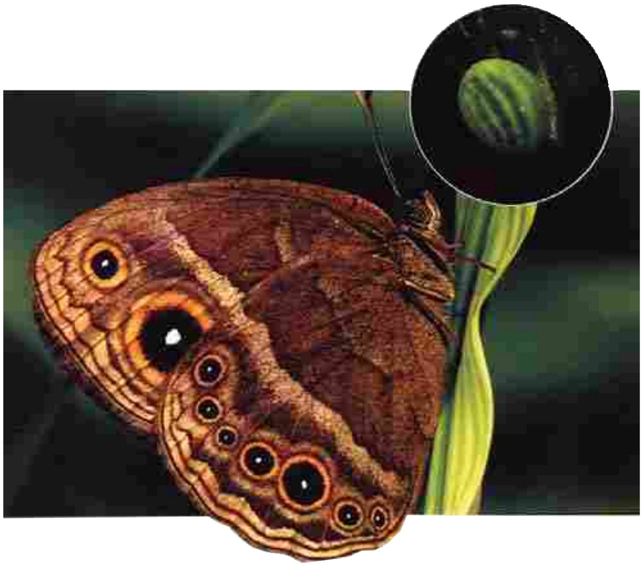

دانشمندان پس از سالها پژوهش در دانشگاه بیرمنگام در انگلستان موفق به ساخت نخستین پروانه ژنتیکی شده‌اند. آنها نام این پروانه را **جی.ام** گذاشته‌اند. نکته جالب اینجاست که تولید ژنتیکی حیوانات بزرگتر مانند گوسفند مشهور و موسوم به «**دالی**» که چندی پیش درگذشت، بسیار آسانتر از تولید حشرات و حیوانات کوچکتر جلوه کرده است. دانشمندان دلیل این امر را طراحی ژنتیکی بسیار پیچیده در حشرات می‌دانند، چراکه در حیوانات بزرگتر پدیده‌های مختلف مانند سیستم اعصاب، رفتار و سایر سیستم‌های جسمانی ساختار ساده‌تری دارند تا حشرات که برای مثال در چشم خود دارای سه هزار عدسی میکروسکوپی هستند. در این پروانه ژنتیکی جهت آزمایش، چند عضو پیوندی نیز قرار داده شده تا پژوهشگران امکان بهترسازی و تکمیل نژادی و از بین بردن نقایص ژنتیکی را نیز مورد آزمایش قرار دهند. برای مثال برای قوه بینایی این پروانه از ژن موجود در عدسی‌های چشم مگس استفاده شده که در میان حشرات قوی‌ترین قدرت بینایی را دارا می‌باشد. از همه مهمتر برای دانشمندان طول عمر این پدیده است که برای آزمایش‌های آینده اهمیت فراوانی دارد.

تلفن همراه هم می‌بیند

مثل اینکه پایانی بر توانایی‌هایی که به تلفن‌های همراه اضافه می‌شود، نیست. ناگهان پس از آنکه دوربین دیجیتال و هندی‌کم به تلفن همراه اضافه شد، طراحان در **L.G** متوجه شدند که می‌توانند یک ویژگی دیگر هم به تلفن همراه اضافه کنند و آن هم تصویر زنده طرفین مکالمه است! البته بلافاصله اغلب تولیدکنندگان دیگر هم شروع به پروراندن و تکمیل این ویژگی کرده‌اند، اما واقعیت این است که از این پس هیچ کس قادر نخواهد بود تا به طرف دیگر راجع به موقعیت و مکان خود دروغ بگوید! در این‌گونه تلفن همراه در صورتی که طرف مقابل هم دارای تلفنی با همین خصوصیات باشد (خواه همراه و خواه معمولی)، تصویر دوطرف در پرده کوچک واقع شده روی تلفن به صورت زنده پخش می‌شود و مکالمه با دیدن یکدیگر همراه می‌شود. دو ویژگی مهم در این‌گونه تلفن‌ها کار گذاشته شده است، یکی اینکه فاصله‌ها در دریافت تصاویر تفاوتی ایجاد نمی‌کنند و برطبق موافقتی که با ماهواره‌های بین‌المللی به عمل آمده حتی از فواصل بسیار دور و از قاره‌ای به قاره دیگر نیز دریافت تصاویر، اگر مشکلات جوّی وجود نداشته باشد، امکان‌پذیر است.

ویژگی دیگر موافقتی است که بین تولیدکنندگان تلفن در کشورهای صنعتی شکل گرفته و برطبق آن تلفن‌ها با ساخت‌ها و طراحی‌های مختلف و متفاوت قادر هستند تا با یکدیگر ارتباط تلفنی و تصویری برقرار کنند و اجباراً نباید از یک تولیدکننده واحد و یا از یک مدل باشند.

خطرات کامپیوتر برای چشم

پس از مدتها تحقیق و پژوهش، محققینی که قابلیت‌ها و کارایی چشم آدمی را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دادند، سرانجام در ماه گذشته یک تحقیق جامع در مورد پلک زدن را تکمیل کرده‌اند و به نتایج زیر دست یافته‌اند:

انسان بزرگسال در هر دقیقه ۱۲ تا ۱۵ بار پلک می‌زند که در مجموع به حدود ده هزار پلک در طول ۲۴ ساعت بالغ می‌شود. دلیل پلک زدن پوششی از رطوبت برای چشم است که بدون این رطوبت چشم دچار خشکی شده و در برابر عفونت کاملاً بی‌دفاع خواهد بود. پلک زدن رابطه غیرقابل انکاری با شرایط روحی انسان دارد. وقتی که ما مضطرب هستیم بیشتر پلک می‌زنیم تا اضطراب خود را به این وسیله یعنی رطوبت در چشم کاهش دهیم.

زمانی که ما روی موضوعی توجه خاص نشان می‌دهیم تعداد پلک زدنهای ما کمتر می‌شود چرا که به‌صورت ناخودآگاه از آن بیم داریم که در زمان پلک زدن توجه خود را از دست بدهیم.

یک هشدار: کسانی که با کامپیوتر کار می‌کنند پلک زدنهایشان بسیار محدودتر است و حتی تا سه پلک در دقیقه کاهش می‌یابد. به همین دلیل کسانی که ساعتهای متمادی با کامپیوتر کار می‌کنند دچار مشکل خشکی چشم و حتی عفونت در چشم به جهت فقدان شستشو و رطوبت می‌شوند. در میان حیوانات هم پرندگان تا ۶۰ بار در دقیقه پلک می‌زنند درحالی که مار اصلاً پلک نمی‌زند!

رادیوی دیجیتال و کوچک

این رادیوی دیجیتال و بلندگوهای آن که در تصویر مشاهده می‌کنید، توسط تولیدکنندگان در لگاتو طراحی شده و اعجاب‌انگیزتر از همه ویژگی‌ها ابعاد این رادیو است که به همراه بلندگوها ۳۱ سانتی‌متر طول، ۲۱ سانتی‌متر عرض و ۱۵ سانتی‌متر ارتفاع دارد، اما از چنین رادیوی کوچکی بهترین و شفاف‌ترین صدای ممکن خارج می‌شود. این رادیوی دیجیتال و کوچک حتی دارای یک پخش CD است که قابلیت MP۳ را نیز دارا می‌باشد، ضمن آنکه ایستگاههای AM و FM را نیز به همراه دارد. حافظه دیجیتالی در این رادیو دارای ۹۹ کانال است که می‌تواند تا ساعتها موسیقی موجود در حافظه را نیز پخش کند. این رادیو که قابلیت کنترل از راه دور را نیز دارا می‌باشد، به قیمت **۷۰۰ دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

لندن پس از ۲۵ سال

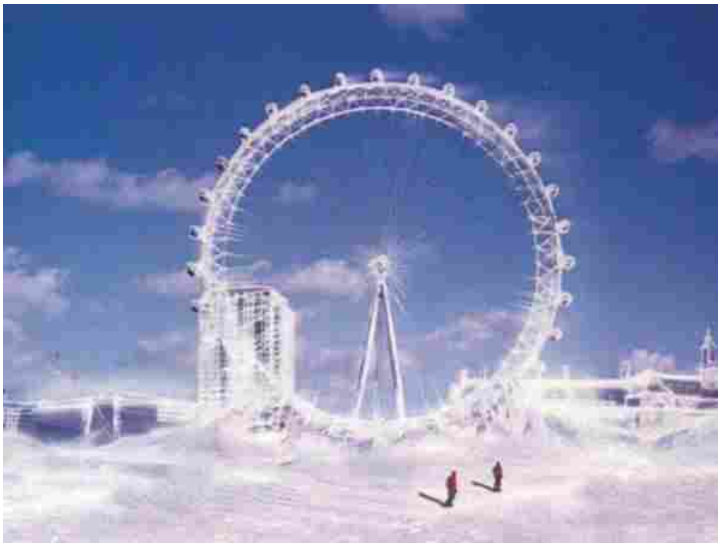

بسیاری از زمین‌شناسان در قرن بیستم همواره صحبت از عصر یخی کرده‌اند که گریبان کره زمین را طی چند صد سال آینده خواهد گرفت و زمین به یک کره منجمد تبدیل خواهد شد به‌گونه‌ای که زندگی در آن اگر غیرممکن نباشد بسیار مشکل خواهد بود. اما خبر هراس‌انگیز این است که در ادامه آن مطالعات، دانشمندان به نتایج دور از انتظاری رسیده‌اند از جمله اینکه عصر یخ بسیار زودتر از آنچه که پیش‌بینی می‌شد گریبان زمینیان را خواهد گرفت. براثر مشکلات جوی و تغییرات در دمای خورشید و تضعیف نور در سیاره نورانی، زمین طی بیست سال آینده دچار کاهش دمای شدید شده و طلایه‌های عصر یخ را مشاهده خواهد کرد. حتی طبق تصویری که کامپیوتر براساس اطلاعات داده شده و محاسبات خود از یک شهر اروپایی که همانا لندن باشد ارائه کرده، این شهر در سال ۲۰۳۰ پوشیده از یخ خواهد شد. تصویری که از لندن در ۲۵ سال آینده توسط کامپیوتر فرض و ارائه شده را مشاهده می‌کنید. اسباب و ابزاری که در تصویر گنجانده شده‌اند، گیرنده‌های انرژی خورشیدی و انرژی حاصله از باد هستند که به جهت کمبود انرژی و سوخت در زمان پیش‌بینی شده به این نوع انرژی نیاز مبرم به وجود خواهد آمد.

جاسوسی در آسمان

هواپیماهای جاسوسی و شناسایی در زمان جنگ برای تصویربرداری از مواضع دفاعی دشمن و تعیین اهداف برای موشکها و بمباران توپخانه و هوایی، مورد استفاده بسیار قرار گرفته‌اند. اما اکنون تکنولوژی جنگی، جاسوسی در آسمان را تا حد اسباب‌بازی قابل دسترسی کرده است. هواپیمای کوچکی که در تصویر مشاهده می‌کنید از **آلومینیوم** و **پولی‌استر** ساخته شده و تنها حدود یک متر طول دارد و اندازه بالهای آن نیز روی هم ۱۸۶ سانتی‌متر است. این هواپیما با دستگاه کنترل از راه دور از زمین کنترل می‌شود و برای ۱/۵ ساعت پرواز، ظرفیت سوختی دارد. نکته مهم دستگاه ویدیویی بدون سیم ارتباطی است که در آن کار گذاشته شده و توسط کنترل می‌توان هر زمان که نیازی احساس شد، آن را به‌کار انداخت تا از فراز هر منطقه‌ای که پرواز می‌کنند تصویربرداری کند. این هواپیما می‌تواند تا ارتفاع یک کیلومتری پرواز کند، ضمن آنکه در ارتفاع یک متری هم قابلیت پرواز و تصویربرداری را دارد. در مکانهایی که فروش این هواپیما به عموم مجاز است و جزو اموال نظامی تلقی نمی‌شود، قیمت آن **۷۵۰ دلار** تخمین زده شده است.

تخم گذاشتن هیچ زمان تا این حد آسان نبوده است!

کارخانجات اگلو در ترکیه که تخصص در تولید لوازم دامپروری بویژه مرغداری دارند، به طراحی و تولید وسیله‌ای پرداخته‌اند که تخم‌گذاری را برای مرغان بسیار آسان کرده است.این جعبه‌های تخم‌گذاری با توجه به دمای لازم و فضای مورد علاقه مرغان و حتی رنگهای مورد علاقه آنها طراحی شده و دارای سینی مخصوص برای جمع‌آوری تخم مرغها می‌باشد.

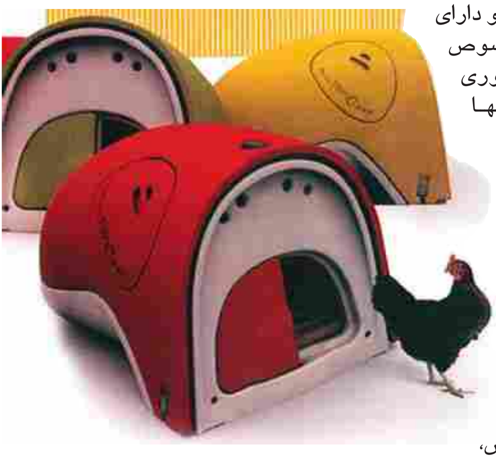

مرغها در داخل این وسیله کاملاً خود را در امنیت حس کرده و تخم مرغ خود را نیز در امنیت و آرامش، می‌پندارند. پس از تخم‌گذاریهای متعدد سینی حاوی تخم مرغها با فشار یک تکمه خارج شده و می‌توان تخم مرغها را از روی آن تخلیه کرد. این دستگاه که برای محوطه‌های درونی و بیرونی ساخته شده، حتی دارای وسیله محافظتی در برابر گربه یا شغال و سایر مرغ و تخم‌مرغ دزدها نیز می‌باشد. **اگلو** این وسیله را به قیمت **۶۵۰ دلار** به بازار عرضه کرده است.

سخنی هم از مزدا

مزدا هم سرانجام به ندای دوستداران خود پاسخ داد و مدل اسپورت و تازه خود را به جهان معرفی کرد. این معرفی با غافلگیری‌هایی نیز همراه است. MX-۵ که نام مدل تازه مزدا است، مانند روندی که سایر تولیدکنندگان اتومبیل به‌تازگی دنبال می‌کنند از نظر شکل ظاهری به دهه پنجاه و یا شصت میلادی بازگشته است. کروکی و دو در، از خصوصیات اتومبیل‌های آن زمان در بخش اسپورت بوده که **MX-۵** هم همان طراحی را عرضه کرده است.

مزدا در ساخت این مدل، اقتصادی بودن آن را در درجه اول اهمیت قرار داده است. چهار سیلندر با موتوری که فقط ۱/۸ لیتر ظرفیت دارد و با مصرف سوختی که ۹ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و ۱۲ کیلومتر برای هر لیتر در بزرگراه تخمین زده شده است، دلیل این اهمیت می‌باشد و سرانجام با قیمتی که در میان خودروهای اسپورت کم‌نظیر است؛ «**۲۶ هزار دلار**». کمتر می‌توان اتومبیلی اسپورت و پنج دنده را پیدا کرد که خصوصیات و ویژگی‌های فراوانی داشته باشد و هزینه آن هم در مقایسه با سایر اتومبیل‌ها چنین کم باشد.

در رسیدن به حاکمیت حق جویی می کنند و در حفظ آن حق کشی • دکتر م افشاری

خواندنی‌های تاریخی

سرانجام یک دروغگویی

می‌گویند، وقتی رضاخان از شیراز عبور می‌کرد تا برای دفع شیخ خزئل به بوشهر و سپس خوزستان برود، در فارس خطاب به «صولت‌الدوله قشقایی» گفت:

ـ اگر من روزی نیاز به کمک داشتم، خان چند نفر تفنگچی می‌تواند بفرستد؟

«صولت‌الدوله» که مثل سایر سران ایل سعی می‌کرد قدرت خود را بیش از اندازه بزرگ جلوه دهد، گفت:

ـ اگر نیاز به کمک داشتید، من می‌توانم سی هزار تفنگچی اعزام کنم.

زمان گذشت. می‌گویند فرمانده لشکر فارس، سران عشایر را خواست و به آنها اعلام کرد که به فرمان رضاشاه آنها باید هرچه تفنگ دارند تحویل بدهند.

«صولت‌الدوله» سه هزار تفنگ جمع‌آوری کرد و تحویل داد. فرمانده لشکر فارس هم با خوشحالی آنها را به تهران اعزام و منتظر پاداش ماند، اما از تهران خبر رسید که شاه فرمان داده اینها بخشی از سی هزار تفنگی است که قرار بود «صولت‌الدوله» در صورت نیاز دهد. به او بگویید الباقی را هم بفرستد.

«صولت‌الدوله» متوجه اشتباه خود در آن روز شد، اما چاره‌ای نداشت. او به قشقایی‌ها پیام داد که هرچه تفنگ سوخته و سرشکسته دارند تحویل دهند و بالاخره به هر زحمتی بود، سروته قضیه را هم آورد.

اما سرانجام خود و فرزندانش به زندان رضاشاهی گرفتار شدند. صولت‌الدوله در سال ۱۳۱۱ شمسی در زندان قصر در ۵۹ سالگی درگذشت.

فرستنده: رضا هنرمند از: تهران

چند نام و یک مرد!

مظفرالدین شاه از سفر قم مراجعت می‌کرد. در میان راه کجاوه‌اش خراب شد، ناچار باید شب را در کاروانسرایی می‌گذراند. به همین دلیل در کاروانسرایی را زد. دالاندار گفت:

ـ کیست؟

«مظفرالدین شاه» گفت:

ـ ما سلطان بن سلطان بن سلطان مظفرالدین شاه بن صاحبقران ناصرالدین شاه، شاهنشاه شهید سعید فقید هستیم و آمدیم امشب را در اینجا بخوابیم!

دالاندار از پشت در گفت:

ـ آقایان ما فقط یک اتاق کوچک داریم، برای این همه آدم جا نداریم.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

آن روز شاه را نکشتم، زیرا...

«میرزا رضای کرمانی» کسی است که ناصرالدین شاه را کشت. وقتی از او بازجویی می‌کردند، گفت:

ـ من قبلاً هم در موقعیتی بودم که می‌توانستم شاه را بکشم، بدون آنکه گرفتار شوم. زمانی شاه قرار بود به باغ یکی از ثروتمندان برود. من هم خودم را به آنجا رساندم و پنهان شدم. شاه آمد. کشتن او هم بسیار آسان بود، ولی او را نکشتم. زیرا چند یهودی در آن باغ بودند و اگر شاه به دست من کشته می‌شد و من فرار می‌کردم، آن چند یهودی گرفتار می‌شدند. برای همین اعدام شاه را به زمان دیگری واگذار کردم.

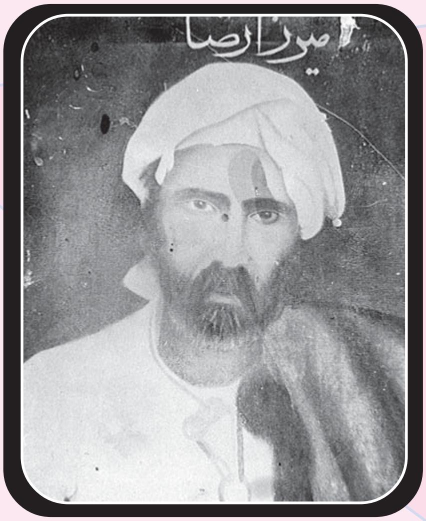

سرِما و سرِشاه، همه فدای سرگاو!

در گذشته، استقبال از امرا و حکام در ولایات با طمطراق و کوکبه‌های آنچنانی انجام می‌گرفت که خاطرات آن شاید در ذهن افراد سالخورده باشد. از این نمونه است که می‌گویند، در زمانی که خانهای ایلات و عشایر بر سر کار بودند و دستگاه حاکمیت آنها کمتر از مقام بیگلر بیگی‌ها و والیان دولتی نبود، محمد شفیع‌خان نوئی که سمت ضابطی (فرمانداری) چهار بنیچه، ایلات بویراحَمد، چرام نوئی و دشمن زیاری کهکیلویه را در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار به عهده داشته است، هفتصد اسب رنگارنگ به رنگهای: قزل (خالدار)، کوند (سرخ و سیاه)، سمند (زردرنگ)، ابلق (پیشه)، سرخنگ (سفید)، بور (سرخ رنگ و خرمایی) و سیاه کلاغی (سیاه چهل) در اصطبلش بوده تا در مراسم پیشواز از بزرگان کشور از آنها استفاده کند. خانهای دیگر ایلات چه زمانهای قبل و چه بعد نیز در حد توان و ثروت خود، البته نه به اندازه اسبان طویله محمد شفیع‌خان نوئی اسبانی داشته‌اند تا در مراسم استقبال از امرای دولتی قدرت خود را به رخ حکومتها بکشند و امتیازی کسب کنند. به هر صورت هرچه بود، گذشت زمان بر طرز تفکر و حکومت آنان خط بطلان کشید.

در سال ۱۳۱۵ خورشیدی که از خانهای ایلات سلب قدرت شد و از مقام خانی به دهداری نزول کردند، سرهنگ قادرپناه فرماندار نظامی بهبهان و کهکیلویه گردید. او که افسری خشن و تندخو بود و گویا سیاست زمان او ایجاب می‌کرد که با این شیوه بر عشایر حکومت کند، طی امریه‌ای به سروان مختاری بخشدار نظامی ایلات ثلاث اطلاع داد که جهت سرکشی به حوزه فرمانداری‌اش به قصد لنده مرکز بخشداری خواهد آمد و سروان مختاری به سران ایلات (دهداران) خبر داد که آنان بلافاصله با سواران ایلات خود به لنده آمدند و در روز موعود به پیشواز حکومت نظامی رفتند.

چون مرسوم بود که گاو یا گوسفندانی در مقابل اسب «حکومت» بکشند، گاوی فربه خریداری و به دست قصاب لنده که «قنبر» نامی از نوکران خان بود، دادند تا او که مردی قوی هیکل بود، ضمن ذبح گاو شعاری در جلو «حکومت» بگوید و گاو را قربانی کند.

روز ورود فرماندار نظامی در دو طرف محلی به نام «مور» (مرغ) لنده، صدها سوار و پیاده به منظور استقبال از حکومت صف کشیدند. که عده‌ای سر برهنه و گروهی کلاه پهلوی یا در اصطلاح محلی کلاه کاغذی به سر داشتند. سرهنگ با جاه و جلال درحین اینکه قبه‌های هشت پر و چکمه و حمایل مهمیزهای او جلب توجه می‌کرد و دو سواره نظام او را اسکورت می‌کردند به چند قدمی قنبر رسید. قنبر قصاب که تا آن زمان چنین تشریفات نظامی را ندیده بود و گاه چند قزاق حکومتی را با کلاه پوست بره‌میشا، مشاهده کرده بود، به وحشت افتاد و خود را کاملاً باخت، به‌طوری که شعاری را که یادش داده بودند: «سر ما و سر گاو همه فدای سر شاه» را به اشتباه گفت: «سر شاه و سر ما همه فدای سر گاو» که مردم همه به خنده افتادند و هیاهوی تمسخرآمیزی در میان خیل استقبال‌کنندگان به راه افتاد.

«حکومت» از خنده حضار ناراحت شد. به مترجم خود گفت:

ـ اینها به کی می‌خندند؟

مترجم که زبان لری می‌دانست گفت:

ـ قربان قصاب لکنت زبان پیدا کرد، شعاری را که به او یاد داده بودند، اشتباه گفته است.

سرهنگ گفت:

ـ شعار چه بود؟

مترجم برای او تعرف کرد که ناگاه «حکومت» عصبانی شد و قنبر را چندین شلاق زد و زندانی کرد.

و اما ماجرای سر شاه و سر ما فدای سر گاو به این سادگی پایان نیافت. صبح فردا مأموران امنیه گروهان لنده، خانها و مردم ایلات را در میدان لنده به حضور «حکومت» آوردند که حضرت «حکومت» خانها را مورد سرزنش و خطاب قرار داد و چند تن از آنها را در ملاء عام شلاق زد. خصوصاً «خداکرم خان بهئمی» را بر پشت «مهدی خان دشمن زیاری» سوار کرد و شروع به دواندن و شلاق زدن آنها کرد. سپس تحت‌الحفظ افراد را در ساخلوی (پادگان) شهرستان بهبهان، مرکز قدیم حکومتی کهکیلویه زندانی کرد که پس از مدتی خداکرم‌خان باکمک افراد ایل بهئمی با زدن نقب در زیر برج گلینی زندان ساخلو نظامی، از زندان فرار و به میان ایل خود رفت که متعاقب آن ماجرای کشته شدن صدها سرباز و چریک محلی (سیاره) و افراد ایلی و امنیه در سال ۱۳۱۵ پیش آمد و خونهای بیگناهان در اثر اشتباه قنبر قصاب ریخته شد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

لطفاً قورباغه نخورید

مردی که برای درمان درد گردن خود، روزی ۶ قورباغه زنده را می‌بلعید، سرانجام به کما رفت!

این مرد چینی که به شدت از درد گردن مستأصل شده بود، به توصیه یک پزشک محلی نزدیک بود! برای همیشه با زندگی خداحافظی کند.

او پس از اینکه از مرگ نجات یافت، طی شکایتی خواستار مجازات پزشک روستایی شد. درحالی که پزشک قلابی به او قول داده بود اگر روزی ۶ قورباغه زنده را ببلعد! صددرصد درد گردنش خوب می‌شود.

وی پس از چند روز طبق دستور پزشک قلابی سرانجام به شکم درد و سردرد وحشتناکی مبتلا شد و درنهایت بیهوش گردید و او را به بیمارستان انتقال دادند. پزشکان پس از آزمایشات بدن او را مملو از انگل قورباغه‌ای مشاهده کردند و گفتند، زنده ماندن او یک معجزه بود.

عاقبت قرض گرفتن از یک پیرزن

درپی کشف جسد زن ۶۳ ساله‌ای به نام «شوکت» و دستگیری عامل این جنایت، متهم در شعبه دوم دادسرای جنایی تهران، جزییات این جنایت را فاش کرد.

او گفت: مدتی بود که از نظر اقتصادی وضع خوبی نداشتم، تا اینکه با شوکت آشنا شدم و مقداری پول از او قرض گرفتم، از این ماجرا یکسالی گذشت تا اینکه یک روز او از من خواست که همسرم را طلاق دهم و با او ازدواج کنم، درحالی که وقتی خوب فکر کردم به این نتیجه رسیدم که من ۳۳ سال بیشتر ندارم، چطور می‌توانستم با زنی که دو برابر سن من است پیمان زناشویی ببندم، اما «شوکت» همیشه تهدیدم می‌کرد و بارها برایم ایجاد مزاحمت کرده بود و من پس از آنکه متوجه شدم این مزاحمت‌ها ادامه دارد، از او خواستم تا به مادرم که در نطنز زندگی می‌کند سرکشی کنیم و وقتی او با خودروی پژو به دنبالم آمد، به اتفاق به روستای محل سکونت مادرم رفتیم ولی به محض رسیدن، من به او گفتم اکنون که به این محل رسیده‌ایم می‌خواهم تو را بکشم.

«شوکت» وقتی این جمله را شنید، به من التماس کرد و حتی گفت هرچه پول بخواهم دراختیارم قرار خواهد داد، اما من تصمیم خود را گرفته بودم. او را خفه کردم و جسدش را سوزاندم و آن را در گودالی یک متری دفن کردم و سپس با خودروی مقتول به تهران آمدم.

درپی این اعترافات بستگان مقتول حاضر در دادگاه گفتند، چون قاتل با بیرحمی مادرشان را به قتل رسانده است، از دادگاه درخواست قصاص دارند.

جام جم

مادر بچه‌فروش دستگیر شد!

هفته گذشته یک مادر انگلیسی به جرم فروش بچه متولد نشده‌اش به سه زوج دیگر از طریق اینترنت، دستگیر شد.

این زن انگلیسی با دادن آگهی در چند سایت اینترنتی فرزندش را به سه زوج که بچه‌دار نمی‌شدند به قیمت چهار هزار و پانصد دلار فروخته بود. او در ابتدا فرزندش را به یک زوج اسکاتلندی و سپس دو زوج انگلیسی فروخت.

اما رئیس دادگاه این کشور این مادر سنگدل را به خاطر دریافت پول و همچنین فروش فرزندش به دو سال زندان محکوم کرد!

موقع خرید زمین خیلی دقت کنید

چند روز پیش مسوول یکی از دفترخانه‌های اسناد رسمی کشور با ظنین شدن به دو فروشنده یک قطعه زمین در شمال تهران، موضوع را مورد بررسی قرار داد و در ادامه متوجه شد زمین مورد معامله متعلق به یک پیرزن است که میلیاردها تومان ارزش دارد و هر دو فروشنده با جعل سند و هویت صاحب ملک، قصد فروش آن را به نماینده یک شرکت دارند.

با مشخص شدن این موضوع، مسوول دفترخانه، در تماس با پلیس موضوع را با آنها درمیان گذاشت و چند دقیقه بعد مأموران آگاهی تهران فوراً در محل موردنظر حاضر شدند و هر دو جاعل زمین‌خوار را دستگیر کردند.

با تحقیقات از این دو متهم، یک باند بزرگ جاعلان حرفه‌ای که تعداد آنها بیش از ۴۰ نفر بود شناسایی و دستگیر شدند. همچنین در بازرسی از مخفیگاه آنها انواع سند مالکیت، شناسنامه، اوراق رسمی ادارات و مهرهای دولتی که به صورت جعل تهیه شده بود، کشف و ضبط گردید. ناگفته نماند که در بازجویی از ۴۰ متهم آنها اعتراف کردند، پس از شناسایی زمین‌های بدون صاحب و یا متعلق به مردم که چند سالی به حالت متروکه درآمده، با الصاق عکس یکی از اعضای باند روی شناسنامه‌های جعلی، با خریداران وارد معامله شده وبا فروش زمین‌های متعلق به مردم متواری می‌شدند.

گفتنی است حوزه فعالیت این باند بزرگ در تهران، کرج، شهریار و اسلامشهر بوده است و درحال حاضر این متهمان در بازداشت به سر می‌برند.

درحین بستنی خوردن ماشینم را بردند!

هفته گذشته زن میانسالی با طرح شکایتی در اداره کل پلیس آگاهی تهران گفت: در خیابان شهید «قره‌تپه» در سعادت‌آباد، به همراه دخترم در داخل خودرو که در گوشه خیابان پارک کرده بودیم، داشتیم بستنی می‌خوردیم که ناگهان دو مرد ناشناس با داشتن سلاح گرم به طرف خودرو ما آمدند و با تهدید از من خواستند که از خودرو پیاده شوم، در همین حین دخترم از ماشین پیاده شد و از ترس پا به فرار گذاشت. و چون من مقاومت کردم آنها با باز کردن در اتومبیل مرا به بیرون کشیدند و سوار ماشینم شدند و از محل گریختند.

البته دخترم که به سمت مغازه‌داران دویده بود، تا از مردم کمک بگیرد، پس از چند دقیقه در داخل یکی از مغازه‌ها بیهوش شد و پس از به هوش آمدن از آنها خواست که به کمک من بیایند. این درحالی بود که دیگر دیر شده بود!

با طرح شکایت مالباخته و انجام چهره‌نگاری از دزدان، تلاش برای دستگیری آنان ادامه دارد.

قاضی مست کار دست خود داد

یک قاضی سرشناس در آمریکا به جرم اینکه در اغلب جلسات دادگاه تحت تأثیر مشروبات الکلی بود از کار برکنار شد.

به گفته عده زیادی از شاهدان، وی در شرایطی برای متهمان قرار بازداشت صادر می‌کرد که در اکثر جلسات محاکمه متهمان به دلیل مصرف مشروبات الکلی حتی قادر به خواندن نوشته‌های روی کاغذ نبود! و بارها منشی‌های این دادگاه مجبور شدند قاضی مست را روی دوش بگیرند و او را به خانه برسانند!

اینترنت

دو تنوع طلب دستگیر شدند!

سارق جوانی که فقط سه روز از آزادی وی نگذشته بود، با همدستی دختر جوانی بار دیگر به اتهام سرقت خودرو دستگیر شد.

این دو جوان درحالی که عازم شمال کشور بودند توسط یگان گشت پلیس آگاهی تهران در بزرگراه آزادگان پس از شلیک چند گلوله، مجبور به توقف خودرو شدند و پس از تحقیقات اولیه هر دو دستگیر شدند. البته با مشخص شدن هویت راننده به نام «آرش» و زن جوان به نام «مریم» متهمان به اداره آگاهی انتقال داده شد و در بازجویی که از آرش به عمل آمد، وی گفت: تا سه روز پیش در زندان بوده، اما با جلب رضایت شاکیان آزاد شده و این بار به همراه »مریم« با سرقت خودرو قصد سفر به شمال را داشتیم.

او در ادامه افزود: از سرقت لذت می‌برم و این هم یک تنوع در زندگی من است.

درپی این اظهارات «مریم» دیگر متهم پرونده گفت: من هم اصولاً آدم تنوع‌طلبی هستم و هر ماه با یک جوان به سیر و سیاحت می‌روم، البته برای من مهم نیست که شخص چه کسی باشد، دزد یا کلاهبردار، فقط کافی است دارای امکانات مجهز برای تفریح باشد! من با آرش تازه آشنا شده بودم اما فعلاً در بازداشت هستم.

درپی این اعترافات، تا تکمیل پرونده دو متهم روانه زندان شدند.

قدرت ما نه فقط در بیان حقیقت، که در شنیدن آن است

● دکتر هـ. انصاری

بر اساس سرگذشت مریم

قابل توجه دختران دم‌بخت

از: لیلا تحقیقی

سرگذشت‌های واقعی
با چشمان باز ازدواج کنید

از کودکیم چیز زیادی به یاد ندارم غیر از کار سخت خانه آن هم با مشقت فراوان.

وقتی ده ساله بودم، پدرم برای پیدا کردن کار و بیماری مادرم ما را به تهران آورد و در اینجا با دنیای جدیدی آشنا شدم و فهمیدم که دنیا خیلی بزرگتر و وسیع‌تر از روستای ماست و آن زمان بود که تازه متوجه فرق بین فقیر و غنی شدم.

در تمام مدتی که در تهران ساکن شدیم، مادرم بیمار بود و نمی‌توانست کارهای سنگین انجام دهد و روی همین اصل با توجه به اینکه خواهرهایم هر دو ازدواج کرده بودند کارهای خانه روی دوشهای ضعیف من افتاده بود.

تا اینکه چهارده ساله شدم و در همین روزها بود که مهدی به خواستگاریم آمد. او دوست برادرم بود و من که واقعاً دیگر زندگی کردن برایم سخت شده بود و در ضمن فکر می‌کردم او مرد ایده‌آلی برای زندگی است، به او جواب مثبت دادم.

اما با گفتن بله تازه مخالفت‌های برادر و خانواده‌ام شروع شد، چرا که برادرم می‌گفت او مرد زندگی نمی‌شود و حتی مواد مصرف می‌کند و حرفهای او به شدت روی خانواده‌ام تاءثیر منفی می‌گذاشت، اما با این همه من می‌گفتم: مرغ یک پا دارد! و بالاخره حرفم را به کرسی نشاندم.

پانزده ساله بودم که سر سفره عقد مهدی نشستم و ما به‌طور رسمی زن و شوهر شدیم. او هفت سال از من بزرگتر بود اما از آنجا که کار کردن را از بچگی یاد گرفته بود درآمد خوبی داشت و بعد از عروسی مرا با خود به امامزاده حسن برد تا با مادرش زندگی کنم.

در آنجا هم یک اتاق به ما دادند و خرجمان را جدا کردند. اما هنوز دو روز از ازدواج من و مهدی نگذشته بود که فهمیدم حرفهای برادرم در مورد او صحت داشته و مهدی قمارباز است! البته آنهم قماربازی که از قمار فقط باختش را بلد بود.

او هر هفته حقوقش را می‌گرفت و آنرا یا در قمار می‌باخت و یا خرج عیش و نوش خود و دوستانش می‌کرد و هر شب مست و لایعقل به منزل برمی‌گشت و مرا زیر مشت و لگد می‌گرفت.

یکی از همین روزها ساعت از دو نیمه شب گذشته بود که مهدی وارد خانه شد و چون از قبل خودم را آماده کرده بودم تصمیم گرفتم با او صحبت کنم تا شاید سر عقل بیاید و دست از این کارهایش بکشد. در اتاق که باز شد، از جایم پریدم، خودم را به او رساندم و کتش را گرفتم. او که نشست رفتم و برایش چای آوردم و با آرامش گفتم: خسته نباشی، چقدر دیر کردی؟ ولی او با بی‌اعتنایی نگاهی به من کرد و جوابی نداد. البته من هم از رو نرفتم و نزدیکتر شده و باز گفتم: مهدی‌جان می‌خواهم باهات حرف بزنم، گوش می‌دی؟

این بار او از جایش بلند شد و همان‌طور که رختخواب را پهن می‌کرد گفت: گوش مفت گیر آوردی؟ نصف شبی می‌خواد حرف بزنه. من اینقدر خسته‌ام که نمی‌تونم به مزخرفات تو گوش بدم.

و در رختخواب ولو شد.

گفتم: آخه من خیلی تنهام تو که هیچ وقت در خانه نیستی، مادرت هم که همسن و سال من نیست، تازه شبها هم آنقدر دیر به خانه می‌آیی که یا من خوابم یا اینکه...

ولی او نگذاشت حرفم تمام شود و یکدفعه مثل یک حیوان وحشی با چشمانی که از خشم به خون نشسته بود و صورتی کبود عربده‌ای کشیده و کمر شلوارش را باز کرده و به جانم افتاد. و...

از صدای جیغ و داد من و صدای گوشخراش مهدی که هرچه به دهانش می‌رسید می‌گفت، مادرشوهرم از خواب پریده و سراسیمه خودش را به اتاق ما رساند و مرا از زیر دست او بیرون کشید.

از دهان و دماغم خون می‌چکید. تمام بدنم درد می‌کرد و آنشب با هر بدبختی بود برای فرار از دست مهدی به اتاق مادرشوهرم پناه بردم. اما هنوز صبح نشده بود که با صدای فریاد مهدی از خواب پریدم و به اتاق خودمان برگشتم. و با کمال تعجب دیدم که مهدی همه طلاهای مرا داخل کیسه می‌ریزد و تا چشمش به من افتاد با عصبانیت گفت: زود اون انگشتر و حلقه را از دستت دربیار، گوشواره و سینه آویزت رو هم همین‌طور. از وحشت خشکم زده بود، با ترس پرسیدم: می‌خواهی چیکار کنی؟ و او فریاد کشید: زیاد حرف می‌زنی و دست انداخت گوشواره‌هایم را از گوشم آنچنان کشید که نرمه گوشم پاره شد. درد به تمام بدنم ریخت، اما از ترس بغضم را فرو داده و نگاهش کردم و او ادامه داد: بر و بر منو نگاه نکن اون انگشتر و حلقه را از دستت درمی‌آوری یا انگشتانت رو ببرم؟

حرفش را جدی گرفته و سریع آنها را از انگشتانم خارج کردم. او به گردن آویز و النگوهایم اشاره کرد. و من دوباره بدون هیچ حرفی آنها را هم درآورده و تحویلش دادم، اما دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و صدای هق هق گریه‌ام بلند شد. دل شکسته بودم ولی او این چیزها را درک نمی‌کرد و تا گریه‌ام را دید، دوباره عصبانی‌تر شد و فریاد زد: برای چی داری آبغوره می‌گیری؟

گفتم: آخه گوشهایم درد می‌کند؟

خنده ترسناکی کرد و گفت: این تازه اولشه. بعد از این هرچه بهت گفتم باید بی‌چون و چرا انجام بدی و در کارهای من دخالت و فضولی نکنی. فهمیدی؟

بعد پشتش را به من کرد که از در خارج شود، که من پاهایش را از پشت بغل کرده و شروع به التماس، خواهش کردم. ترو به خدا، ترو به جان عزیزانت دست از قمار بردار و به من رحم کن، من به خاطر تو دست از همه کس و کارم کشیده‌ام و پلهای پشت سرم رو خراب کردم و..

ولی او بی‌توجه به حرفهای من ناگهان برگشت و مرا مثل یک توپ از زمین بلند کرد و به دیوار کوبید، در این لحظه سرم به گوشه پیش‌بخاری خورد و از هوش رفتم. و وقتی چشمهایم را باز کردم، مادرشوهرم را دیدم که داشت به صورتم آب می‌زد.

روی زمین کنار پایم مقداری خون لخته شده بود. دستم را آرام به پشت سرم برده و متوجه شدم خون لختگی روی زمین مربوط به شکستگی سرم است. در این حین تا مادرشوهرم دید من به هوش آمدم به سرعت سراغ یکی از همسایگانمان که از تزریقات و پانسمان مقداری سررشته داشت رفت و او را برای مداوای سر شکسته‌ام به خانه آورد. اما ای کاش کسی را می‌آورد که زخم دلم را مرهم بگذارد.

... دو، سه ماهی گذشت و در تمام این مدت مهدی هر چند روز یکبار به خانه می‌آمد و دق و دلی باختش را سر من خالی می‌کرد، اما کاش مشکلم در همین حد می‌ماند، چرا که ماهها از پی هم آمدند و من باردار شدم و یکی از شبها که مهدی زودتر به خانه آمده بود، من ساده‌دل جواب آزمایشم را با خوشحالی به مهدی نشان دادم به امید آنکه شاید با وجود این بچه زندگیم فرقی کند، اما او به جای اینکه مهربانتر شود، تحقیرهایش را دو برابر کرد و تازه مرا بیشتر می‌زد، بلکه بچه‌مان سقط شود. ولی گویا این بچه افتادنی نبود تا اینکه بالاخره روز زایمانم فرارسید و من همراه خواهرشوهر و زن برادر شوهرم (که آنها را مادرشوهرم خبر کرده بود) به بیمارستان رفتم و چند ساعت بعد دخترم (زهرا) پا به این دنیا گذاشت و از همان لحظه اول تولدش ترس را به دلم انداخت، چرا که ترسیدم به مهدی بگویم بچه‌مان دختر است! اما چه می‌شد کرد و هرطور که بود فردای آن روز مهدی از این ماجرا باخبر شد و تا چشمش به من افتاد با دو دست بر سرم کوبید و گفت: خاک توی اون سرت !! و از خانه خارج شد.

چند روزی پیدایش نبود و کمی به آرامش رسیده بودم که دوباره یک شب دوباره سراسیمه به خانه آمد و هنوز ننشسته بود که شروع به بسته‌بندی تلویزیون کرد و به سرعت از خانه خارج شد و دوباره چند روزی از او خبری نشد تا اینکه یک شب دوباره مست و لایعقل وارد خانه شد و کنار در اتاق از حال رفت و من با همان حال مریضم از جا بلند شده رختخوابش را پهن کرده و او را کشان کشان به رختخوابش بردم. بدنش بوی بدی می‌داد و خر و

> **پانزده ساله بودم که سر سفره عقد مهدی نشستم و ما به‌طور رسمی زن و شوهر شدیم. او هفت سال از من بزرگتر بود به این ترتیب، خیلی زود جهنم زندگی من شروع شد**

خرش به آسمان هفتم می‌رسید. اما از آنجا که من مهدی را با تمام بدیهایش دوست داشتم و دلم برایش می‌سوخت، آن شب بالای سرش نشستم و تا صبح گریه کردم، نمی‌دانم کی خوابم برد، چون وقتی از خواب بلند شدم جایش را خالی دیدم و وقتی لباسهای کثیفی که شب قبل به تن داشت را دیدم، متوجه شدم حمام کرده و لباسها را گذاشته تا بشویم. پس منهم لباسها را برداشته و به حیاط بردم تا بشویم اما وقتی جیب لباسها را خالی کردم، داخل یکی از جیب‌های پیراهنش بسته‌ای قرص پیدا کردم و بدون فکر و توجه آن را روی طاقچه اتاق گذاشتم.

او آن روز خیلی زودتر به خانه آمد و وقتی چشمش به لباسهای شسته روی بند افتاد صدا زد: آهای مریم، چیزهایی که داخل جیب پیراهنم بود را خالی کردی. گفتم: بله، این قرص هم توی جیبت بود و آن را به مهدی دادم و پرسیدم: آقامهدی، خدای نکرده مگه مریض شده‌ای؟ این قرصها چیه که می‌خوری؟ همانطور که دست و صورتش را می‌شست جواب داد: این فضولیها به تو نیومده، آدم نمی‌تونه از دست این زن قرص ملین هم بخوره.

همش آدم‌رو سین جیم می‌کنه. مثل مجسمه اونجا وانیستا و بروبر منو نگاه کن، یک لقمه کوفت بده بخورم، می‌خوام برم. سفره را که پهن کردم، به آشپزخانه رفتم تا غذا را بیاورم که صدای گریه زهرا بلند شد. قابلمه را برداشته و سریع به اتاق آمدم و آن را کنار سفره گذاشتم، خواستم زهرا را از زمین بردارم و شیر بدهم که هوار کشید: مگه با تو نبودم گفتم غذای منو بکش. گفتم: آخه بچه گرسنه‌اس. گفت: به جهنم. از گریه نمی‌میره، بزار زر بزنه. غذای او را که کشیدم، باز هم نگذاشت تا بچه را بردارم و بچه آنقدر گریه کرد تا مادرشوهرم آمد و گفت: دخترجان مگر کر شده‌ای این بچه که خودش را کشت. چرا او را بلند نمی‌کنی، شیر بدهی. و من به جای جواب فقط گریه کردم. مهدی هم بدون اینکه جواب مادرش را بدهد ناهارش را خورد و رفت. طفلک زهرا، او قربانی اشتباه من شده بود و متأسفانه این اشتباه تکرار هم شد! چون درست یکسال بعد از تولد زهرا، امید را به دنیا آوردم و تازه آن زمان متوجه شدم چیزهایی که مهدی مصرف می‌کرد قرص نبود بلکه او اعتیاد داشته. چرا که این روزها او دیگر آشکارا از اعتیادش حرف می‌زد. درحالی که خیلی دیر شده بود و از دست هیچکس کاری برنمی‌آمد. البته از زمان به دنیا آمدن امید، مهدی کمی اخلاقش فرق کرد و کمتر مرا می‌زد و زندگی کج دار و مریز ما همچنان ادامه داشت تا اینکه یکی از روزهای گرم تابستان سال ۷۰ به دعوت برادر شوهرم به خانه آنها رفتیم. قرار بود شام آنجا باشیم، اما بعد از اینکه یک ساعتی نشستم مهدی بلند شد و به بهانه کار داشتن از خانه بیرون رفت تا زود برگردد، درحالی که نه‌تنها آن شب، بلکه تا دو، سه روز از او خبری نشد. من دیگه از برادرشوهرم و زنش خجالت می‌کشیدم و به همین خاطر روز سوم از برادرشوهرم خواهش کردم من و بچه‌هایم را به خانه برساند و هرچه آنها اصرار کردند که بیشتر بمانم قبول نکردم.

وقتی وارد خانه شدم به برادر شوهرم نیز تعارف زدم که وارد شود و یک چای بخورد، او هم قبول کرد اما وارد اتاق که شدیم هر دو از تعجب و ناراحتی خشکمان زد. اتاق عاری از هرگونه اثاث و وسیله بود، دریغ از یک جفت دمپایی یا حتی نخ و سوزن.

با عجله به سمت راهرو که مثلاً آشپزخانه من بود دویدم، اما زهی خیال باطل، حتی یک دانه چنگال یا ظرف شکسته هم در آنجا وجود نداشت.

پس با گریه به طرف اتاق مادرشوهرم رفتم و از او جریان را پرسیدم که بی‌درنگ جواب داد: مهدی پریشب دیروقت به خانه آمد و ماشین گرفت و اثاثیه را جمع کرد و برد، هرچه از او پرسیدم اینها را کجا می‌بری جوابی به من نداد، فکر کردم اسباب‌کشی دارید. با بغضی در گلو گفتم: وای عزیز جون، آخه چرا اجازه دادی اینها رو ببره تا خرج تریاکش و قمارش کنه؟ تو که بهتر از من می‌دونی. اما آن روز مادرشوهرم که زن مهربان و دلسوزی بود، ناگهان عصبانی شد و گفت: اصلاً برده که برده به من چه، مگه من سرایدار خونه شما هستم، مهمانیش را کس دیگری می‌رود، نگهبانی مال من است، عجب غلطی کردم عروس پیش خودم آوردم و...

او داخل اتاقش شد و در را بست و در تمام این مدت برادر شوهرم شاهد این ماجرا بود.

و از آنجا که برعکس مهدی اهل هیچ فرقه‌ای نبود و به زن و زندگیش می‌رسید. نگاهی به من و بچه‌ها کرد و گفت:

زن داداش غصه نخور از دست عزیز هم ناراحت نشو فکر و خیال مهدی او را از بین برده اون منظوری نداره، در ضمن ما در خونه مقداری خرت و پرت و فرش داریم که به کارمان نمی‌یاد، امروز اون‌ها رو برات می‌آرم و بعد پیش مادرش رفت و پس از صحبت با او از خانه خارج شد. یکساعت بعد مادرشوهرم مرا صدا کرد و گفت: مریم جان بیا این رختخوابها را ببر تا من برای بچه‌ها غذا بیارم. غذا را که آورد خودش زهرا و امید را سیر کرد و رو به من کرد و گفت: ببین مریم جان من دیگه پیر شدم و کاری از دستم برنمی‌آید چطور می‌تونم جلوی اون گردن کلفت رو بگیرم. حالا خودت را ناراحت نکن بیا یه لقمه غذا بخور و از خدا بخواه تا زندگیت رو سروسامان بده و این پسره سر عقل بیاد.

آنشب بعد از کلی فکر جوروا‌جور بالاخره روی رختخوابهای عزیز خوابم برد و نیمه‌های شب بود که با لگدی که به پهلویم خورد از خواب پریدم و مهدی را بالای سرم دیدم. ترس به وجودم ریخت. سلام کردم. اما او بی‌توجه در رختخواب ولو شد و گفت: اینها را از کجا آووردی؟

با ترس جواب دادم: مادر و برادرت دادن. از ته دل خندید و ادامه داد: احمق که بودی، ابلهیت که حرفی درش نیست، گدایی هم به صفات فاضله‌ات اضافه شده، خدا می‌دونه چرا گوشهام دراز شد و تو را گرفتم؟ سپس سیگارش را روی زمین خاموش کرد و گفت: اون چراغ رو خاموش کن می‌خوام بخوابم. کمی دل و جرأت پیدا کرده و گفتم: مهدی‌جان بگو، حق من همین حرفهاست! چون خودم خواستم، خودم کردم، اما این دوتا طفل معصوم چه گناهی کردن که باید بسوزن. تو که درآمد خوبی داری، من هم که آدم پرتوقع و ولخرجی نیستم، با بود و نبود زندگیت کنار می‌یام، این پولی‌رو که خرج قمار و غیره می‌کنی کنار بگذار و...

داشتم همین‌طور حرف می‌زدم که ناگهان یک دفعه مثل تیری که از چله کمان رها شود به سمت من پرید و موهایم را چنگ زد و فریادکنان گفت: غلطهای زیادی، خانم برای من ناصح شده. خوبه حالا سواد نداری، فکر کردی که ور دل تو می‌شینم و به حرفهای صدتا یه غاز تو و زر و زر این بچه‌ها، و غرغر اون پیرزن گوش می‌دم.

و سیلی بود که حواله صورتم می‌کرد. اما کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد چون یکدفعه چاقویی از جیبش درآورد و با آن چند زخم روی دستها و پاهایم انداخت. من از درد فریاد می‌زدم، ولی او توجهی به صدایم نمی‌کرد و مثل یک حیوان وحشی گوشت بدنم را چنگ می‌زد و ناخنهایش را در آن فرو می‌برد. دیگر تحملم تمام شد و شروع کردم به جیغ زدن. با صدای جیغم، زهرا و امید از خواب پریدند و وحشت‌زده شروع به گریه کردند. در این لحظه مهدی مرا رها کرد و کمر شلوارش را کشید و به سمت آنها رفت. اما من خودم را روی آن دو انداختم و نگذاشتم به آنها آسیبی برسد. که ناگهان قلاب کمرش به سرم خورد و دیگر چیزی نفهمیدم و وقتی چشم باز کردم روی تخت درمانگاه بودم. بعد از این ماجرا تا مدتی از مهدی خبری نشد، اما بالاخره یکشب به خانه آمد و تا چشمش به من افتاد گفت: فکر کردم نفله شدی؟!!

من بی‌توجه به حرفهای او سرگرم تروخشک کردن امید بودم که هوار زد یه نعلبکی برام بیار. بدون حرف از جایم بلند شدم و خواسته‌اش را برآورده کردم. او هم تریاکش را خورد و خوابید.

احساس خفقان می‌کردم، دلم می‌خواست برگردم به دوران سخت کودکی، به همان خانه قدیمی کنار پدر و مادرم، همیشه وقتی به این چیزها فکر می‌کردم با خودم می‌گفتم، ای کاش برادرم کتکم می‌زد و نمی‌گذاشت کارم به اینجا برسد. اما افسوس تیر رفته دیگر به شست نمی‌آید. به خاطر همین هم من از این به بعد سعی کردم که دیگه کار به کارش نداشته باشم. اصلاً انگار نه انگار او را می‌بینم، یا اینکه وجود خارجی دارد. شده بودم یک آدم کور و کر و بی‌اراده و روزها خیلی سخت می‌گذشت. گاهی پول خرید نان برای بچه‌هایم را نداشتم، نمی‌دانم اگر مادرشوهرم نبود چه بر سر من و این دوتا بچه می‌آمد و... زندگیم به همین منوال گذشت تا اینکه زهرا شش ساله و امید پنج ساله شد. و در این مدت مهدی دیگر حتی کار هم نمی‌کرد و مرتب در خانه خواب بود و فقط برای تهیه مواد از خانه خارج می‌شد. چند وقتی هم بود که متوجه سرنگ در سطل آشغال شده بودم، اما بی‌توجه از این موضوع گذشتم تا اینکه یکروز مهدی نزدیکی‌های ظهر وارد خانه شد و به

بقیه در صفحه ۶۵

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

مثل ستاره...

بگذار تا به کار خودم باشم
ای عشق من! دچار خودم باشم
مثل ستاره در شب سرگردان
بگذار در مدار خودم باشم
مثل چراغ در گذری خاموش
روشن به رهگذار خودم باشم
چو لاله‌ای غریب که می‌سوزد
پیوسته داغدار خودم باشم
بگذار در مسیر صدای تو
سرگرم انتظار خودم باشم

شیدا صدیق ـ بابلسر

آواز در میان رؤیاها

خواب بودم
دستی ستون پلکهایم را
به ارغوان لحظه‌ها گشود
هزار آلاله
در شرق پیراهنم شکفت
گر گرفته بودم به گرد خویش
و دلم میان سنگرها می‌تپید
که از کنار خیابان گذشتم
و در نور نئونها و
لوسترها
دقیق شدم
نه شوقی در جیبم گل کرد
نه شوری در شبم دمید
خیره در بال بلند ماه
فاصله فصلها را پلی زدم
میان خاکریزها و
سنگرها و
این دل غریب
آه، آن روزها
چیزی در آبی رگهایم سرخ می‌تپید
چیزی چنان خون داغ تو
در تک تک یاخته‌ها تنم
فریاد می‌کشید
و اینک منم
این توپ پاره پاره یتیم
آواره میان رؤیاها
که سر در گریبان گریه‌ها می‌برم و دل را
میان بابونه‌ها
پنهان می‌کنم

محمد کاظم علیپور

می‌بینمت

می‌بینمت به طور منظم در این مسیر
باریده گیسوان تو ـ نم‌نم ـ در این مسیر
خود را به شکل خون من احساس می‌کنند
آوازهای گرم تو کم‌کم در این مسیر
حس کرده‌ام دوباره بهشت تو را، ولی
در متن حرکت است جهنم در این مسیر
افتاده است تکه‌ای از التهاب تو
اندوه جاودانهٔ من هم در این مسیر

* * *

ای باصفای من! نگران هوا مباش
جوشیده از گلوی تو زم زم در این مسیر
بگذار عاشقانه‌تر از سالهای پیش
هر روز بی‌قرار تو باشم در این مسیر

ایرج کیانی

مهمان ناخوانده

ناخوانده مثل غم، شدی امروز مهمانم
نامت چه بود؟ انگار این را هم نمی‌دانم
پیش خودم آبادم و وقتی که می‌آیی
حس می‌کنم متروکه‌ام، ویران ویرانم
شب بوی عشق و ناله و باروت می‌گیرد
دفترچه‌های خاطراتت را که می‌خوانم
شوق رهایی، شرم ماندن، داغ سنگینی است
بر شانه‌های زخمی‌ات ای مرد، می‌دانم
تو اهل خورشیدی، ولی آیینه‌ها گفتند
من باغ سرماخوردهٔ فصل زمستانم
ای التهاب روزهای آتش و خون، باز
یک شب بیا در هرم دستانت بسوزانم
باور کن ای سرسبز تا وقتی که برگردی
در حسرت یک اتفاق سرخ می‌مانم

لیلی لک‌پور

برای دوست آسمانی‌ام محمدرضا ـ ر ـ د

ای دوست

امشب نمی‌دانی چه حالی دارم ای دوست
با یاد تو هر دم خیالی دارم ای دوست
وقتی نباشی بی‌قرار بی‌قرارم
آشفته روز و ماه و سالی دارم ای دوست
گفتم که خوش باشم بدون چشمهایت
بی‌چشم تو فکر محالی دارم ای دوست
شیرین‌تر از رؤیای نابی، بی‌حضورت
دلشوره‌های بی‌مثالی دارم ای دوست
من عابر این کوچه‌های بی‌عبورم
من زائر دردم، ملالی دارم ای دوست
دستم به دامانت، بمان اینجا کنارم
امشب نمی‌دانی چه حالی دارم ای دوست

محسن حضرتی‌نژاد ـ گچساران

در رثای امام خمینی (ره)

آهنگ من

همه دلدادگان جمعند و وی نیست
به نای ما بجز آهنگ نی نیست
حدیث این جدایی چون بگویم؟
صراحی هست و ساقی هست و می نیست
محمدرضا مهدیزاده

تو کیستی؟

صدای قدمهای تو
از بلوغ کوچه خبر می دهد
و پرستویی
که در خواب حیاط خانه ما
لانه کرده است
روشنی پریدن را
در چشمهای منتظرش
ورق می زند
تو کیستی
که تنهایی زمین
تنها در چشمهای تو می گنجد
و درختهای شبانه
از صدای تو سرشارند؟
دلم از نفس افتاده است
ای خوب!
تار و پود گریه‌ام
در عطش بی تو بودن
می سوزد
بی تو
گلبرگها دست کسی را
چشم انتظار نیستند
حجم خاطره‌های مرا
نگاهی لمس نمی کند
و دستهایم در قنوتی همیشگی
حضور سبز تو را
آه می کشند
ای زیبا، بیا
و به یک اشاره
درخت بودن مرا
که در صراحت غمِ تو
ریشه دارد
سبز کن
و هر صبح
وقتی دختر همسایه
برای گنجشکها دانه می پاشد
مرا
در قلب کوچک پروانه‌ای
که به تماشای منظره می آید
ببین
شهرام رسولی ـ اقلید فارس

همیشه

در تو
جهانی خواهم بود
اگر دیوارها را برداری
آن وقت
رو به من
مثل پنجره
هر صبح
باز خواهی شد
ناهید فرهادنژاد

چشمهای تو

این چشمهای تو که پر از مهربانی‌اند
آیینه همیشهٔ صبح جوانی‌اند
این چشمهای تو که چنین صف کشیده‌اند
خورشیدهای شعله‌ور آسمانی‌اند
گل‌های باغ ـ باغ تماشایی بهار ـ
در پیش چشمهای تو زرد و خزانی‌اند
با قامتی که این همه اعجاز می کنی
دیری است عاشقان تو هر سو کمانی‌اند
بی چشمهای تو همهٔ عاشقان شهر
گم در حوالی غزل بی‌نشانی‌اند
شعبان کرمدخت ـ بابلسر

جوانه‌های ادبی

محمدعلی کنعانی ـ مشگین‌شهر

سروده شما از ذوق و استعدادتان حکایت دارد:
بی‌تو من هیچم و پوچم تو بدان
که نباشی به هدر می‌رود این عمر گران
فعلاً فقط در قالب کلاسیک کار کنید و قواعد قافیه را فرا بگیرید.

منصوره پرویزی ـ تهران

بیتی از مولانا را تقطیع می‌کنیم:
لطف حق با تو مداراها کند
چون که از حد بگذرد رسوا کند
لطف حق با = فاعلاتن
تو مدارا = فاعلاتن
ها کند = فاعلن
چون که از حد = فاعلاتن
بگذرد رسـ = فاعلاتن
وا کند = فاعلن

فرشید ـ ب ـ لنگرود

طاهره صفارزاده در قید حیات است. همین‌طور سیمین بهبهانی.

سعید رحمتی ـ تبریز

بله، سهراب سپهری بعد از انقلاب دیده از جهان فروبست.

رسول نادری ـ باغ ملک

به نظر می‌رسد باید سرودن را جدی‌تر بگیرید و تلقی‌تان از شعر فقط نردبانی نوشتن نباشد:
سرسبزی
طراوت
دنیای شیرین
مهر
الف، ب، پ
شکوفه‌های مهربانی
شروع کلاس
جان روشن یافتن از
معلم

نامه‌هایتان را خواندم. با تمرین و مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

رامین.م، بابل ـ زهرا کندری، زاهدان ـ اسماء متین، سراب ـ اودت نواستیان، تهران ـ فاطمه گرم‌آباد دارابی‌نژاد، گچساران ـ لیلا جعفری‌نژاد، رامهرمز ـ محمود یاسرزاده، شیراز ـ کریم سعیدی، بروجرد ـ محمدهادی شیرازیان، کرج ـ فرانک مطیعی، رشت.

تو

تو بودی تک چراغ محفل من
جدایی از تو تنها مشکل من
تمام لحظه‌ها چشم انتظارم
بیا باز است آغوش دل من
تویی دریا که آن موج نگاهت
دوباره می‌خورد بر ساحل من
فشاندم بذر عشقت در وجودم
به دل بازآ که هستی حاصل من
به تو دل دادم و دانم که باشی
پذیرای دل ناقابل من
منیره محرابی کالی ـ سوادکوه

می‌توان دید

خدا را در دل و جان می‌توان دید
خدا را در بهاران می‌توان دید
قسم بر اشکهای پاک عاشق
خدا را ای مسلمان می‌توان دید
حشمت‌الله زارعی کفایت ـ اسدآباد همدان

پرنده‌ها

پرنده‌ها را دوست دارم
ولی افسوس
هیچ‌گاه
ردپایی از آنها
در آسمان خواب من نیست
لیدا قلی‌پور بالف ـ مهرشهر کرج

تقدیم به امام خمینی (ره)

خورشید عشق

خورشید عشق
تو بودی
که در قشنگ‌ترین سپیده
سر زدی
و ما را
به آسمان نزدیک کردی
دریاها با نگاه تو
آبی‌تر شدند
و آسمان
نفسی تازه کرد
سعیده ملکیان ـ کرج

برو گرد ذلت ز دامن بشوی
که ناگه ز بالا ببندند جوی
• سعدی

دستپخت عدسی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

دست فرمان فدای دست به موبایل

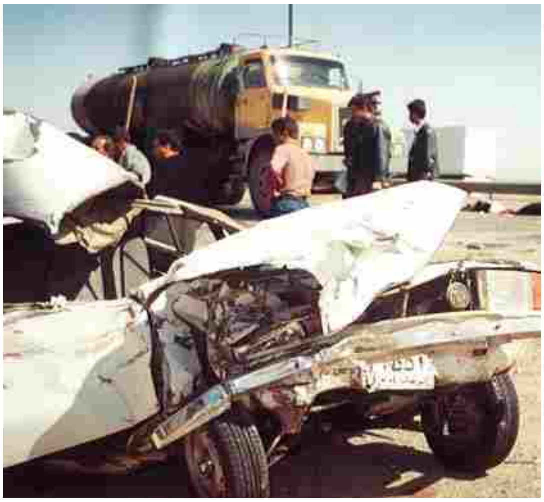

جناب **«غلامعلی قاضی»** همکار فهیم و متعهد ساکن «شهرضا» شغل راننده تریلی در نامه همراه این تصاویر چشم‌آزار مرقوم فرموده: من هم با اکراه این دو عکس را پس از وقوع تصادف خونین گرفتم، ولی قبول بفرمایید در کنار عکس‌های چشم‌نواز صفحه دستپخت عدسی، چاپ چنین صحنه‌هایی نیز برای عبرت گرفتن و نجات جان انسانها لازم است. اگر بنده در گزارشهای مصور قبلی باریکی جاده‌های کشور را مسبب اصلی تصادفات شاخ به شاخ اعلام کردم، متأسفانه صحنه‌ای را که مشاهده می‌فرمایید، توی اتوبان مسطح یک طرفه به وقوع پیوسته. خواب‌آلودگی راننده ـ بی‌احتیاطی ـ سبقت غیرمجاز و اخیراً هم دست به موبایل بودن رانندگان ناشی و کم‌تجربه بلای جان مردم شده است.

بی‌معرفتی هم حدی دارد!

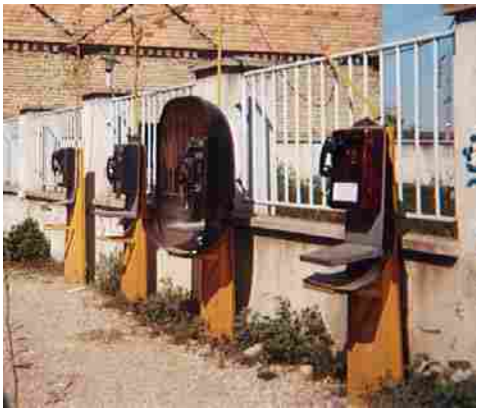

جناب **«محمدرضا شاهد»** همکار دلسوز مقیم «ساری» مرکز استان مازندران، در شرح این صحنه چشم‌آزار نوشته: «من مثل آقای «شادمان‌نژاد» عکاس حرفه‌ای نیستم، ولی با یک دوربین معمولی از این چند کیوسک درب و داغان عکس گرفتم تا به عنوان یک «مازنی» از ساکنان منطقه «سورک» سؤال کنم: کجای دنیا امکاناتی را که مسوولان مخابرات از محل دریافت عوارض و مالیات شهروندان برای استفاده ضروری مردم نصب می‌کنند، عده‌ای ناآگاه تهی مغز گوشی و شیشه و بدنه و... آن را به چنین روزی درمی‌آورند؟»

آقارو باش! منظور حقیر عدسی‌نویس آقای «محمدرضا شاهد» است که خواستم از خرابکاران وسایل عمومی بپرسد: معرفتتان کجا رفته؟ از افرادی که متقابلاً سؤال خواهند کرد: معرفت کیلویی چنده؟!

چه آزمونی باارزش‌تر از شهریه‌های رقم بالا

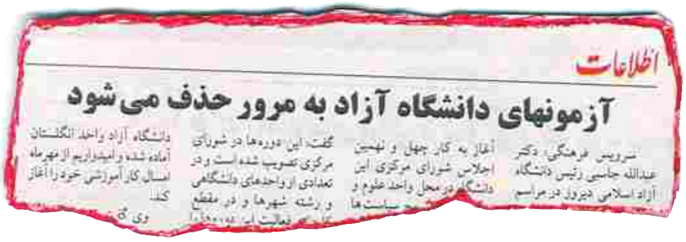

اطلاعات

آزمونهای دانشگاه آزاد به مرور حذف می‌شود

سرویس فرهنگی: دکتر عبدالله جاسبی رئیس دانشگاه آزاد اسلامی دیروز در مراسم آغاز به کار چهل و نهمین اجلاس شورای مرکزی این دانشگاه در محل واحد علوم و ...

گفت: این دوره‌ها در شورای مرکزی تصویب شده است و در تعدادی از واحدهای دانشگاهی و رشته شهرها و در مقطع ...

دانشگاه آزاد واحد انگلستان آماده شده و امیدواریم از مهرماه امسال کار آموزشی خود را آغاز کند.

سرکار خانم **«ناهید حبیبی»** همکار بی‌دوربین، اما بسیار نکته‌سنج و فهیم صفحه دستپخت عدسی، طبق معمول به جای ارسال عکس، قسمتی از مندرجات صفحه سه روزنامه غیرجناحی و مردم‌پسند «اطلاعات» را قیچی و در نامه همراه آن ضمن تشکر از جناب آقای **«دکتر جاسبی»** رئیس مادام‌العمر و تغییرناپذیر دانشگاه آزاد، ببخشید خیلی آزاد! مرقوم فرموده: «وقتی اهداف از پیش تعیین شده دریافت شهریه‌های کلان و خرید زمین در روستاها، جهت تأسیس شعب بانک صادرات، ببخشید دانشگاه آزاد است، کنکور و آزمون و این‌جور موانع به روال دانشگاههای دولتی چه لزومی دارد؟ اصلاً اگر از بنده و سایر والدین ظاهراً محترم دانشجویان که برای پرداخت هزینه هر «ترم» ناگزیر به فروش طلاها و قالی‌هایی که در رژیم گذشته، آنها را مفت خریدیم هستیم، بپرسند، می‌گوییم از ابتدا نباید آزمونی درنظر گرفته می‌شد تا به مرور حذف شود! «در» ورودی دانشگاه آزاد باید حتی شبها هم جهت دریافت شهریه باز باشد، چه رسد به روزها!

زندگی مسالمت‌آمیز

کم‌کم ارسال تصاویر طنزآمیز **«محمد جعفری کوهبنانی»** نجات یافته از زلزله «بم» حکایت از کسب روحیه دارد. طبق دستورالعمل تا شقایق هست باید زندگی کرد. ایشان در آخرین محموله سوغات مصور زادگاهشان عکس جناب **«عباس دانشی»** گاودار روستای «ده‌علی» حومه کوهبنان را حین دادن بوسه عاشقانه به معشوق! چهارپا برای چاپ ارسال کرده و اعتراض نموده که: چرا بعضی‌ها به عنوان توهین، مخالفان خود را «گاو» خطاب می‌کنند؟ اگر گاوها زبان داشتند، البته به گواه کله‌پاچه‌فروشان دارند! منظورم این است که اگر کلام داشتند و مخالفان خود را «گاو» صدا می‌زدند، ببخشید «آدم» صدا می‌زدند، آیا لقب توهین‌آمیز مزبور برای ما انسانها قابل هضم بود؟!

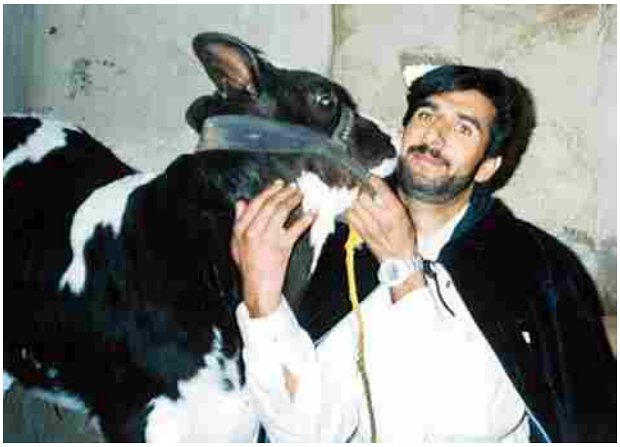

شاهد از غیب رسید

منظور حقیر عدسی‌نویس اشاره به سوغات مستند شهر «سورک» حومه شهرستان «ساری» مرکز استان مازندران است که آقای «**محمدرضا شاهد**» برای اثبات هنر معماران دوره صفویه فرستاده. پلی که در تیررس دوربین جناب «**شاهد**» قد علم کرده، در رزمان «شاه عباس» ساخته شده و با وجود عبور روزانه دهها وسیله نقلیه سنگین از روی آن، بیش از یک قرن دوام آورده است. البته با این توضیح فنی که خاکروبه‌های سمت راست تصویر مشرف به رودخانه پایه شمالی پل توسط سربازان بی‌انضباط سردار رشید ایرانی ریخته نشده!

مراتب جهت اطلاع سازمان حفظ میراث فرهنگی استان مازندران عرض شد.

همدردی با مردم مظلوم عراق در قائمشهر

جمعه ۸۳/۲/۳۰ نه‌فقط در تهران، بلکه در سایر کشور، مردم بامعرفت ایران بدون توجه به سوابق ناجور همسایگی که علاوه بر هشت سال شرارت خود «صدام» ابله، هزاران پرسنل ارتش عراق شامل افسر و درجه‌دار و سرباز به خرمشهر حمله کردند، ندای مرگ بر آمریکا سر دادند.

جناب «**مسعود ذوالفقاری**» ابوابجمعی خانه فیلم «قائمشهر» از مراسم باشکوه این راهپیمایی در زادگاهشان تصاویری برای چاپ فرستاده تا مردم عراق چنانچه چشمشان به چنین صحنه‌های انسان‌دوستانه‌ای بیفتد با حسرت در دل بگویند، ای کاش ما هم طی هشت سال جنگ تحمیلی قادر بودیم در عالم همسایگی به حمایت مردم ایران راهپیمایی کنیم و فریاد بزنیم، مرگ بر مسبب اصلی جنگ!

مرگ بر آمریکا

تعیین دیالوگ تخیلی از راه دور!

جناب مهندس «خرم» وزیر محترم و عصبانی راه، نفر سمت راست شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» که معرف حضورتان هست. لذا و یا به قول طنزنویس فقید مرحوم «گل‌آقا» فلذا، چون امکان دارد قیافه نفر سمت چپ تصویر برایتان آشنا نباشد، عرض می‌کنم: ایشان آقای دکتر «**عادلی**» رئیس سابق بانک مرکزی است که اوایل انقلاب طرح ابداعیشان مبنی بر پرداخت ارز با ارائه شناسنامه، هزاران روستایی زحمتکش و آبرودار را جهت دریافت سهمیه دلار و پوند به تهران نه‌چندان بزرگ آن‌موقع کشانید تا با فروش آن در بازار آزاد همین جا تشریف داشته باشند و به مشاغل کاذب بپردازند (گور بابای کشاورزی در ولایت!) وقتی همکار عکاسمان بعد از ماجرای افتتاح پرهزینه و تعطیلی بی‌خرج فرودگاه جدید این عکس را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت پرسیدم: نفهمیدی دکتر عادلی که پس از فوت نابهنگام دکتر «نوربخش» توقع داشت مجدداً رئیس بانک مرکزی شود (احتمالاً به منظور پرداخت سهمیه ارز هموطنان مستضعفی که دفعه قبل براثر ازدحام روستاییان موفق به دریافت ارث پدر خود نشده بودند!) دارد چه موضوعی را به مهندس «خرم» گوش‌زد! می‌کند؟

شادمان‌نژاد نگاهی به آثار دوربین مدل بالا و دیجیتالیش انداخت و با تردید من‌من‌کنان گفت: انگار دارد می‌گوید، جناب وزیر تازه‌کار! آن طرحی قابل اجرا و بی‌دردسر است که در آن منافع جناح این‌وری و جناح آن‌وری برادروار لحاظ شده باشد.

صدا از غیب: قربان آدم چیز فهم و حق و حساب‌دان!

تلاش برای شکار بشقاب پرنده

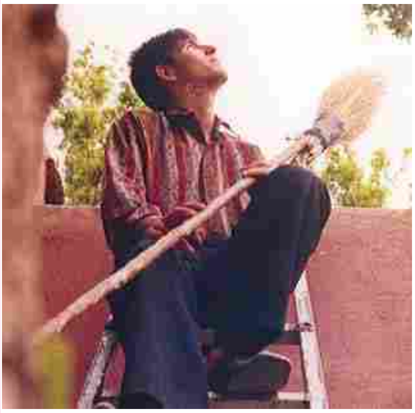

ظهور اخیر یک جسم نورانی در آسمان چند شهر کشور، عده‌ای را فولتایم سر کار گذاشته است. خصوصاً اینکه انبوه کارشناسان زلزله‌نگار شبکات یک تا شش «سیما» چون حرف ناگفته‌ای برای پر کردن برنامه‌های تلویزیون ندارند، نوبتی هم باشد، نوبت اظهار فضل اخترشناسان است.

به ویژه متخصصانی که اسم مادرزنشان اخترخانم است!

همزمان با اوضاع قمر در عقرب شکنجه اسیران عراقی توسط زندانبانان مظلوم! آمریکایی! این جوان رعنا شکار دوربین جناب «**محمد حمیدی**» همکار جدیدمان مجهز به اسلحه دسته بلند که جواز استفاده آن در مدرسه ثبت اختراعات و اکتشافات به اسم رفتگر محل‌شان ثبت شده، چشم به آسمان حیاط منزلشان دوخته تا با یک ضربه جسم نورانی را سرنگون کرده و به کارشناسان باصلاحیت و بی‌صلاحیت تلویزیون ثابت کند جسم مزبور بشقاب پرنده است نه انعکاس نور سایر سیارات آسمانی!

اگر هم اکنون دست به عمل نزنید، هرگز تغییر نخواهید کرد ● مک کلندون

شش راه‌حل اساسی برای

زیرورو کردن شیوه آموختن فرزندان

نویسنده: ماری راو
برگردان از: تهمینه نادعلی

حتماً شما هم دوران تلخ آموختن را به یاد دارید، دورانی که باید چندین کتاب را حفظ می‌کردیم تا نمره ۲۰ بگیریم و... اما کاش آن زمان کسی بود که به ما می‌گفت که آموختن محدود به مدرسه نمی‌شود و یا مانند دارو خوردن اجباری نیست! بلکه آموختن می‌تواند لذت‌بخش باشد و شیرین و حتی هر روز در زندگی وجود داشته باشد. اگر شما هم این شرایط را خوب به یاد می‌آورید، حداقل سعی کنید فرزندان خود را با این اصل آشنا کنید و آنها را با آموختن آشتی دهید به شرط اینکه اول این مطلب را تا انتها بخوانید.

◆ ◆ ◆

تعجب کردن را به فرزندان خود بیاموزید

صحنه عجیبی بود. مردی در مقابل فواره ایستاده و ظاهراً مشغول تماشای آن بود و مدام سر خود را به چپ و راست تکان می‌داد. وقتی نزدیک‌تر رفتم متوجه شدم او حین این کار دست راست خود را هم در مقابل صورتش قرار داده و با سرعت انگشتان خود را به سمت بالا و پایین باز و بسته می‌کند!!

من در سال هفتم رشته علوم در دانشگاه «پرینستون» با «آلبرت انیشتین» روبرو شدم، مردی که اینچنین مشغول تماشای فواره بود و به محض دیدنم گفت:

- آیا می‌توانی این کار را انجام دهی؟

پس منهم از او تقلید کرده و انگشتان دست خود را باز کردم و درحالی که به فواره خیره شده بودم آنها را با سرعت بستم. و درست بعد از انجام این عمل بود که دریافتم قطره‌های ریز و کوچک آب که به علت حرکت سریع قابل مشاهده نبودند، اکنون به نظر ثابت و بی‌حرکت می‌آیند. گویی هنگام بالا و پایین ریختن یخ زده بودند.

البته من و او بارها این تکنیک را مورد آزمایش قرار دادیم و این تجربه برایمان بسیار جالب بود و درست هنگامی که پرفسور قصد ترک صحنه را داشت در چشمانم نگریست و گفت: فراموش نکن که علم همان چیزی‌است که به نظرت جالب است و درپی کشف علت آن می‌روی!

من تقریباً تا ۵۰ سال پس از این واقعه همه تلاش خود را به‌کار گرفتم تا این جمله او را برای بزرگترها و کودکان درحال فراگیری علم، معنا کنم. درحالی که می‌بینم متأسفانه مربیان کمتر در مدارس سعی می‌کنند مطالب علمی را به‌طرز خوشایندی به بچه‌ها ارائه دهند و درواقع مطالب علمی درست مثل لغتهای جدیدی یک زبان خارجی به آنها آموزش داده می‌شوند و آنها ناچارند همه را حفظ کنند. یا اینکه بهتر است بگویم کتابهای درسی مثل لغت‌نامه‌ها هستند و باید از بر شوند. و این‌گونه است که فرزندان ما به نتیجه می‌رسند فراگیری علم فقط مخصوص افراد باهوشی مثل «آلبرت انیشتین» است.

بیشتر بچه‌ها عادت کرده‌اند، پس از انجام کار خطا و یا هنگام تنبیه شدن به سؤالاتی که با «چرا» آغاز می‌شوند پاسخ دهند

درحالی که کودکان از ابتدا و بالقوه دانشمند هستند. چرا که به‌طور غریزی در پی کشف علت مسائل و رویدادهایی برمی‌آیند که در دنیای اطرافشان درحال رخ دادن است و فقط راه دستیابی به آن را نمی‌دانند و شما باید بدانید که این به عهده ما است که کار را برایشان آسان کنیم.

البته نیازی به دانستن زبانی خاص یا فراهم آوردن آزمایشگاههای علمی گرانقیمت نیست، بلکه تنها باید خودتان نیز همپای کودکتان کنجکاو باشید و خود را مایل نشان دهید و ما در اینجا شش راهکار برای کمک به فرزندتان پیشنهاد می‌کنیم:

۱ـ به سؤالات آنها گوش کنید:

یکبار با یک دانش‌آموز کلاس سوم در مورد علوم مصاحبه می‌کردم. از او پرسیدم **آیا هیچ سؤال علمی در ذهن او وجود دارد که بخواهد از من بپرسد؟** و او همه سؤالات کتابهای درسی خود را از من پرسید. از آنجایی که صرف‌نظر از موقعیت شغلی و حتی درآمد، به کارم بسیار علاقه‌مندم، منتظر شدم تا همه سؤالاتش را بپرسد و وقتی سؤالات درسی او تمام شد از او پرسیدم آیا هیچ سؤال علمی برای خود او وجود دارد که مایل باشد پاسخ آن را بداند؟ و او پس از مکثی طولانی پرسید: «آیا تا به‌حال غذا خوردن یک ملخ را دیده‌اید؟ او برگ می‌خورد، اما وقتی من خودم یکبار سعی کردم مثل او برگ بخورم دل درد گرفتم. آیا شما می‌دانید چرا؟»

و این شروع رگبار سؤالات عجیب و غریب او به مدت تقریباً دو ساعت بود:

-«چه چیز اشک را درست می‌کند؟ عنکبوت مواد لازم برای درست کردن خانه شبکه‌ای‌اش را از کجا تهیه می‌کند؟ هر بار که قسمتی از بدنم دچار بریدگی می‌شود خون از آن جاری می‌شود. آیا من یک کیسه پر از خون هستم؟» و...

ناگفته نماند که شما ممکن است جواب برخی از سؤالات او را ندانید و این کاملاً طبیعی است که بگویید: «نمی‌دانم، اما ممکن است بتوانیم بفهمیم.»

و سپس تلاش کنید تا به همراه او پاسخ را بیابید.

ناگفته نماند که گاهی ممکن است فرزندتان بدون حضور شما درصدد کشف برآید. همانطور که «آنا فریزر» مادر «هیلری» سه ساله شاهد این بود که دخترش در آشپزخانه درحال انداختن تخم مرغها یکی پس از دیگری بر روی زمین است.

وقتی علت را از او جویا شد «هیلری» با حیرت پاسخ داد: نمی‌دانم چرا این توپها پس از برخورد با زمین دوباره نمی‌پرند.

۲ـ برای پاسخ دادن از ابتدا سراغ جواب آخر نروید. ابتدا توضیح دهید و آهسته پیش روید:

حتی اگر پاسخ سؤال او را می‌دانید از جواب دادن سریع خودداری کنید. درهای بحث و گفتگو را برای او باز کنید و اجازه دهید با جرأت پاسخ ذهن خود را بیان کند.

در غیر این صورت فقط به او کمک کرده‌اید تصویر ناقصی از روند حادثه در ذهن خود بسازد و به همین دلیل است که در مدرسه مسائل علمی در ذهن او انباشته می‌شود و در پاسخ به سؤال معلم هیچ توانی برای تشریح مطلب ندارد. حتی برای خودش هم توضیح قانع‌کننده‌ای ندارد.

در سفری که طی سالیان قبل به اروپا داشتم با پسربچه‌ای برخورد کردم که در کلاس ششم تحصیل می‌کرد. او کنار من نشسته بود و درحالی که با ماشین حساب مشغول محاسبه بودم تماشایم می‌کرد. سپس از من پرسید: - **«وقتی کارتان را تمام کردید جوابها را در کجا کنترل می‌کنید؟»**

- پاسخ دادم: هیچ کتابی پاسخ مسائلی را که من محاسبه کردم ننوشته است. این به عهده خود من است که پاسخهای درست را بیابم.

- پس معلمتان به شما می‌گوید که درست است یا نه؟

- نه، من نتایج را برای مردم توضیح می‌دهم و راجع به آنها بحث می‌کنیم.

- و در آخر معلم به شما می‌گوید که درست است یا خیر؟

- نه. هیچ کس مرا کنترل نمی‌کند.

و او در پاسخ آهی از سر حسرت کشید.

برای او دنیا پر بود از پاسخهای درست و پاسخهای غلط. او نمی‌تواند تشخیص دهد که علوم واقعی هستند، چرا که اطلاعات توسط رشته‌های داستانی برای او بافته شده‌اند و او فقط توانسته تصور کند که مسائل علمی چطور ظاهر می‌شوند. درحالی که بهترین راه پاسخ دادن به سؤالات علمی او این است که او را مستقیماً در جریان روند یافتن پاسخ قرار دهیم.

اگر از شما می‌پرسد که چرا شبها تاریک است باید بگویید: بیا تفاوت میان شب و روز را پیدا کنیم. و بفهمیم چه چیز باعث می‌شود که شب از روز تاریکتر باشد.

اگر می‌پرسد: زنبورهای عسل کجا زندگی می‌کنند، بگویید: بیا آنها را دنبال کنیم و ببینیم کجا

می‌روند. همیشه آماده گفتن این عبارت باشید: بیا ببینیم چرا این‌طور است و یا بیا علت را پیدا کنیم.

۳ـ به آنها زمان کافی برای فکر کردن بدهید.

کودکان درحال رشد به این مشهورند که درپی یافتن پاسخ سریع و فوری‌اند. تحقیقات سه دهه اخیر نشان می‌دهد که بزرگترها فقط یک ثانیه و یا کمتر منتظر پاسخ کودکشان می‌مانند و سپس خود پاسخ را ارائه می‌دهند. به این ترتیب فرصت فکر کردن را از او سلب می‌کنند و هر زمان که بزرگترها فرصت آنها را به بیش از سه ثانیه افزایش داده‌اند آنها پاسخهای منطقی و حساب شده‌تری برای سؤالات خود یافته‌اند.

یکبار سر یکی از کلاسها سعی کردم موضوع وجود فشار هوا را برای بچه‌ها توضیح دهم. برای این کار دو عدد تلنبه چاه دستشویی را به هم فشار دادم تا هوای موجود در بین آنها خارج شود و از یکدیگر جدا نشوند. و دو نفر از آنها را ماءمور کردم تا دو سر آن را آنقدر بکشند تا از هم جدا شوند. بچه‌ها پس از تلاش فراوان و با استفاده از قدرت زیادی آنها را از هم جدا کردند و سپس از آنها پرسیدم:

ـ فکر می‌کنید چرا برای جدا کردن این دو از هم نیاز به نیروی زیادی دارید؟ علت چسبندگی قوی آنها چیست؟

پس از چند دقیقه یکی از بچه‌های کلاس پاسخ داد: هوا بین آن دو گرفتار شده و در فضای بین دو تلنبه یک توپ را تشکیل داده به همین دلیل است که وقتی آنها را می‌کشیم با صدایی شبیه ترکیدن یک توپ از هم جدا می‌شوند و سپس شروع به توضیح دادن تئوری نادرست خود کرد، اما من حرف او را قطع نکردم. و چند دقیقه بعد از او دانش‌آموز دیگری آنچه از ذهنش می‌گذشت را فاش کرد: نه این به آن علت است که همه هوای بین دو تلنبه خارج شده، سپس تلنبه را روی زمین آنقدر فشار داد تا همه هوای آن خارج شد و به این ترتیب به پاسخ رسید: اوه خدای من، فشار هوای زیر تلنبه خیلی کمتر از فشار هوای بیرون آن است!

به جای اینکه به آنها بگویید که چطور فکر کنند. به آنها فرصت فکر کردن بدهید. اگر پاسخ آنها غلط بود، صبور باشید. و سعی کنید با سؤالاتی که آنها را ذره ذره به هدف نزدیک می‌کند به پاسخ برسند.

۴ـ مراقب کلماتی که به‌کار می‌برید باشید:

اگر در مقابل کودکی که درحال فکر کردن و یافتن پاسخ خود است قرار گرفتید از به‌کار بردن عباراتی همچون «درست است» و یا «عالی است» خودداری نکنید. به‌کار بردن این عبارات موجب می‌شود که آنها تشویق شوند و درعین حال رفتار درست را بیاموزند. حتی می‌توانید ادامه بحث را پی بگیرید و با عباراتی نظیر «چقدر جالب است» و یا «تا به‌حال به این موضوع فکر نکرده بودم» رهبری را به دست او بسپارید. هرگز او را به فکر کردن نصیحت نکنید. آنها همیشه درحال فکر کردن هستند، بدون اینکه به آنها بگویید.

همچنین از پرسیدن سؤالاتی که با «چرا» آغاز می‌شود بپرهیزید. بیشتر بچه‌ها عادت کرده‌اند، پس از انجام کار خطا و یا هنگام تنبیه شدن به سؤالاتی که با «چرا» آغاز می‌شوند پاسخ دهند: «چرا اتاقت مرتب نیست» و یا «چرا نمی‌توانی مؤدب باشی؟» و... در عوض سؤالات را چنین آغاز کنید: «چطور می‌شود که...» همچنین به زبانی که کودک به کار می‌برد نیز توجه کنید. اگر در انتهای عبارت کوتاهی علامت سؤال می‌گذارد به این معنا نیست که او سؤال دیگری می‌پرسد، بلکه این کار او یعنی از ادامه بحث صرف‌نظر می‌کنیم تا سریعتر به پاسخ برسیم. مثلاً وقتی از او می‌پرسید: «در روز چه چیزی هست که در شب نیست» و او در پاسخ می‌پرسد: «خورشید؟»

۵ـ پاسخ را نگویید، بلکه فقط به آن اشاره کنید:

زندگی واقعی و اتفاقاتی که در آن جریان دارد، بیش از کتب درسی روی کودکان تأثیر می‌گذارند. انگشتان را زیر ذره‌بین به آنها نشان دهید تا آنها بفهمند که چرا تا این حد اصرار می‌کنید پیش از غذا دستان خود را بشویند. و یا به جای اینکه برای او توضیح دهید قارچ یا کپک چیست، بگذارید تکه‌ای از نانها دچار قارچ شوند و سپس آن را به او نشان دهید. و یا به جای اینکه برایش توضیح دهید آب دریا چگونه تبخیر می‌شود، ظرفی پر از آب را روی شعله قرار دهید و بخار آب را به او نشان دهید. اگر بچه‌ها را به موزه می‌برید هیچ برنامه کاری را برای آنها تعریف نکنید، بگذارید خود آنها برای بازدید برنامه‌ریزی کنند و به دنبال آنچه که برایشان جالب است بگردند.

۶ـ آنها را به تماشای پرواز رؤیاهایشان ببرید:

وقتی برای ساختن یک کایت و یا بادبادک صرف کنید، از یک چوب سبک مقداری نخ و کمی کاغذ یک بادبادک بسازید و عصر یک روز بادبادک را در آسمان به دست باد بسپارید. و سپس به او اجازه دهید آن را مهار کند. به این ترتیب خود او می‌فهمد که باد چیست و نقش آن در هدایت مسیر بادبادک چگونه ایفا می‌شود. و چگونه شدت وزش آن میزان ارتفاع بادبادک را تنظیم می‌کند و او همچنین از این کار لذت می‌برد.

حتی می‌توانید با کاشتن دانه گیاهان و سپردن آن به دست کودک او را در جریان رشد گیاه و نقشی که آب، خاک و نور در آن ایفا می‌کند قرار دهید.

برایش پلاستیک‌های خانه‌سازی تهیه کنید تا به وسیله آنها آسمانخراش بسازد و بداند در چه صورت می‌توان ساختمانی با استقامت و استحکام بیشتری ساخت. بهتر است بیشتر از اسباب‌بازیهایی استفاده کنید که ذهن آنها را به‌کار می‌گیرد و آنها را به نتایج سازنده‌ای می‌رساند. و البته بی‌خطر است.

با قرار گرفتن در کنار فرزندتان و در موقعیتی نه‌چندان بالاتر از موقعیت او می‌توانید به او کمک کنید تا از قلمرو کتاب و تلویزیون فراتر رود و حتی به خلاقیت برسد. به او بیاموزید برای رسیدن به پاسخ سؤالات باید تلاش کند، هرچند که سخت باشد. سپس آنها خواهند دریافت آموختن محدود به مدرسه نمی‌شود و یا مانند دارو خوردن اجباری نیست. آموختن می‌تواند لذت‌بخش باشد و هر روز در زندگی وجود داشته باشد. ■

با قرار گرفتن در کنار فرزندتان و در موقعیتی نه‌چندان بالاتر از موقعیت او می‌توانید به او کمک کنید تا از قلمرو کتاب و تلویزیون فراتر رود و حتی به خلاقیت برسد

عشق غالباً یک نوع عذاب است، اما محروم بودن از آن مرگ است

شکسپیر

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

گل‌بوی مادران را جوشانیده و بعد صاف کنید و به مدت ۲۵ دقیقه بر روی پوست قرار دهید. سپس با پنبه و آب ولرم بشویید. این لوسیون برای تقویت پوست بسیار مفید است. (هفته‌ای ۳ بار)

عسل و روغن بادام تلخ را مخلوط کرده و ماسک را به مدت ۳ دقیقه با دست به صورت ماساژ دهید و مراقب زیر چشمان باشید. نیم ساعت استراحت کنید سپس صورت را با آب ولرم بشویید و کرم مرطوب‌کننده استفاده کنید. این ماسک سلولهای مرده و چروک را از صورت دور کرده و برای رفع منافذ پوست و همچنین برای پوستهای جوش‌دار و خشک و خشن مناسب است و در هر سنی می‌توانید از آن استفاده کنید. (هفته‌ای ۲ بار)

گل پنیرک را جوشانیده، صورت را مدت ۱.۵ دقیقه بر روی بخار بگیرید، حوله‌ای بر روی سر بیندازید تا پوست صورت با هوای اتاق در تماس نباشد. این بخور روشن‌کننده پوست است.

ابوعلی سینا، دانشمند نامدار ایرانی معتقد بود که خونریزی سینه (خلط خون‌آلود سینه) را تنها با استعمال مربای گل می‌توان معالجه کرد.

دم‌کردهٔ این گل، یک وسیله خوب برای درمان گلودرد، ریزش آب بینی و مجاری تنفسی، ورمهای سخت دستگاه هاضمه،اسهال و اسهال خونی است. بین گل سرخ و زیبایی زن همیشه رابطه‌ای وجود داشته، برای مراقبت روزانه، جهت پاک کردن صورت و به منظور از بین بردن چروک صورت ، برای رفع غده‌های کوچک چربی، آکنه، لکه‌های قهوه‌ای رنگ چربی هیچ چیز بهتر از گلاب نیست.

گل گاوزبان خون را پاکیزه، غدد آدرنال را تحریک و اثر جانبخشی بر قلب دارد. گل گاوزبان در معده، کبد، ریه و زهدان نیز اثرات شفابخشی دارد به شرطی که برای مدت نسبتاً طولانی مصرف شود تا اثراتش ظاهر شود. گل گاوزبان تب‌بر، ضدتشنج و آرام‌بخش هم هست.

عصاره کرفس نه‌تنها روماتیسم را درمان می‌کند، بلکه در اختلالات جهاز هاضمه هم مؤثر است و مسکن اعصاب هم هست. کرفس دارای ویتامین‌های «آ و ب و ث» بوده و املاحی نظیر پتاسیم، سدیم و آهک در آن موجود است. کرفس گیاهی است خنک و مقوی، شیر برگ کرفس برای دفع تب مالاریا تجویز شده است. کرفس برای مبتلایان به نقرس، تنگی نفس و زکام هم مفید است. کرفس بادشکن و تب‌بر و صفرابر و برای بیماریهای یرقان، سنگ کلیه و بیماریهای مثانه نیز مفید است. در مورد بیماریهای فوق باید پانصد گرم برگ کرفس را در یک لیتر آب دم کرده و صبح و ظهر و شب یک فنجان از آن را بنوشید. به یا داشته باشید که کرفس برای زنان حامله و بیمارانی که دچار ورم حاد کلیه هستند زیان‌آور است.

کنگر ضدالتهاب بوده و برای برطرف کردن رسوبات اسیدی که موجب مختل شدن جریان خون است مصرف می‌شود. کنگر مقوی، محرک، قی‌آور و معرق است. افراد مبتلا به مالیخولیا و بیماری کبد می‌توانند حداکثر استفاده را از این گیاه (که هم به صورت سالاد و هم خورش خورده می‌شود) بکنند. کنگر برای بیماری یرقان و امراض سودایی نیز مفید است.به علاوه نوعی روغن کافوری در آن نهفته است که میکروب‌کش بوده و به همین سبب این گیاه به صورت یکی از سبزیجات دارویی بسیار مفید است.

«اسفند» این گیاه دارای هارمالین، وهارمین است و از نظر طبی برای رفع صدای گوش و سنگینی گوش مفید است، اگر چند قطره جوشانده آن را در چشمی که قرمز و ملتهب است بچکانید التهاب آن برطرف می‌شود.

سماق طبیعتی سرد دارد و در طب برای درمان اسهال، استفراغ و دفع ترشحات زنانه و دفع کک و مک مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای دفع جوشهای دهان نیز شستشو با جوشانده گرد سماق مفید است. اگر سماق را در گلاب خیس کنید و پس از چند ساعت آن را صاف کرده و در چشم و یا گوش بچکانید، خارش چشم و چرک گوش را برطرف خواهد کرد.

شوکران گیاهی سمی است و در بیماریهای تنگی نفس، سیاه سرفه، کزاز، صرع و دردهای عصبی مورد استفاده قرار می‌گیرد. البته باید تحت نظر پزشک مورد استفاده قرار گیرد. ضماد آن نیز در تسکین دردهای سرطانی مفید است.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۴۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

● برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

● برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- توجه:
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی :
تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی :
تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

دکتر بتول طاهری

متخصص جراحی عمومی

جراح سینه، تیروئید، دستگاه گوارش، فتق

جراحی پلاستیک شکم و سینه لیپوساکشن

برداشتن خال، زگیل، میخچه، رفع خالکوبی
و لک‌های صورت و بدن بدون نیاز به جراحی در مطب

۶۸۹۷۶۸۱-۲

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. **توئفهٔ حکیم** موثرترین درمان قطعی ـ سرپائی ـ بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی **توئفهٔ حکیم** از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو ـ داروهای ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد .

(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم

همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ـ۶۸۹۹۹۷۹

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان
استاد مطهری، روبروی خیابان
لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

دکتر آرین دخت آزادمنش

جراح - دندانپزشک - دندانساز

بهترین مواد - کمترین هزینه - کلیه وسایل یکبار مصرف - ویزیت رایگان
طرف قرارداد با کلیه بیمه‌ها و خدمات اقساطی

۴۴۲۵۴۰۰ - ۰۹۱۲۳۰۴۷۹۰۳

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور

(اصفهان) ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱

انجام وظایف زناشوئی التفات شخصی نیست، اجرای یک قرارداد است

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۶

۱.خانم پروانه ریگی از زاهدان
۲.آقای یوسف بهادرزایی از خاش

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با تشکر از افشین سهمانی

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

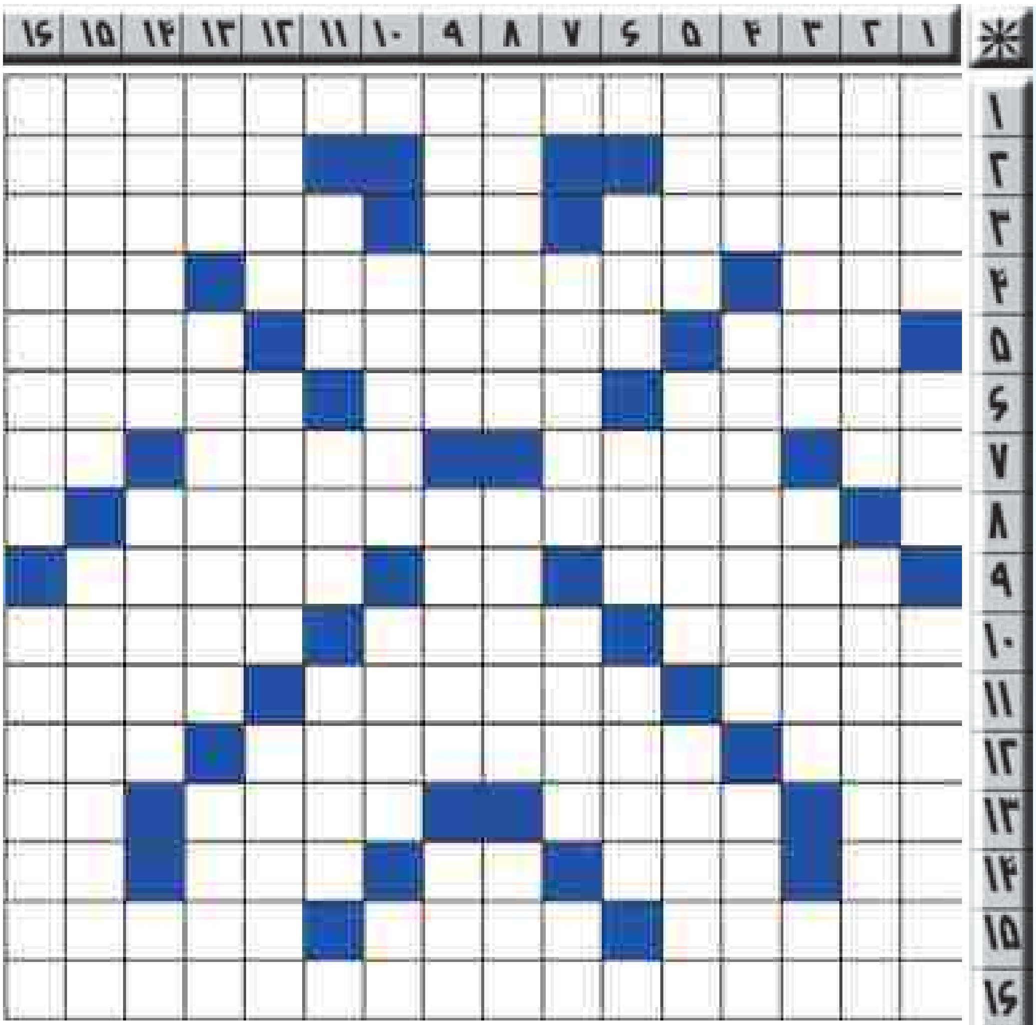

افقی:

۱. کتابی خواندنی و جذاب از «توماس مور» ایرلندی ۲. متضاد بی‌هدف - پسوندی که در آخر کلمات می‌آید و به معنی دارنده است - نویسنده شیلیایی اثر «خاطرات من» ۳. همیشه نام آن علیه بشریت عجین شده - دست یازیدن بدون نون - بنزین سبز ۴. اتفاقی - زبان قدیمی هندویان - خرمای عرب ۵. چرک - منطقه‌ای سرسبز در استان گیلان - جزو اولین کلماتی که کودک به زبان می‌آورد ۶. گوش همه ما با صدایش آشناست - الهام‌کننده - به همراه تشویق چاره‌ساز است ۷. حرف شرط - همراه نام عرب‌هاست - شاخه نورسته - سدی در خوزستان ۸. هنرپیشه معروف آمریکایی ۹. پیشوند نام شهروندان خارجی است - بله به زبان فرانسوی - از آلات موسیقی ۱۰. تقلیدش زبانزد خاص و عام است - چشم داشتن و مراقب بودن - از انواع خوب کود حیوانی ۱۱. به همراه اسپند دود می‌کنند - نوعی چین خوردگی زمین - خطاب به شخص ناشناس ۱۲. افتادن را تکمیل می‌کند - کشوری در آفریقا - چسبناک بهم ریخته ۱۳. نوعی پوشاک ضخیم - مشهور - اتفاق - حرف ربط ۱۴. من به علاوه تو - صدای گوشخراشش مثال زدنی است - بارکش معروف - راهرو بدون «را» - عود ۱۵. شاعر برجسته قرن ششم سبک عراقی - دوستی - این روزها زیاد از نوع طبیعی‌اش را می‌بینیم ۱۶. کتابی معروف و تحقیقی از «ادوارد براون» انگلیسی و هم از «ذبیح‌الله» ادیب ایرانی.

عمودی:

۱. خواهر عامیانه - حکیم - گفت‌وگوها ۲. زنان قدیمی بیشتر به همراه خود داشتند - یکی از ایالات متحده آمریکا ۳. معمولاً بعد از سفر باید به همراه داشته باشیم - کشورهای پیشرفته ادعای آن را دارند - دادن به زبان ترکی ۴. کارهای بدون فکر - شهر ادب‌پرور خراسان - آتشی ۵. نفس‌ها - بعد از زلزله خانه‌هایمان اینطور خواهد شد - همیشه حقیقت را فاش خواهد کرد ۶. سخنگوی تبلیغاتی شوروی سابق - داشتنش برای دستیابی به علم منحصر به فرد است - در کشور ما همیشه دیر می‌رسد ۷. با انسانهای این‌چنینی این روزها کمتر برخورد می‌کنیم - صبر و ملایمت - جوانان این روزها خیلی حرفش را می‌زنند ۸. اثر معروف «استفان جرج» آلمانی - سال جدید - متضاد بد ۹. مهمترین رشته کوه استان چهارمحال و بختیاری - تهرانی‌ها چنین جایی را در خواب هم نمی‌بینند - تباه ۱۰. شهری ییلاقی و نامی در سواحل خزر - نام کوچک یکی از فوتبالیست‌های مشهور - کاغذها زیاد می‌خورند ۱۱. در قدیم نوع شلوارش طرفدار زیادی داشت - خوب و عالی - بالاتر از آن رنگی نیست ۱۲. اولاد بودن - خو گرفتن - نزدیکان ۱۳. خیلی‌ها آرزو داشتن آن را دارند - عمده‌فروشی - کسی که با صدای بلند گریه می‌کند ۱۴. محافظ آتش گرمابه - مربی هلندی تیم بارسلون - یکصد متر مربع ۱۵. اثر معروف «جورج الیوت» آمریکایی - یکی از ایالات امریکا ۱۶. اگر امنیت راه‌ها برقرار شود، پلیس آن را آجر می‌کند - وقتی بیایند آرامش پدر و مادر نایاب خواهد شد.

حل جدول شماره ۳۱۲۶

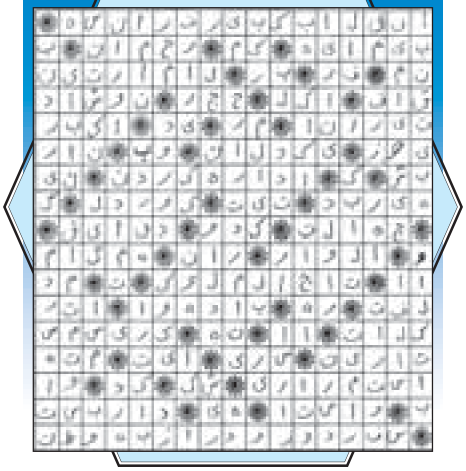

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

زنگ بی صدا!

مردی دکمه زنگ آپارتمانی را فشار داد، اما صدایی به گوشش نرسید. با این حال، دوباره و سه باره این کار را انجام داد. پیش خود فکر می‌کرد که کار غیرمنطقی‌یی انجام نمی‌دهد. با اینکه باز هم صدای زنگ به گوشش نرسید، همچنان به زنگ زدن ادامه داد. با توجه به اینکه آن مرد از لحاظ عقلانی در سلامت کامل به‌سر می‌برد و خانه هم از زنگ فاصله‌ای نداشت بگویید چرا با اینکه صدای زنگ شنیده نمی‌شد این کار را انجام داد؟

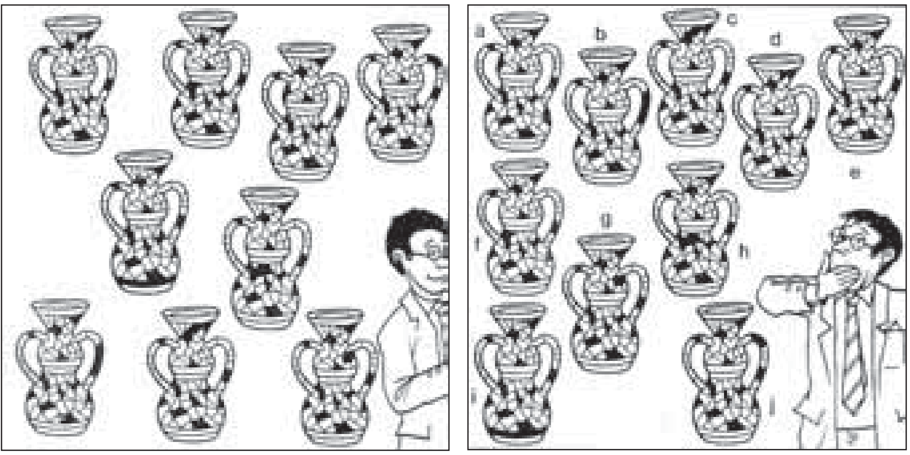

کدام کوزه را خرید؟

مردی به مغازه لوکس‌فروشی رفت تا برای سالگرد ازدواج دوستش یک هدیه بخرد. صاحب مغازه ۱۰ کوزه تزیینی را با شکل‌های مختلف ـ اما تقریباً شبیه یکدیگر ـ به او نشان داد. مرد، پس از مدتی ارزیابی، سرانجام یکی از آنها را انتخاب کرد و از صاحب مغازه خواست که آن را برایش کادوپیچ نماید. با مقایسه این دو تصویر، آیا می‌توانید بگویید او کدام یک از کوزه‌ها را که با حروف لاتین مشخص شده است خریداری کرد؟

نقطه به نقطه!

«آلـــــن» کوچولو همیشه در کنار دریا به پدرش می‌گفت که روزی یک پدیده باشکوه از شن خواهد ساخت. برای آنکه کشف کنید او چه چیزی ساخته که با این تبختر، دستهایش را به کمرزده است، شماره‌ها را از ۱ تا ۴۵ به هم وصل کنید.

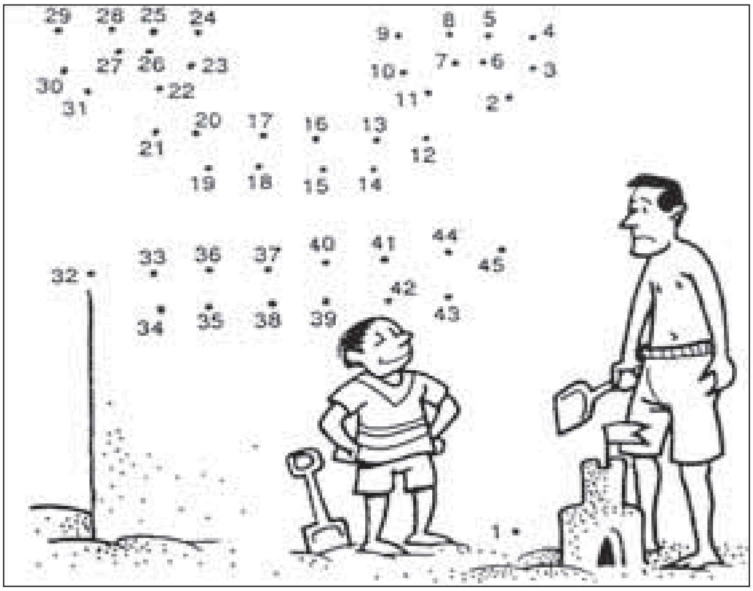

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید پاسخ پنج سؤال زیر را بدهید؟

۱ـ کبریت بی‌خطر نخستین بار در کدام کشور اختراع شد؟

۲ـ کدام رنگ از گل‌ها، قوی‌ترین بو را دارند. زرد، سفید یا قرمز؟

۳ـ جانوری به نام فیل معمولاً به‌طور طبیعی در کدام یک از قاره‌ها یافت می‌شود؟

۴ـ علامت اختصاری CD وقتی بر روی اتومبیلی دیده شود معنی‌اش چیست؟

۵ـ کدام سلسله جبال، فرانسه و اسپانیا را از یکدیگر جدا می‌سازد؟

چیستان

سراسر جهان را گشتم. در مصر نیافتم، اما در ایران سه تا یافتم. اگر گفتید چیست؟

پاسخها در صفحه ۵۵

۱۰ اختلاف در هواپیما!

این آقا سرگرم خوردن غذا در هواپیما بود که یک نقاش آماتور که جزو مسافران بود تصمیم گرفت تصویر او را در این حالت نقاشی کند. او مایل بود یک کپی از این نقاشی را هم نزد خود نگاه دارد، اما با ظاهر شدن یک هواپیمای دیگر در چارچوب پنجره هواپیما، حواسش پرت شد و در تهیه نسخه دوم مرتکب اشتباهاتی گردید که ظاهراً چندان هم مشخص نیست. اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که بین این دو تصویر، ۱۰ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

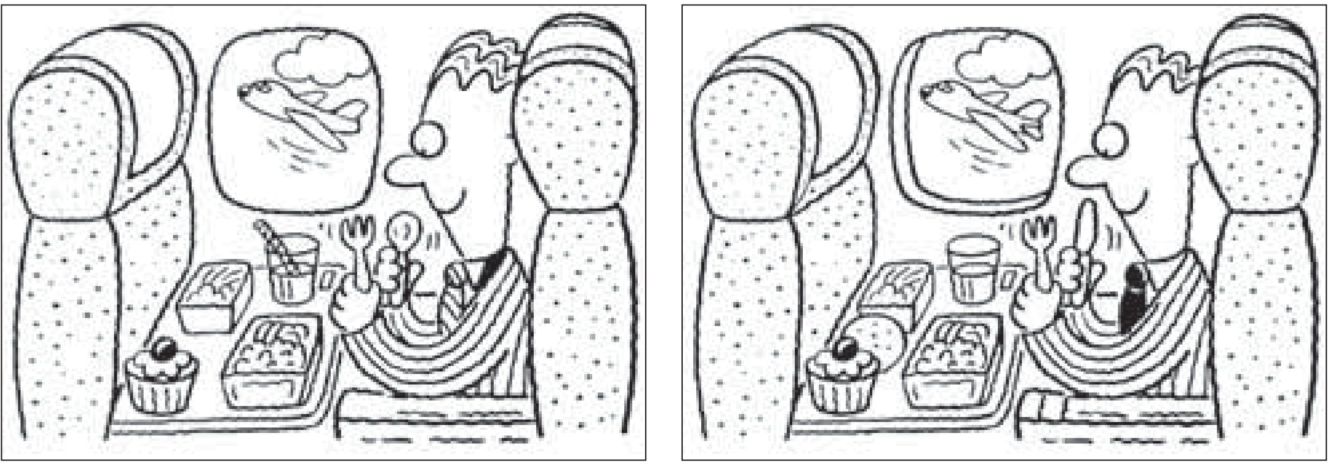

زبان من ـ دشمن من

●ضرب المثل روسی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

فیلم‌ها به روایت گیشه

کما	۶۵ روز	۵۷۹ میلیون تومان
بوتیک	۸۰ روز	۲۱۱ میلیون تومان
ملاقات با طوطی	۷۰ روز	۱۷۹ میلیون تومان
علی و دنی	۶۵ روز	۹۰ میلیون تومان
زهر عسل	۱۰ روز	۴۵ میلیون تومان

آشنای غریب قصه یک معجزه

تصویربرداری فیلم تلویزیونی آشنای غریب به پایان رسید و این فیلم درحال حاضر توسط محمدهادی رجبی مراحل تدوین را پشت سر می‌گذارد.

عوامل این فیلم عبارتند از:

کارگردان: امیر رضا داوودی‌پسند، مدیر تصویربردار: داوود عرب، طراح صحنه و لباس و عکاس: مهدی درگاهی، مدیر تولید: علی سام‌دوست.

بازیگران: بهروز پیروزیان، زهرا امیرحسینی، فریبا ترکاشوند، مژگان رضاخانی، مهدی درگاهی، ستاره سنجری، فرهاد علویانی و...

خلاصه داستان: داوود جوانی که به سرطان مبتلا شده شنوایی و بینایی خود را از دست می‌دهد ولی در شب عاشورا زندگی او دگرگون می‌شود.

«بلوط» تمام شد

مراحل تصویربرداری فیلم سینمایی بلوط و برنو تولید سیمای مرکز خوزستان به نویسندگی و کارگردانی سیف‌الله احمدی در مناطق عشایری شهرستانهای رامهرمز، ایذه و باغملک به پایان رسید.

در این فیلم که جمع کثیری از هنرمندان استان خوزستان شرکت دارند حماسه‌های طوایف و ایلات استان با بیگانگان غارتگر و نظام وابسته ستم‌شاهی به تصویر کشیده شده است. تصویربرداری این فیلم به عهده ابراهیم دوانی و صدابرداری آن را علی شیرالی انجام داده است. در این فیلم قاسم مطوری به عنوان کارگردان تلویزیونی و علی احمدی، حشمت‌الله قاسمی، محمد بزرگمهر، عباس قلی حمزه‌پور، رضا حق‌شناس، منوچهر کیانی، جعفر سعیدی، محمد جعفری، حمید خجندی، محمد رضا زادی، امرالله الهی، صفرجلیلی، مهران نیک‌سرشت، علی نیکو، حسن کرد زنگنه، مریم چراغی، زهرا شریفی، زهره عباس‌زاده، محمد نبی مرادی، علی‌اکبر گچیان و جمع دیگری از بازیگران استان در آن نقش‌آفرینی کرده‌اند.

ازدواج به سبک ایرانی

شیلا خداداد بازیگر تلویزیون و سینما که آخرین کارش مجموعه تلویزیونی مسافری از هند بود، درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید حسن فتحی با عنوان «ازدواج به سبک ایرانی» است.

جالب اینکه سعید کنگرانی بازیگر قدیمی سینما پس از ۲۳ سال دوری از وطن و سینما، در این فیلم در کنار خداداد ایفای نقش می‌کند.

این فیلم از مضمونی اجتماعی ـ کمدی برخوردار است.

گشتی در دنیای خبرها

حسن هدایت در «گرداب»

فیلمبرداری جدیدترین فیلم «حسن هدایت» با عنوان «گرداب» در تهران آغاز شد.

این فیلم سینمای اپیزودی برگرفته از سه داستان صادق هدایت است.

شهاب حسینی، لاله اسکندری، احمد نجفی، کامبیز دیرباز، خسرو دستگیر و... بازیگران این فیلم هستند.

پرواز روح‌الله در اصفهان

حسین بخشی فیلمساز جوان کشور تصویربرداری فیلم جدیدش با عنوان «پرواز روح‌الله» را در دستگرد اصفهان جلوی دوربین برد.

این فیلم به بخشی از زندگی امام(ره) می‌پردازد.

حکیمه رجبی، مصطفی شیرانی، مجتبی جلالی، معصومه بخشی، فریدون برزنی، محمد مصیبی، عاطفه بیگی، مرضیه مصیبی و مجید محمدنژاد بازیگران این فیلم هستند.

مدیریت تصویربرداری این فیلم بر عهده رسول زمانی است.

نمایشهای روی صحنه در تئاتر شهر

- «**اسبها: سال ۵۹ هجری شمسی**» تالار اصلی، نویسنده و کارگردان: محمد رحمانیان، ساعت: ۱۹، مدت: ۱۲۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۲۰۰۰ تومان.
- «**خانه در گذشته ما است**» تالار سایه، نویسنده و کارگردان: حامد محمد طاهری، ساعت: ۲۰، مدت: ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.
- «**قصه شهر فرنگ شهر ما**» تالار قشقایی، نویسنده و کارگردان: نصرالله قادری، ساعت: ۱۹، مدت: ۹۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.
- «**گوش کن**» تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده: محمد رضایی‌راد، کارگردان: آناهیتا اقبال‌نژاد، ساعت: ۱۸، مدت: ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.
- «**ناتمام**» تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده: محمد چرم‌شیر، کارگردان: آناهیتا اقبال‌نژاد، ساعت: ۲۰، مدت: ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.
- «**شازده کوچولو**» تالار نو، نویسنده: آنتوان دوسنت اگزوپری، کارگردان: علی‌اصغر دشتی، ساعت: ۱۸/۳۰، مدت: ۸۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«رازها»ی اعلامی در تهران فاش شد

فیلمبرداری «رازها» نهمین اثر سینمایی محمدرضا اعلامی از روز دوشنبه بیست و یکم اردیبهشت ماه در تهران آغاز شد.

خلاصه داستان:

در زندگی همه انسانها رازهای بسیاری نهفته است که افشای آنها گاهی خنده‌دار و گاهی هراسناک خواهد بود. رازها یک کمدی سیاه است.

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: محمدرضا اعلامی، مدیر تولید: مجتبی متولی، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا سکوت، موسیقی متن: بهرام دهقانیار، عکاس: غزال اعلامی، روابط عمومی: افشین رضایی، تهیه‌کننده: محمدرضا اعلامی، سرمایه‌گذاران: داوود دیهیمی، فریبرز میثاقی.

بازیگران: امین تارخ، میترا حجار، ایرج نوذری، فهیمه راستگار، فریبرز میثاقی، بهیه کیمیایی و...

گفت‌وگو با حمید گودرزی
کسی که به عشق بازیگری دندانپزشک نشده،
اما حالا می‌گوید:

من خواننده هستم!

از: فریده ذاکری

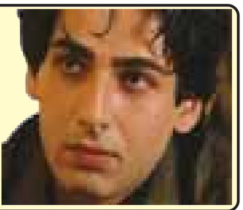

حمید گودرزی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که با پشتوانه تحصیلات آکادمیک و مطالعه مستمر، حضوری مفید و ارزشمند در این عرصه دارد.
حمید کم و گزیده حرف می‌زند.
با او که بسیار صمیمی و بی‌ریاست به انگیزه پخش مجموعه تلویزیونی «تب سرد» و بازی او در نقش حامد، گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◁**حمید گودرزی متولد چه سالی است؟**

◁◁دوم آذر ۱۳۵۶ تهران.

◁**تحصیلات؟**

◁◁فارغ‌التحصیل رشته بازیگری و کارگردانی از دانشکده هنر و معماری.

◁**گویا همان سال در رشته دندانپزشکی هم پذیرفته شده بودید ولی ادامه ندادید؟**

◁◁بله، به عشق بازیگری رهایش کردم.

◁**از چه سالی و با چه کاری فعالیت در عرصه بازیگری را شروع کردید؟**

◁◁از سال ۷۶ و با مجموعه تلویزیونی «دانی و من».

◁**خوشبختی یعنی چه؟**

◁◁یعنی شما از کمترین امکانات بیشترین و بهترین بهره‌برداری را بکنید.

◁**آرامش را در چه می‌دانید؟**

◁◁اول سلامتی و بعد پول.

◁**معنویت چه نقشی در پیشبرد اهداف آدمی دارد؟**

◁◁معنویت جوهره انسان است و چون چراغی است که در کوره راه زندگی، فراسوی انسان را روشن می‌کند تا انسان به سرمنزل مقصود برسد. با معنویت انسان سرزنده، بانشاط و دارای امید است و بدون معنویت زندگی یعنی پوچی، تکرار و در نتیجه به ابتذال رسیدن.

◁**به جز بازیگری به کدام رشته هنری علاقه‌مندید؟**

◁◁موسیقی و معماری.

◁**تا به‌حال اتفاق افتاده خصوصیات نقشی که ایفا می‌کنید روی زندگی خصوصی شما تاءثیر بگذارد؟**

◁◁نه، اگر این‌گونه باشد همیشه باید در گیرودار نقش و زندگی طبیعی خود معلق باشی. بازیگر باید نقش و زندگی را از هم تفکیک کند. البته این حرفها طبق علم روانشناسی غلط است، چون اگر کسی بتواند در آن واحد دو شخصیت داشته باشد، بیمار است و باید تحت درمان قرار گیرد.

◁**ایفای نقش منفی یعنی خطر کردن. در مجموعه مسافری از هند که شما نقش داشتید، چگونه پذیرفتید در یک نقش منفی ظاهر شوید. هرچند که خوب از پس ایفای آن برآمدید؟**

◁◁بازیگر نقش منفی می‌تواند منفی‌ترین کاراکتر و نقش را مثبت و جذاب ارائه دهد طوری که بین مردم دوست‌داشتنی شود. تصورم بر این است که نقش منفی را هم باید مثبت بازی کرد.

◁**در مجموعه تب سرد که ایفاگر نقش حامد هستید، حامد هم یک نقش منفی است؟**

◁◁نه، حامد تنها نقش مثبت این مجموعه است.

◁**او چه می‌کند؟**

◁◁او بعد از آزادی از زندان به هر دری می‌زند او را نمی‌پذیرند و او مجبور می‌شود به سوی کارهای خلاف برود.

◁**پیشرفت در کار بازیگری بر چه عواملی استوار است؟**

◁◁اینکه صادقانه بازی کند یا به زندگی نزدیک شود.

◁**دوست دارید با کدام کارگردانها کار کنید؟**

◁◁ناصر تقوایی، بهمن فرمان‌آرا، داریوش مهرجویی و...

◁**خصوصیات یک بازیگر چیست؟**

◁◁جامعه‌شناسی، روانشناسی، فلسفه، شعر، موسیقی و... بداند و به این موضوع بیش از پیش توجه داشته باشد که مطالعه روح را پرواز می‌دهد و ذهن را از سکون می‌رهاند.

◁**اگر بازیگر نمی‌شدید، دوست داشتید چکاره شوید؟**

◁◁رهبر ارکستر یا مربی فوتبال.

◁**چرا؟**

◁◁چون در هر دو شغل هیجان و تعلیق عجیبی موج می‌زند.

◁**شنیده‌ایم که به یک گروه موسیقی پیوسته‌اید.**

◁◁بله، با گروهی به نام «هاتف» همکاری می‌کنم. من یکی از خواننده‌های ثابت این گروه تازه تاءسیس موسیقی هستم.

◁**اولین بار در مجموعه تلویزیونی دانی و من خوانندگی را تجربه کردید.**

◁◁بله در سال ۷۴، از همان زمان هم پیشنهادهای زیادی به من برای حضور در گروههای موسیقی شد.

◁**گویا قرار است کاستی هم به بازار ارائه دهید.**

◁◁بله، در تدارک آماده کردن کاستم هستم که مرداد ماه به بازار می‌آید.

◁**پس دیگر کمتر سراغ بازیگری می‌آیید.**

◁◁نه اصلاً این طور نیست، هیچ چیز جای هیجان و عشق به بازی را برای من نمی‌گیرد. بازیگری جذابترین حرفه برای من است.

◁**احتمال دارد در آینده کارگردانی را هم تجربه کنید؟**

◁◁تهیه‌کنندگی را بیشتر دوست دارم.

◁**چرا؟**

◁◁درآمدش بیشتر است.

پاسخ به نامه‌ها

نگاه - ن از تهران

چشم، حتماً سعی می‌کنیم به تذکر شما عمل کنیم. ما را از انتقادات و پیشنهادات دیگرتان محروم نفرمایید و اگر در نامه برایتان سخت است تلفنی می‌توانید.

◇ ◇ ◇

فریاد صفری از سنندج

مدتها پیش از ما خواسته بودید که بپذیریم شما با ما همکاری کنید و ما هم مشتاقانه پذیرفتیم ولی دیگر از نامه‌ها و مطالبتان خبری نشد. منتظر دریافت مطالب و نقطه نظراتتان هستیم.

◇ ◇ ◇

امیررضا عرب از ملایر

بله ابراهیم فروزش یکی از فیلمسازان حرفه‌ای ماست که تبحر خاصی هم در عرصه مستندسازی دارد.

◇ ◇ ◇

مریم صادقی از اصفهان

بازیگر موردنظرتان یک ازدواج ناموفق داشته و سالهاست که با تنها فرزندش روزگار می‌گذراند. در ضمن همسر او فعالیتی در عرصه سینما و بازیگری نداشت.

◇ ◇ ◇

علی درگاهی از کرج

مینا جعفرزاده همسر بهمن زرین‌پور و کارگردان است.

◇ ◇ ◇

منیره اجدادی از اراک

اگر تمایل داشتید می‌توانید تلفنی مواردتان را متذکر شوید.

◇ ◇ ◇

بهرام جلیلی - تهران

علی‌اصغر گرمسیری در سال ۱۳۷۹ درگذشت.

◇ ◇ ◇

زیبا عابدی - بروجرد

مظفرالدین شاه در سال ۱۲۷۹ در سفری به فرانسه، دوربین فیلمبرداری و دستگاه نمایش فیلم می‌خرد و به ایران می‌آورد. میرزا ابراهیم‌خان عکاسباشی، نخستین ایرانی است که در همین سفر فیلمبرداری ایرانی را شروع می‌کند.

◇ ◇ ◇

فاطمه توسلی - اهواز

می‌توانید تلفنی موارد موردنظرتان را درمیان بگذارید.

◇ ◇ ◇

امیرحسین شفقتیان - لاهیجان

سال ۱۳۴۵ سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران تأسیس شد.

◇ ◇ ◇

داریوش شانه‌ساز - تهران

اگر اشتباه نکنم تایتانیک با رقمی نزدیک به یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار از پرفروش‌ترین فیلمهای تاریخ سینمای جهان است.

◇ ◇ ◇

رضا محمودی - کرمانشاه

رزیتا غفاری متولد ۱۳۵۱، فارغ‌التحصیل کارگردانی سینما است و با فیلم هتل کارتن در سال ۷۲ وارد عرصه بازیگری سینما شد.

آنکس که شما را خشمگین می کند بر شما غالب می شود
●تونی موریسون

ضیاءالدین دُری (کارگردان):

مطبوعات شایعه‌سازی می‌کنند

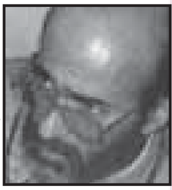

«ضیاءالدین دُری» که پیش از این با سریال (کیف انگلیسی) مخاطبان زیادی را پای جعبه جادویی نشاند، هم‌اکنون درحال تهیه و تدارک مجموعه تلویزیونی دیگری با عنوان «کلاه پهلوی» است.

یکی از امتیازهایی که این مجموعه توانست برای کارگردانش کسب کند، استقبال مخاطبان از آن بود. چیزی که امروزه کمتر برنامه‌ای در تلویزیون با آن روبرو است...

در هرحال، زمانی با او همصحبت شدیم که مشغول مطالعه کتابی بود. نام کتاب را (مرگ مردان نامی) معرفی کرد که درباره مرگ آدمهای مشهور و شناخته شده‌ای چون تولستوی و... است.

اما همانطور که شنیده‌اید (کلاه پهلوی) بازیگران زیادی دارد و قرار است دو تن از بازیگران قدیمی سینمای ایران یعنی (سعید کنگرانی و بهمن مفید) نیز در آن ایفای نقش کنند.

دری درباره صحت یا عدم صحت این خبر گفت: چه کسی چنین چیزی گفته! در هرحال برای تهیه سریال یا هر فیلمی باید کارگردان فهرست اسامی بازیگران را ارائه دهد. اما در مورد این دو بازیگر، نه اصلاً چنین چیزی درست نیست! سعید کنگرانی که صحبتش نبوده، من نه ایشان را دیده‌ام و نه می‌دانم که در چه شرایطی است...

از طرفی حضور بازیگران در هر مجموعه‌ای منوط به هماهنگی با مسوولین شبکه است، تا به تفاهم متقابل برسیم. در هر حال مراحلی برای انتخاب و گزینش بازیگران داریم، که اعلام خواهیم کرد.

وی همچنین شایعه بودن این خبر را اعلام کرد و گفت: مطبوعات چیزهایی از خودشان می‌گویند. چون نه حرفی راجع به کسی زده شده و نه چیزی. گاهی اوقات شایعه‌ای می‌سازند، تا آن را ارزیابی کنند، این شگرد مطبوعات است.

کارگردان (کیف انگلیسی) یک سال است مشغول آماده‌سازی سریال جدیدش است و به گفته خودش، سی، چهل روزی هم تا پایان مراحل آماده‌سازی آن باقی است.

او در پایان از مشکلات عدیده کارگردانان در زمینه هنری شکوه کرد و گفت: کار کردن در این حیطه آسان نیست و...

ولی در هرحال او امیدوار است که نتایج زحماتش بی‌نتیجه نماند و مردم نیز استقبال کنند.

سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

این هفته: مجید اخشابی

سفر حج و ارکستراسیون پاپ

اگر «جمع و جور و مختصرش» اینطوری هست، وای به زمانی که مفصل بنویسند! نامه «طومارمانند» کارشناس ۲۴ ساله ادبیات فارسی، سرکار خانم «الهام ـ ب» از بروبچه‌های پایتخت را می‌گوییم.

ایشان با خط خوشی که دارند و با لحن مؤکدانه‌ای که لابلای ملات جملاتشان مخلوط کرده‌اند، آنقدر نوشته‌اند که می‌توان یک مصاحبه کامل و مفصل با آهنگساز و خواننده جوان کشور، «مجید اخشابی» ترتیب داد؛ به هرحال مهمترین سؤالهای ایشان را تلفنی از «اخشابی» می‌پرسیم:

چرا کارهای اصیل و سنتی، مانند «شیشه عمر اهرمن» را کمتر از شما می‌شنویم، درحالی که سبک جدید و ابداعات خوبی در موسیقی اصیل دارید؟

اول آنکه من برای ارکستراسیون (رنگ‌آمیزی موسیقایی و سازبندی)کارهایم، مبنا و اساس را «شعر» قرار می‌دهم و به ضرورت حال و هوای آن شعر، به سمت سنتی یا پاپ اجرا کردن آن روی می‌آورم. دوم، رغبت و تمایل خودم به موسیقی پاپ است که شخص خودم، به کار در این حیطه علاقه بیشتری دارم و نکته آخر، بیشتر بودن توجه و رویکرد مردم به موسیقی پاپ است و این نوع موسیقی، چونکه به شنونده حرفه‌ای نیاز ندارد، بیشتر می‌تواند ارتباط برقرار کند، ولی شنونده موسیقی سنتی نیاز به فاکتورهای ویژه و آدم حرفه‌ای‌اش دارد.

– **سؤال دوم، که درواقع سؤال اول خانم «ب» بوده این هست که آثار پاپ، روزبه‌روز به سمت موسیقی لس‌آنجلسی و کارهای فوق شاد! و شش و هشت (ریتم رقص ایرانی) پیش می‌رود. آیا شما هم در این جریان سیل‌آسا قرار گرفته‌اید؟ و چقدر معتقدید که نباید فقط به فکر بازار و جلب نظر مردم بود؟**

– واقعیت قضیه اینه که اگه سیل بیاد، همه‌رو با خودش می‌بره! و همه کسانی که به موسیقی سنتی یا پاپ می‌پردازند، اگر درایت داشته باشند، سلیقه مردم را رعایت می‌کنند. من هم همین‌طور، ولی به مردم آنقدر فکر می‌کنم که آن نظام فکری و سبک و سیاق اندیشه‌ای‌ام را از دست ندهم.

– سؤال سوم من و سؤال چهارم ایشان این هست که...

– سؤالهای دیگه ایشون‌رو سانسور کردید؟!

– نه! من اون اصلی‌هارو می‌پرسم: «**آیا سفر حج تأثیر واضحی روی کارهای جدید شما داشته است؟**» (چند لحظه سکوت) آقای اخشابی! آقا مجید!

– داشتم فکر می‌کردم که این خانم، خیلی آدم دقیقی بوده‌اند که با این دقت و توجه، سؤالات حرفه‌ای را می‌پرسند. ولی خب، بله! سفر حج روی تمام فعالیتهایم و قطعاً روی موسیقی‌ام هم تأثیر گذاشته، ولی فکر نمی‌کردم که اینقدر محسوس باشد!

– غیر از سؤالهای ایشون، یک سؤال هم همیشه برای خودم مطرح بوده که خیلی از خواننده‌ها می‌گویند که آب سرد و ترشی برای حنجره، ضرر داره! درسته؟

(خنده تلفنی اخشابی را می‌شنوم و می‌نویسم):

– این بستگی به فیزیک یا عادت شخصی داره، یا مثلاً فلفل و دیگر مواد حساسیت‌زا، ولی من خودم شخصاً [... یک کلمه نامفهوم].

– شخصاً مصرف نمی‌کنید؟

– نه‌خیر! شخصاً به اینجور چیزها اعتقاد ندارم!!

اخبار کوتاه

○«**سگ به کتی**» عنوان مجموعه‌ای هفت قسمتی است که امیرحسین صدیق در اولین تجربه کارگردانی آن را برای مؤسسه رسانه‌های تصویری ساخته است.

○کپی ۳۵ میلی‌متری فیلم «مارمولک» که چند هفته پیش در شهر رشت به سرقت رفته بود، تا این لحظه پیدا نشده است.

○مهران غفوریان بازیگر و کارگردان مجموعه‌های طنز که به دلیل فشارهای عصبی و قلبی در بیمارستان مهر بستری شده بود مرخص شد و گویا دکتر به او متذکر شده نباید به خود و اعصابش فشار بیاورد.

○شهریار بحرانی کارگردان مجموعه متوقف شده امام حسین(ع) متذکر شده: مسوولان سازمان صدا و سیما هنوز علت دستور توقف مجموعه را به ما اعلام نکرده‌اند.

○شنیده می‌شود جعفر پناهی فیلمنامه‌ای را برای دریافت پروانه ساخت به اداره نظارت و ارزشیابی ارائه کرده است.

○فیلم سینمایی «نیمه پنهان» به کارگردانی تهمینه میلانی در جشنواره بین‌المللی سینمایی هندوستان حضور دارد. این جشنواره اواخر مرداد ماه در هندوستان برگزار می‌شود.

○تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «مردان کوچک» در تهران به پایان رسید.

○ابراهیم حاتمی‌کیا انصراف خود را از ساخت فیلم «نت فالش» اعلام کرد. او درحال حاضر فیلم «به رنگ ارغوان» را درحال آماده کردن برای نمایش دارد.

○سعید وزیری مدیر اسبق سینما آزادی به عنوان مسوول پخش و بازاریابی فیلم‌های خارجی بنیاد سینمایی فارابی مشغول به کار شد.

○فیلمبرداری «بازنده» کار جدید قاسم جعفری پس از مسافری از هند، در ارومیه به اتمام رسید.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی عکاسخانه چهره‌نما به کارگردانی حسن نانکلی اهورا

سری به تهران قدیم بزنیم

گزارش از: نرگس عرب

حوالی ظهر بود که به شهرک سینمایی غزالی رسیدم، فضای شهرک تقریباً آرام بود، گویی هوای گرم روی دوستان هنرمند ما هم تأثیر گذاشته بود.

درحین قدم زدن بودم تا خودم را به پشت صحنه مجموعه موردنظر برسانم که ناگهان چندین اسب و سوارکار با لباسهایی که می‌توانستم آنها را به جامه‌های عهد قجر نسبت دهم از کنارم عبور می‌کنند و با کمک حس کنجکاوی که در من همیشه فعال است و پرسش از این و آن متوجه می‌شوم که این افراد از عوامل مجموعه تلویزیونی تاریخی درحال ساخت «**روزهای به‌یادماندنی**» هستند.

> **در این مجموعه اتفاقات تهران قدیم در زیر یک گذر به نمایش در می آید**

در لحظه ورود با داریوش موحد مدیر تولید این مجموعه آشنا می‌شوم، در کنار ایشان حمیدگلی درحال صحبت کردن با تلفن همراه بود و با ریشها و سبیل‌های بلند و تغییر رنگ تکه‌ای از موهای خود با وجود چهره‌ای آشنا به سختی شناخته می‌شود که بالاخره اطرافیان به حافظه من کمک رسانده و او را معرفی می‌کنند.

با راهنمایی مدیر تولید به محل ضبط می‌روم، در ابتدا چهره بشاش **علی فروتن** را می‌بینم که با سلام و احوالپرسی گرم خود به من جرأت بیشتری می‌دهد تا به محل ضبط نزدیکتر شوم، **حسن نانکلی اهورا** کارگردان مجموعه درحالی که سعی می‌کند خونسرد باشد درحال توجیه بازیگران و تکرار دیالوگها می‌باشد، مجدد ضبط می‌شود، محمد مسلمی می‌گوید: **پس بالاخره صداش دراومد، بعضی وقتها صدای دزدی چند ساعت بعد درمی‌آد ولی وای به حال دزدی که صدای دزدیش همون اول دربیاد.** (با لهجه آذری) و علی فروتن ادامه می‌دهد: منو ببخشید، برای همینه که گل ناز خانوم اسفند دود کرده... (با لهجه لری) و پس از اتمام آقای نانکلی با گفتن مرسی شور و حالی به جان بچه‌ها انداخته و صداهایی را که در گلو خفه شده بودند باز می‌کند.

به طراحی و دکور صحنه نگاه می‌کنم، در هر گوشه از صحنه‌ها سعی شده است که از وسایلی استفاده شود که نهایت حال و هوای تهران قدیم را در ذهن بیننده‌ها تداعی کند، از اصطلاحات آن زمان نیز بر روی شیشه‌های دکانها استفاده شده است، مانند دیزی‌سرای غلام بلند، صفحه فروشی دلگشا، عکاسخانه چهره‌نما، زورخانه گردان، قهوه‌خانه‌ها، تابلوهای نقاشی، شیشه‌های بزرگ ترشی سیر، گلیم‌های پاره، فرشهای کهنه، گرامافون و... همه چیز با هم تناسب و هماهنگی دارد به جز قوریهای چینی ساخت وطن که در قهوه‌خانه قرار داشت و به نظر می‌رسید که در همین کارخانه‌های جدیدالتأسیس چینی وطن ساخته شده است.

سپس به سمت **داریوش موحد** مدیر تولید این مجموعه رفته و در مورد ساخت این مجموعه با ایشان به گفتگو می‌نشینیم.

او می‌گوید: کار این مجموعه از مرداد ماه ۸۲ آغاز شده است که ادامه مجموعه عکاسخانه مصورالچهره البته با نام جدید عکاسخانه چهره‌نما می‌باشد و در چهل قسمت سی دقیقه‌ای اپیزودیک تهیه شده است. در این مجموعه به غیر از بازیگران قبلی (محمد مسلمی، علی فروتن، حمید گلی و...) شخصیت‌های جدید نیز مانند نازخاتون با بازی وجیهه لقمانی، سرکار غضنفر با بازی فرهاد زاهدی، کریم مورچه‌خوار با بازی طوفان مهردادیان، فدی طوقی با بازی محمدرضا معجونی، سلیمان بزاز با بازی محمد زعیم، حمامی با بازی عباس آمدی، آقاجمال وارد مجموعه شده‌اند.

محمد مسلمی در نقش میرزا حبیب‌الله چهره‌نما حلال مشکلات و بزرگ و معتمد محل می‌باشد و علی فروتن در نقش اسماعیل شاگرد ایشان و با لهجه لری صحبت می‌کند، البته از لهجه‌های دیگری هم مانند جنوبی، شمالی و قمی و... هم استفاده شده است.

در ادامه تکمیل گزارش برای پرسش در مورد انتخاب متن و نویسندگان این مجموعه به سراغ محمد مسلمی مجری طرح این مجموعه می‌روم و ایشان نیز با وجود مشغله کاری با طمأنینه و آرامش خاص و همیشگی که در چهره و رفتار خود دارند، می‌پذیرند.

محمد مسلمی در مورد نویسندگان و متن‌ها می‌گوید: سعی شده است که قصه‌ها با مایه‌های طنز و با محتوا ارائه شوند.

از آقای مسلمی خواستم توضیحاتی در مورد گروه تئاتر خود برای ما بدهند: ما در گروه تئاتر کوچ فعالیت می‌کنیم که نمایشهای زیادی در زمینه کودک و نوجوان ارائه دادیم. کار دیگری هم که در حال پخش از شبکه دوم سیما در گروه کودک و نوجوان می‌باشد، «به‌به چه هوایی» است که در این مجموعه سعی شده است با یک شکل جدید، اطلاعات را در قالبی با شخصیت‌های عجیب و غریب به کودکان بیاموزیم.

در ادامه کارگردان کار می‌گوید: در این مجموعه سعی شده است قصه‌های منتخب با کارهای طنز و با محتوا ارائه شوند، با توجه به اینکه مجموعه عکاسخانه مصورالچهره مورد توجه قرار گرفت به پیشنهاد شبکه دوم ادامه کار این مجموعه در سطحی وسیع‌تر آغاز شد، در این مجموعه حال و هوای قصه‌ها جدی‌تر می‌شود، اتفاقات تهران قدیم زیر یک گذر به نمایش گذاشته می‌شود، هر قصه ماجرایی کاملاً مجزا و شخصیت‌های مختلف دارد.

نانکلی اهورا در ادامه صحبت‌های خود می‌گوید: ما در فرهنگ، آداب و سنن منابع وسیع و دریایی از طنز داشتیم که فراموش شده است. ویژگی این مجموعه استفاده از ادبیات و ضرب‌المثل‌هایی است که به دست فراموشی سپرده شده است، من دوست دارم که مردم در بین طنزها تمایزی قایل شده و به هر چیزی نخندند و هر جمله‌ای وارد زبان ما نشود. مردم باید با مقوله طنز بهتر و منطقی‌تر برخورد کنند. متأسفانه طی یکی، دو سال اخیر در اثر عدم برنامه‌های خوب طنز ضرر و زیانهایی به ادبیات ما وارد شده است و رسانه‌ها به جای گسترش فرهنگ و ادبیات به دلایل زیادی برعکس عمل کرده اند.

بعد از گفتگو با کارگردان برای صرف ناهار روبروی دیزی‌سرای غلام بلند بر روی تختی که قالی نیم کهنه‌ای روی آن قرار دارد می‌نشینیم.

> **مردم باید با مقوله طنز بهتر و منطقی‌تر برخورد کنند**

بعد از صرف ناهار محمد زعیم و فرهاد زاهدی که ظاهر فیزیکی‌شان کمک بزرگی به بهتر نشان دادن نقش‌هایشان کرده است درحال تمرین دیالوگهای خود برای سکانس بعدی هستند. محمد زعیم این جمله را چند بار تکرار می‌کند:

من باس شاگرد بزاز بشم... موبایل‌های تعدادی از دوستان روشن شده و صحبت‌ها آغاز می‌شود، شوخی‌های دوستان با همدیگر انجام می‌شود، علی فروتن در زیر گذر ایستاده و درحالی که بچه‌ها دور و بر او جمع شده‌اند درحال خوش و بش با آنهاست، لباسی که بر تن اوست و همچنین کلاهی که بر سر دارد قیافه طنزی برای او ایجاد کرده است. ■

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مخلوط کن

«باب کارپنتر» خیلی خوشحال بود و برای آنکه شربت مورد علاقه خود را درست کند چند نوع میوه و آب میوه را با هم داخل ظرف مخلوط کن برقی ریخت و دو شاخه را به پریز زد. دستگاه با صدای دلخراش و آزاردهنده‌ای شروع به کار کرد.

«باب» با ناراحتی به دستگاه و ضمناً دیوار همسایه نگاه می‌کرد. او نگران بود. نگرانی او بی‌مورد هم نبود، زیرا در همین موقع صدای ضربه‌هایی که از آن طرف به دیوار زده می‌شد، به گوش رسید. یک نفر از آن طرف دیوار به او هشدار می‌داد. «باب» خوب می‌دانست که او کیست. همسایه او خانم «مور جینسون» پیرزنی بود که در آپارتمان مجاور زندگی می‌کرد. او پیرزنی بداخلاق و کم‌حوصله و عصبی بود. «باب» می‌دانست که حتماً با روشن شدن مخلوطکن، پارازیت‌هایی در تلویزیون پیرزن به‌وجود آورده و او به همین خاطر به دیوار می‌کوبد. «باب» ناچار دوشاخه مخلوطکن را از پریز برق کشید. درست همان موقع که او دستگاه را از کار انداخت، تلفن زنگ زد. «باب» کار خود را رها کرد و به طرف تلفن دوید. او گوشی را برداشت. همسرش بود که برای خرید به فروشگاه رفته بود. او با شنیدن صدای «باب» گفت:

- معذرت می‌خواهم که کمی دیر کردم. خرید من تمام شده و تا یک ربع دیگر به خانه می‌رسم.

«باب» بدون آنکه ناراحت شود، گفت:

- اشکالی ندارد. من هم تازه رسیده‌ام. البته می‌خواستم کمی نوشیدنی خنک درست کنم که به دلیل خرابی دستگاه و اعتراض خانم «مور جینسون» نتوانستم، به هرحال من از عهده او برنمی‌آیم. فقط امیدوارم تو زودتر برسی و کاری بکنی.

«باب» وقتی گوشی را گذاشت با آرامش به آشپزخانه برگشت و مشغول شد. او خیلی خوشحال بود و منتظر بود تا همسرش از راه برسد و خبر ارتقاء شغلی خود را به او بگوید. او سرپرست صندوق شعبه مرکزی بانک شده بود که از نظر او شغل و مقام مهمی به حساب می‌آمد. و کلی اضافه حقوق و مزایا داشت. او حتی از مدیر کل بانک دومین کلید در خزانه بزرگ بانک را که موجودیها و اوراق بهادار در آن حفظ می‌شد، گرفته بود. این خزانه دو کلید داشت. یکی از آنها نزد مدیر کل بانک و دیگری نزد سرپرست صندوق بانک بود و در این خزانه زمانی باز می‌شد که هر دو کلید در آن واحد وارد در می‌شد و به این ترتیب می‌بایست زمان باز کردن در خزانه مدیر کل و سرپرست صندوق هر دو حضور داشته باشند.

«باب» مشغول آماده کردن میز شام بود. او می‌خواست همسرش را ذوق‌زده کند. در همین موقع زنگ در آپارتمان به صدا درآمد. «باب» نگاهی به ساعت انداخت، هشت و نیم بود. هشت دقیقه از زمانی که «سوزان» تلفن کرده بود می‌گذشت. او تعجب کرد که چطور «سوزان» اینقدر سریع به آنجا رسیده است.

«باب» به طرف در دوید تا در را باز کند، اما وقتی در را باز کرد قدمی از وحشت به عقب برداشت. زیرا او به جای «سوزان» دو مرد قوی هیکل را مقابل خود دید. آنها کلاههای خودشان را تا روی ابروها پایین کشیده و عینک سیاهی به چشم زده بودند و در دست هر کدام هم تپانچه‌ای دیده می‌شد.

«باب» لحظه‌ای مات و مبهوت ماند، اما آنها او را در سکوت به داخل آپارتمان برده و در را بستند.

یکی از آنها که بلندقدتر و قوی‌تر بود، گفت:

- مواظب باش کوچکترین صدایی از خودت درنیاوری و هرچه می‌گویم اطاعت کنی.

«باب» که سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند به زحمت گفت:

- بله، می‌فهمم.

در این موقع گانگستر دیگر که کمی کوتاه و یکی از دندانهای جلو او طلایی بود، گفت:

- بسیار خب، مثل اینکه مرد عاقلی هستی و دیوانگی هم نمی‌کنی، پس بدون معطلی کلید را بده.

«باب» خود را به نادانی زد و گفت:

- کدام کلید را می‌گویید؟

- همان کلید را. همان که با آن می‌توانیم به اسکناسها و پولهای نقد بانک دسترسی پیدا کنیم. فکر می‌کردم که آنقدر شعور داشته باشی که بفهمی ما چه می‌خواهیم.

گانگستر دیگر گفت:

- ما کلید خزانه شعبه مرکزی بانک را که امروز به تو دادند می‌خواهیم. آن را بردار و با ما بیا وگرنه من عصبانی می‌شوم.

«باب» فهمید که نمی‌تواند موضوع را انکار کند و کلید را ندهد. پس گفت:

- شاید نمی‌دانید که با این کلید نمی‌توانید در صندوق را باز کنید، شما باید دو کلید را با هم بیندازید و...

گانگستر دندان طلایی گفت:

- ما همه چیز را می‌دانیم. کلید رئیس تو را هم قبلاً گرفته‌ایم و کلید تو کار را تمام می‌کند. حتی خود مدیر کل آدرس تو را به ما داد و ما اینجا آمدیم. حالا زودباش و معطل نکن.

در همین موقع زنگ در آپارتمان به صدا درآمد. گانگستر دندان طلایی ترسید و به در خیره ماند. اما گانگستر بلندقد، خیلی زود بر خودش مسلط شد و دستور داد:

- در را باز کن. اما اگر کوچکترین حرفی بزنی فوراً کشته می‌شوی.

بعد با لوله تپانچه به او اشاره کرد که حرکت کند و خودش و گانگستر دندان طلایی در دو طرف به دیوار چسبیدند و پنهان شدند.

«باب» در را باز کرد. همسرش که دو بسته بزرگ خرید کرده بود، با دیدن او لبخندی زد. او اصلاً متوجه قیافه درهم و برهم و ناراحت «باب» نشد.

درحالی که وارد می‌شد خواست حرفی بزند که ناگهان از دو طرف گانگسترها درحالی که تپانچه‌های خود را به سوی آنها نشانه رفته بودند، خود را نشان دادند. «سوزان» نزدیک بود از وحشت فریاد بکشد ولی با اشاره گانگسترها سکوت کرد و در جای خود میخکوب شد.

بعد با حیرت و تعجب زیاد از یکی از آنها پرسید:

- اینجا چه خبر است و شما که هستید و چه می‌خواهید؟

گانگستر بلندقد جواب داد:

- عجله نکنید خانم به زودی خواهید فهمید.

بعد رو به طرف گانگستر دندان طلایی کرد و گفت:

- تو اینجا می‌مانی و مواظب این خانم هستی. من و همسرش می‌رویم تا ببینیم با پولها چه باید بکنیم و خیلی زود برمی‌گردیم. متوجه شدی؟

گانگستر دندان طلایی جواب داد:

- تو برو خیالت راحت باشد. من مراقب همه چیز هستم.

«سوزان» کم‌کم از شوک درآمد و آرامش خود را پیدا کرد. او با نگاه به «باب» فهماند نگران نباشد و

بعد وارد اتاق شد.

گانگستر بلندقد گفت:

-خب اگر همسرت را دوست داری و نمی‌خواهی به او آسیبی برسد، زود کلید را بردار و با من حرکت کن و مطمئن باش اگر کلک بزنی، دیگر همسرت را نخواهی دید!

تهدید او مؤثر بود چرا که باب به طرف نقشه دیواری که در سالن بود رفت و در پشت آن را باز کرد و کیف دستی چرمی را بیرون کشید و کلید را بیرون آورد و به گانگستر نشان داد. تبهکار وقتی مطمئن شد کلید خزانه بانک است او را جلو انداخت و خودش پشت سر او از پله‌ها پایین آمد و وارد خیابان شد. بعد هم «باب» را به سمت وانتی برد و در آن را باز کرد و گفت:

-تو پشت فرمان بنشین. و یکراست به بانک برو.

«باب» پشت فرمان نشست و موتور اتومبیل را روشن کرد ولی ناگهان صدای ناله ضعیفی را شنید. برگشت و آنچه را که دید، ترس و وحشتش را بیشتر کرد، زیرا هیکلی را مشاهده کرد که طناب پیچ شده و دهانش را بسته‌اند و کف ماشین انداخته‌اند. او خیلی خوب چهره آقای «فیلدینگ» مدیر کل بانک را تشخیص داد. او فهمید که برای نجات دادن مدیرکل و همسرش چاره‌ای جز اطاعت ندارد.

> **... تبهکار به زمین افتاد و در این هنگام چندین مأمور مسلح به وسط خزانه بانک پریدند و به او دستبند زدند**

وقتی به بانک رسیدند، وارد پارکینگ زیرزمینی بانک شدند. در آنجا تبهکار به او دستور داد تا دست و پای آقای «فیلدینگ» را باز کند. چند دقیقه‌ای طول کشید تا مدیر بانک بتواند بایستد. جلو در فولادی خزانه چند لحظه توقف کردند و مدیر کل بانک و «باب» کلید خود را درآوردند و آن را چرخاندند و در باز شد و بسته‌های بزرگ اسکناس و پول از پشت در نمایان شد. تبهکار یک کیسه نایلونی از جیب خود درآورد و به دست آنها داد تا آن را پر از بسته‌های اسکناس کنند. «باب» سر کیسه را نگه داشت و «فیلدینگ» مدیر کل بانک درون آن را پر کرد. او از عاقبت این کار وحشت داشت و دستهایش هم می‌لرزید. «باب» هم ترسیده بود، زیرا معلوم نبود که پلیس بتواند اثری از آنها به دست بیاورد. ضمن آنکه ممکن بود تبهکار هر دو آنها را بکشد تا شاهدی درمیان نباشد که آنها را لو بدهد. وقتی «فیلدینگ» تمام اسکناسهای خزانه را داخل کیسه ریخت، تبهکار به آنها گفت:

- حالا بروید و رویتان را به دیوار کنید و دستهایتان را بالا ببرید.

«باب» زیرچشمی مواظب بود که تبهکار کیسه اسکناسها را بلند کرد و به دوش گذاشت. و با دست دیگر لوله تپانچه را از عقب به سوی آنها نشانه رفت. او به شدت ترسیده بود و آخرین لحظات زندگی خود را احساس می‌کرد. در همین موقع ناگهان سایه‌ای جلو در خزانه پدیدار شد. تبهکار که سرگرم کار خود بود متوجه سایه نشد. اما ناگهان صدایی از پشت سر شنید و همین که برگشت ضربه شدیدی به او وارد شد. و او نتوانست تعادل خود را حفظ کند و درحالی که هنوز کیسه مملو از اسکناس را در دست داشت، نقش زمین شد و تپانچه از دست او به گوشه‌ای پرتاب شد و در این هنگام چندین مأمور مسلح به وسط خزانه بانک پریدند و به او دستبند زدند.

وقایع خیلی سریع و تند مثل یک فیلم سینمایی اتفاق افتاد. در خیابان آژیرهای اتومبیل‌های پلیس شنیده می‌شد و آنها یکی پس از دیگری مقابل بانک می‌ایستادند. در این موقع سوزان دوان دوان خود را به خزانه رساند و به سمت «باب» رفت. «باب» که از دیدن «سوزان» در آنجا حیرت کرده بود، گفت:

- تو چطور از دست تبهکار فرار کردی و اینجا آمدی؟ حالت خوب است؟ صدمه ای ندیده‌ای؟ پلیس را تو خبر کردی و اینجا آوردی؟

«باب» مرتب از او سؤال می‌کرد و «سوزان» فقط اشک می‌ریخت.

یکی از مأموران پلیس که نزدیک آنها ایستاده بود، به «باب» گفت:

-خانم «سوزان» خیلی به ما کمک کردند و بدون کمک ایشان ما نمی‌توانستیم به موقع خود را به اینجا برسانیم.

«باب» که کنجکاو شده بود با حیرت گفت:

- «سوزان» بگو ببینم چه شده و چطور از دست آن مرد دیوانه فرار کردی؟

«سوزان» گفت:

-دقایق وحشتناکی بود. تبهکار لعنتی مرا زیر نظر گرفته بود و چشم از من برنمی‌داشت. من ناگهان چشمم از لای در آشپزخانه به دستگاه مخلوطکن افتاد و وقتی دیدم میوه‌ها و آب میوه‌ها هنوز در آن هست به تبهکار گفتم که آیا آبمیوه می‌خورد؟ وقتی جواب مثبت داد، دستگاه را به کار انداختم و حدود ده دقیقه آن را خاموش نکردم چون می‌دانستم که با به کار انداختن دستگاه آب‌میوه‌گیری و خراب‌شدن تصویر تلویزیون خانم مورجینسن او بلافاصله برای اعتراض به درب خانه ما خواهد آمد. لذا وقتی آب میوه مخلوط را به دستش دادم صدای در آپارتمان بلند شد. خانم «مورجینسون» با ناراحتی پشت در بود. من چند کلمه‌ای آرام با او صحبت و از او عذرخواهی کردم، اما کف دستم را که کلمه کمک نوشته بود به او نشان دادم و او هم متوجه موضوع شد و پلیس را خبر کرد...

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

زنگ بی صدا!

آن مرد ناشنوا بود!

کدام کوزه را خرید؟

کوزه (e)

چیستان

نقطه (در مصر نقطه ندارد، اما در کلمه ایران سه تا نقطه دارد.)

آیا می دانید؟

۱ـ سوئد ۲ـ سفید ۳ـ آفریقا و آسیا ۴ـ سیاسی (علامت اختصاری عبارت کُردیپلماتیک (Corps Diplomatique ۵ـ پیرند

نقطه به نقطه!

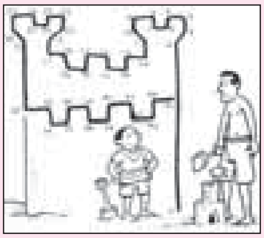

۱۰ اختلاف در هواپیما!

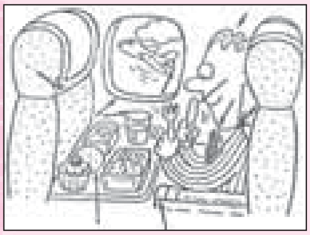

انستیتو ترمیم مو کلهای تهران
سیستم تدریجی STEP BY STEP
شبکه‌ای NET WORK
سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم
نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۳ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
WWW.Gholhaye Tehran.Com

خانه موی ایران
بدون عمل جراحی

دل، منطقی دارد که عقل از آن بی خبر است

پاسکال

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

به مناسبت درخشش آثار هنری همایون شجریان

استاد شجریان بدون جانشین نخواهد ماند

محسن نعمتی

همایون شجریان قابلیت ها و ویژگیهای لازم را دارد تا راه استاد را ادامه دهد

استاد محمدرضا شجریان از نامداران و مفاخر موسیقی آوازی کشور ما است. آثار او بدون هیچ تردید دارای گوهر شریف هستی یعنی معنای زندگی برای همه ایرانیها است. آواز، این نوشداروی ارواح خسته، اگر بدون طرح آموزه‌های ردیف آوازی، پیوند شعر و موسیقی، زمان و مکان و... باشد، بی‌تأثیر است.

استاد شجریان بیش از نیم قرن است که به فعالیت هنری می‌پردازد و به جرأت می‌توان گفت، استعدادی مانند او به ندرت ممکن است در تاریخ موسیقی ایران شکوفا شود. با این همه، نکته این است که آیا رهروان مستعدی داریم که ادامه دهنده و جانشین این استاد و اساتیدی مانند بنان، قوامی، محمودی، تاج طاهرزاده، شهیدی و... باشند؟

در سالهای اخیر خوانندگان بسیاری کوشیده‌اند تا عنوان جانشینی شجریان را کسب کنند، ولی علی‌رغم توانایی‌های بعضی از آنان، هیچ‌کدام نتوانسته‌اند به این مقام دست پیدا کنند. اما یک هنرمند جوان که زیر دست استاد به نشو و نما پرداخته و می‌پردازد، آن‌قدر استعداد، دانش و تبحر دارد که تحت‌نظر استاد شجریان راه او را ادامه دهد.این هنرمند کسی نیست جز همایون شجریان فرزند خود استاد که با انتشار آلبوم نسیم وصل و اجراهایش توانایی و نبوغ خویش را در عرصه موسیقی به همگان نشان داد.

همایون متولد ۳۱ اردیبهشت ماه ۵۴ است و موسیقی را با اولین نغمه‌های ریتم و ضرب استاد ناصر فرهنگ‌فر آموخت و از هفت سالگی تمرین آواز را شروع کرد.

ذوق سرشار و استعداد بالای او باعث شد که مشقهای آواز را به خوبی فرا گیرد و ساز کمانچه را به عنوان ساز اصلی خود انتخاب کند و از محضر اردشیر کامکار بهره بگیرد. و پس از سالها ممارست و تلاش این روزها به همراه گروه آوا به همراه پدر به اجرای کنسرتهای مختلف می‌پردازد و گاه به همراه او، قطعات آوازی و ضربی را همراهی می‌کند. به‌ویژه تمرکز او در نواختن ضرب و همزمان آواز خواندن بسیار قابل تحسین است. این همزمانی دو اجرا و تنظیم با گروه شگفت‌انگیز است.

در آلبوم نسیم وصل همایون تصنیف زیبایی وجود دارد با کلام سیمین بهبهانی و از ساخته‌های ضرابیان که مرا به یاد ترانه سوگند با کلام مسعود محمودی و آهنگ سلیم فرزان و صدای دلپذیر استاد محمدرضا شجریان می‌اندازد. حالتها و عطر صدای همایون بسیار به پدر شباهت دارد و گاه احساس می‌کنی که خود پدر است که می‌خواند.

همسر استاد شجریان سالها پیش در یک مصاحبه مطبوعاتی به این نکته اشاره می‌کند که هنگام تمرین آواز استاد و پسرش صدای آنها برای من قابل تشخیص نیست!

در آهنگ مذکور اجرای هجاهای کوتاه و بلند دقیقاً رعایت شده است. اصولاً کلامی در تصنیف بسیار اثر می‌گذارد که رعایت ارتفاع نت و هجاها در آن شده و با کلام پیوند داشته باشد. آن‌موقع است که شعر به نیوشای شنونده می‌رسد و کلام اثربخش می‌شود.

سلامت و چابکی مضرابهای میرجلالی، تنوع مضرابهای ریز و چپ، اجرای ضربیها و موتیف ملودی ساز این خنیاگر جوان را به جلیل شهناز شبیه کرده است، غزل آواز با شعر سعدی و این مصرع شروع می‌شود: مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست که راحت دل رنجور و بیقرار منست.

گوشه‌های بیداد، راجع و چکاوک هرکدام در اوج و زیبایی هرچه تمامتر اجرا شده‌اند.

نکته قابل توجه، انتخاب شعر و گنجاندن هر بیت در گوشه‌های مختلف آوازی در مقام همایون است. ابیات زبان حال شنونده صاحبدل است و چون ناصحی مهربان پند و اندرز می‌دهد.

از خصوصیات خوب دیگر همایون می‌توان به استیل خواندن، عشق به نوآوری و بدعت‌گذاری او اشاره کرد. تنالیته صدای او گاه آنقدر زیباست که شنونده آن را با صدای استاد اشتباه می‌گیرد.

این هنرمند جوان به‌قدری مستعد است و به قدری خوب نزد استاد آموزش دیده که می‌تواند شایسته عنوان جانشینی محمدرضا شجریان بزرگ باشد. برای او آرزوی موفقیت داریم و امیدواریم او نه‌تنها رهرو راه پدر که تکامل‌بخش موسیقی آوازی اصیل و ملی کشورمان باشد.

تازه‌های موسیقی

یک آلبوم الکی!

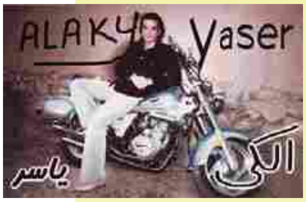

«الکی» نام آلبوم جدید خواننده جوان موسیقی پاپ «یاسر» است که اخیراً وارد بازار موسیقی شده. این آلبوم از قطعه‌های الکی، مه‌تابان، خانم بهار، عشق خریدنی نیست، خاتون، غزل غزل، مداد رنگی و بابا نزن تشکیل شده است. سرایندگان اشعار الکی مجید فلاح شجاعی، محسن بوالحسنی، یاسر، مهرداد خلخالی، علی بحرینی، اکبر احمدی، جهانگیر صبری و علیرضا کاظمی هستند.

آهنگهای این آلبوم را یاسر، مهران، صبری و ساسان جمالیان ساخته‌اند. الکی را آوای نوین منتشر کرده است.

پس از دو سال

«شهر خاکستری» وارد بازار شد!

مؤسسه فرهنگی و هنری «آوای چنگ» آلبوم «شهر خاکستر» را با صدای «حسین ریاضیان» خواننده تیتراژ «خط قرمز» تقدیم دوستداران موسیقی کرده است.

قرار بود این اثر پس از پایان سریال خط قرمز به بازار موسیقی عرضه شود، ولی هر بار با مشکلاتی روبرو شد تا اینکه بالاخره توانست با پشت سر گذاشتن مراحل مختلف وارد بازار موسیقی شود.

شهر خاکستری حدود سه سال قبل ضبط شد و ابتدا قرار بود با عنوان «خط قرمز» تقدیم دوستداران موسیقی شود، اما به دلایلی میسر نشد!

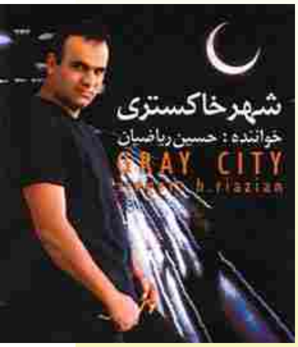

«به امید یه هوای تازه‌تر»، «لبخند» و «شبای بی‌ستاره» از دیگر عناوین این اثر بودند که بالاخره عنوان شهر خاکستری برای اثر برگزیده شد.

آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان شهر خاکستری را «پیروز ارجمند»، «پویا نیک‌پور»، «حسین فلاحی»، «امیر مددخانی» و «ساسان جمالیان» تشکیل می‌دهند. حسین ریاضیان در این اثر روایتگر ترانه‌های «فرهنگ قاسمی»، «حسن عسگری»، «سیدعباس سجادی»، «علیرضا تقوی»، «مجید فلاح شجاعی» و «غلامرضا صفایی شاد» است.

آهنگهای شهر خاکستری عبارتند از: به امید یه هوای تازه‌تر ـ برکه و دریا ـ تک ستاره ـ مسافر ـ لبخند ـ دلشکسته ـ انتظار ـ مرد تنها و شبای بی‌ستاره.

شهر خاکستری از سوی شرکت «ایران گام» در بازار موسیقی پخش شده است.

نقدی بر فیلم مصائب مسیح
ساخته مل گیبسن

این مسیح واقعی‌تر است

THE PASSION OF THE CHRIST

کمتر کسی است که اهل فیلم و سینما باشد، ولی فیلم‌هایی مانند ده فرمان، محمد رسول‌الله، کتاب آفرینش و عیسی مسیح(ع) را ندیده باشد. این ژانر از فیلمسازی (تاریخی / مذهبی) همیشه جای خاصی در میان مردم داشته است. زندگی عیسی(ع) تا امروز با روایتهای مختلفی به تصویر کشیده شده که اغلب هم مورد توجه قرار گرفته است، اما چند سال پیش، فیلمی از زندگی وی به نام «آخرین وسوسه‌های مسیح» ساخته شد که با واکنشهای منفی فراوانی روبرو شد. این فیلم خشم واتیکان را برانگیخت و بسیاری فیلم را ساخته شده از روی یک انجیل غیرقانونی معرفی و آن را بایکوت کردند.

یکبار دیگر یک فیلم جنجال‌برانگیز دیگر در مورد زندگی عیسای ناصری ساخته شده که هم‌اکنون پرفروش‌ترین فیلم در اروپا و آمریکا است و به زودی در سینماهای کشور به نمایش درخواهد آمد.

مصائب مسیح به کارگردانی مل گیبسن، تصویرگر صحنه‌های تلخ و خشن از شکنجه‌هایی است که در حق عیسی(ع) اعمال شد. این صحنه‌ها از بدو حرکت نارفیقانه «یهودا اسخریوطی» آغاز می‌شود و نشان می‌دهد که او چگونه در ازای سی سکه محل اقامت پیامبر مهر و عاطفه را به «خاخام‌ها» نشان داد.

عیسی(ع) باز هم با صحبت‌های برادرانه به سؤالات یهودیان پاسخ می‌داد تا زمانی که خود را وعده داوود(ع) و یحیی(ع) نامید و عنوان کرد که مسیح موعود است و اینجا بود که خاخامهای اعظم با مشت و ناسزا و آب دهان به او اهانت کردند و بعد هم سربازان روم و صلیب و...

اما نکته‌های بسیاری در این فیلم از لحاظ اجتماعی و تکنیکی وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم. در فیلم‌های قبلی ساخته شده براساس زندگی مسیح(ع) حضور سربازان رومی کمرنگ بود، اما در فیلم مل گیبسن، حاکم وقت به لحاظ ملاحظات سیاسی و علی‌رغم میل باطنی خود عیسی(ع) را مورد شکنجه قرار می‌دهد، حتی گاه در میان صحبت‌های او به فکر فرو می‌رود، اما به دلیل جلوگیری تنش و ادامه همزیستی مسالمت‌آمیز با یهودیان، عیسی را به دست قضا و قدر و درواقع مخالفان پیامبر خدا می‌سپارد.

> تصویری که مل گیبسن از رنجها و شکنجه‌های حضرت مسیح(ع) ارائه می‌دهد، گرچه زیاد است، اما تماشاگر را به شدت متأثر می‌کند

از سوی دیگر، شکنجه‌گران رومی غرق در مستی و سستی عقل با ابزار شکنجه به بدترین شکل ممکن، پیامبر خدا را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. آنان چنان وی را آزار می‌کنند که انگار دشمن سرتاپا مسلح‌شان را در مقابل می‌بینند، و دوربین با نماها و حرکتهای حساب‌شده‌اش چهره آنان را نشان می‌دهد که تماشاگر درمی‌یابد آنها با خود می‌گویند خود نیز نمی‌دانند به چه دلیل او را می‌زنند، آن هم به چه جرمی و چرا این‌طور وحشیانه!؟

بعد از اینکه مسیح(ع) را به بیرون از بازداشتگاه می‌برند زمین غرق در خون، انزجاری تلخ را در دل تماشاگر شعله‌ور می‌سازد، ولی یهودیان به این هم بسنده نکرده و خواستار مصلوب کردن عیسی(ع) هستند.

در این میان کم‌حرف‌ترین شخص، مریم(ع) است که باقدرتی خاص، شکنجه شدن تنها پسرش را می‌بیند و با قطرات اشک، بی‌صدا و آرام به غوغای دل گوش می‌سپارد.

چهره‌ای از شیطان نیز در سکانسهایی از فیلم دیده می‌شود که به نظر می‌رسد، او به مقصود خویش رسیده است، ولی در پایان فیلم، شیطان با فریادی رو به آسمان به شکست اعتراف کرده و شکواییه‌ای را تسلیم ملکوت می‌کند. گویی می‌پرسد، مگر می‌شود انسانی از جنس گل، این همه استقامت داشته باشد و تا لحظه آخر برای وحشی‌ترین افراد روی زمین، طلب عفو و آمرزش کند، تا جایی که در بالای صلیب هم مصلوبی دیگر را نجات داده و به او قفل بهشت و آسمان پاک را بدهد!؟

مل گیبسن با اینکه مبنای اصلی فیلم خود را روی مسائل تلخ و لحظات واپسین زندگی مسیح(ع) قرار داده است، اما بیننده را آگاه از تمام مسائل فرض نکرده و با زیرکی خاص و با استفاده از فلاش‌بک‌هایی، گذشته را نیز به تماشاگر نشان می‌دهد.

از جمله صحنه‌هایی نظیر یادآوری تذکر پیامبر به یکی از شاگردانش که گفت تو سه بار مرا انکار خواهی کرد و عین این اتفاق در لحظات آغازین محاکمه عیسی(ع) رخ داد. یا شستن پای میهمانان که عیسی(ع) در هنگام دیدن پای یک سرباز رومی به یاد آن افتاد. کارگردان با صحنه‌هایی از این دست تفهیم داستان را سهل‌تر کرده است.

نکته دیگر عدم استفاده بیش از حد مل گیبسن از جلوه‌های ویژه کامپیوتری است که در فیلم‌های امروزی به کرات دیده می‌شود. حتی گاهی نماها آنقدر طبیعی‌اند که بیننده را به شک می‌اندازند که آنها حاصل هنر چهره‌پردازی و تجسم‌اند یا جلوه‌های ویژه کامپیوتری.

اما یکی دیگر از نکات متمایزکننده فیلم از دیگر روایات سینمایی، زبان عبری فیلم است که با زیرنویس انگلیسی و... حال و هوایی صددرصد طبیعی را به بیننده القا می‌کند. همچنین حضور بازیگران غیرچهره، ولی با بازیهای عالی، هنر گیبسن را در بازی‌گیری نمایان می‌کند. اما موسیقی فیلم با تم عربی، عبری با سازهای خاص که جایزه‌هایی را نیز دریافت کرده است، یک اثر شسته و رفته تاریخی و مذهبی را به نمایش درآورده است.

«مصائب مسیح» فیلمی است که باید آن را دید، چرا که یک اثر خوش ساخت سینمایی با نگاه و برداشتی نو و ریزبینانه از لحظات سخت زندگی مسیح مهربان است.

صادق غنی‌زاده

خواننده گرامی مجله آقای رضا عباسی اقدم

لطفاً در اسرع وقت با جهان هنر تماس بگیرید.

اگر به دنبال سعادتی باید به اندازه تمام عمرت تلاش کنی • لاروشنوکوله

گفت‌وگو با دارنده تنها سهمیه پینگ پنگ ایران در المپیک آتن

شاهین اخلاق‌پسند

کجاست آن میز خاک خورده گوشه حیاط؟!

از قیامهای خونین میرزا کوچک خان جنگلی تا پیروزیهای شیرین شاهین اخلاق‌پسند که اتفاقاً هر دو هم در محله استادسرای رشت به دنیا آمدند و بزرگ شدند، فقط و فقط برای سرافرازی یک نام بود، ایران! حالا کاروان ورزشی ما در المپیک، در کنار بزرگان کشتی، وزنه‌برداری و جودو، یک نماینده سوگلی هم دارد که حضورش در المپیک یک دنیا ارزش دارد. با این همه شاید شما که الان این مصاحبه را می‌خوانید. برای اولین بار باشد که نام این قهرمان پینگ‌پنگ را می‌شنوید. در مورد محجور ماندن این رشته همین بس که شاهین پس از یکساعت گفت‌وگو با ما گفت: «راستی این مصاحبه چاپ می‌شود!؟»

او بامداد دوشنبه برای حضور در یک اردوی یک ماهه عازم چین شد.

✓نماینده پرافتخار پینگ‌پنگ ایران در المپیک آتن متولد چه سالی است؟

☑متولد بیست و یکم آذرماه سال ۱۳۵۷ هستم.

✓بچه کدام محله گیلان هستی؟

☑ خانه ما در محله استادسرای رشت است.

✓اگر اشتباه نکنم خانه میرزا کوچک‌خان هم در همان محله بود، درسته؟!

☑ انگار اطلاعات تاریخی شما خیلی خوب است! درست است. من افتخار تولد در محله میرزای بزرگ را داشته‌ام.

✓تو هم مثل فوتبالیست‌ها که از زمین‌های خاکی محلشان به فوتبال روی آوردند، به پینگ‌پنگ علاقه‌مند شدی؟!

☑ (با خنده می‌گوید) نه، آقا! من هم دوست داشتم از میز پینگ‌پنگ خاک خورده گوشه حیاطمان به این رشته علاقه‌مند شوم، اما هرچه گشتم میز پینگ‌پنگی پیدا نکردم!

✓حالا چه شد که به این رشته ورزشی علاقه‌مند شدی؟

☑پدرم دبیر ورزش بود. یکسال از طرف آموزش و پرورش نامه‌ای به مدارس مختلف ارسال شد و در آن خواسته شده بود که مدارس در فصل تابستان باشگاه ورزشی تشکیل دهند. پدر من آقای هرمز قناعتی که اولین مربی من در پینگ‌پنگ بود هم در مدرسه باشگاهی راه انداختند و من در آن تابستان بود که برای نخستین بار راکت تنیس را به دست گرفتم.

✓تابستان چه سالی؟!

☑ تابستان سال ۶۹.

✓یعنی تا چهار سالگی رنگ راکت را ندیده بودی؟!

☑ نه! البته به این رشته علاقه‌مند بودم و در همان دفعات اولی که پشت میز پینگ‌پنگ ایستادم، آقای قناعتی به پدرم گفت که شاهین استعداد خوبی دارد و بعد هم با تشویقهای او بود که به صورت حرفه‌ای به این رشته روی آوردم.

✓پدرت هم به پینگ‌پنگ علاقه داشت؟

☑ نه! او در جوانی‌اش فوتبال بازی می‌کرد و الان هم که یک معلم بازنشسته است به این رشته ورزشی علاقه دارد.

✓تو هم به فوتبال علاقه داشتی؟

☑ برخلاف پدرم، من هیچ علاقه‌ای به فوتبال نداشتم. البته قبل از آنکه به پینگ‌پنگ روی بیاورم، عاشق تکواندو و در باشگاه جزو بهترین‌ها بودم.

✓با این وصف چرا تکواندو را ادامه ندادی؟

☑ ماجرا دارد؛ یک روز مربی‌مان با لگد به شکم من کوبید. این ضربه به حدی سنگین بود که مجبور شدم روی شکمم عمل جراحی کنم و بعد هم برای همیشه تکواندو را کنار گذاشتم.

✓اما انگار آن لگد برای تو خیلی خوش‌یمن بود؟!

☑البته قسمت این بود که من آن ضربه را بخورم و به جای ادامه دادن تکواندو، به سمت پینگ‌پنگ کشیده شوم، ولی باور کنید اگر این اتفاقات نمی‌افتاد من می‌توانستم الان در تکواندو قهرمان جهان باشم.

✓برگردیم به همان پینگ‌پنگ. این رشته در گیلان قدمتی هم دارد؟

☑ بله از قدیم‌الایام پینگ‌پنگ بازان مطرحی در گیلان بودند که معروف‌ترین آنها **مرحوم دکتر عضدی** است که الان نامش روی ورزشگاه فوتبال انزلی است. **آقای عمویی** نیز سالها جز بهترین پینگ‌پنگ‌بازان ایران بود و حالا من فقط تکمیل‌کننده راه آنها هستم.

✓به نظر نمی‌آید که ورزش پینگ‌پنگ چندان پرهزینه باشد؟

☑ اتفاقاً برای کسی که در سطح قهرمانی پینگ‌پنگ بازی می‌کند، این رشته یکی از پرخرج‌ترین ورزشها است.

✓از کدام هزینه‌ها حرف می‌زنی؟

☑ اصلی‌ترین هزینه ما چوب و رویه راکت است. چوبی که از آن استفاده می‌کنیم هشتاد هزار تومان است، اما رویه این چوب جفتی ۴۲ هزار تومان قیمت دارد و ما مجبوریم هفته‌ای یک جفت رویه راکت عوض کنیم.

✓یعنی ماهی ۱۶۰ هزار تومان پول بابت رویه راکت می‌دهید؟

☑ حداقل ۱۶۰ هزار تومان!

✓این پول را از کجا می‌آورید؟

☑ خب، هیأت استان و باشگاهها برخی از این هزینه‌ها را تأمین می‌کنند. نصف این مقدار را باشگاهها در طول سال می‌دهند و بقیه را هم مجبوریم خودمان بدهیم.

✓اولین باری که با یک باشگاه قرارداد بستی چه سالی بود؟

☑ سال ۱۳۷۵ بود که با باشگاه مرصاد شیراز قرارداد امضا کردم.

✓در ۱۸ سالگی برای یک تیم شیرازی بازی

می‌کردی؟

☑ بله، آن زمان گیلان در لیگ تیم نداشت و من مجبور بودم برای حضور در لیگ یک تیم غیرگیلانی را انتخاب کنم. البته با گذشت هشت سال از آن زمان هنوز هم گیلان در لیگ تیم پینگ‌پنگ ندارد.

✓دیگر در چه باشگاههایی عضویت داشتی؟

☑ فتح تهران، فولاد مبارکه اصفهان، راه آهن مشهد، ریخته‌گری و سامسونگ موبایل از دیگر باشگاههای من بودند.

✓پس اگر اشتباه نکنم، گوشی تلفن همراهت هم سامسونگ است؟

☑ بله! سامسونگ E هفتصد. از همانهایی که تلویزیون با لیوانهای رنگی تبلیغ می‌کند. (با خنده می‌گوید مگر اینها را هم چاپ می‌کنید!)

✓وضعیت قراردادها در لیگ پینگ‌پنگ چگونه است؟

☑ خوشبختانه الان دو سالی است که راضی‌کننده شده. من دو سال پیش دو میلیون و هفتصد هزار تومان پیش‌پرداخت گرفتم، اما این مبلغ در سال گذشته به هفت میلیون و امسال به دوازده میلیون تومان رسیده است.

✓چقدر حقوق ماهیانه دریافت می‌کنی؟

زمانی عاشق تکواندو بودم، اما روزی مربی‌مان چنان لگدی به شکمم کوبید که مجبور شدم این رشته را ترک کنم و به پینگ‌پنگ روی آورم

☑ ما برخلاف برخی ورزشکاران حقوق ماهیانه دریافت نمی‌کنیم و فقط پول پیش می‌گیریم که برای یک فصل هشت ماهه پرداخت می‌شود.

✓به خاطر داری پس از امضای اولین قراردادت چقدر پول گرفتی؟

☑ حدود چهارصد هزار تومان گرفتم.

✓راستی با توجه به اینکه پینگ‌پنگ مثل فوتبال یا... درآمدزا نیست، چطور مدیران باشگاهها حاضر می‌شوند، این هزینه‌های گزاف را برای تشکیل یک تیم بپردازند؟

☑ باشگاههای پینگ‌پنگ زیرنظر کارخانجات و شرکتها اداره می‌شوند اگر این مراکز بخشی از درآمدهای میلیاردی خود را به ورزش و تشکیل باشگاهها اختصاص دهند، طبق مصوبه دولت مالیات کمتری پرداخت خواهند کرد. به همین خاطر شاید هزینه صد میلیون تومانی اداره یک باشگاه هم برایشان سودآور باشد، چون در غیر این صورت مبالغ بیشتری را باید بابت مالیات بپردازند.

✓موفقیت شما در کسب سهمیه المپیک را باید یک موفقیت شخصی نامید یا اینکه واقعاً پینگ‌پنگ در ایران پیشرفت کرده است؟

☑ این موفقیت یک توفیق شخصی نیست. چون اصولاً پینگ‌پنگ مثل ورزشهای دیگر نیست که خود قهرمان در افتخاراتش بیشترین نقش را داشته باشد. در این رشته برای رسیدن به قهرمانی به یک برنامه‌ریزی طولانی‌مدت ده ساله نیاز است که صعود من به المپیک آتن نیز حاصل همین برنامه‌ریزی بود. خوشبختانه الان پینگ‌پنگ در ایران پیشرفت چشمگیری کرده و ما در آسیا زنگ تفریح به حساب نمی‌آییم! در این مدت در رده‌بندی فیفا یک صعود خیره‌کننده ۲۵ پله‌ای داشتیم و از رده پنجاه و هشتم به رتبه سی و پنجم آمده‌ایم که اینها خود نشان‌دهنده ارتقای سطح پینگ‌پنگ در ایران است.

✓چرا این تحولات زودتر از اینها اتفاق نیفتاد تا الان اینقدر از سایر کشورهای صاحب سبک مثل کره و چین عقب نباشیم؟

☑ ریشه این مسأله را باید در مدیریت فدراسیون پینگ‌پنگ جستجو کرد. رئیس سابق فدراسیون پینگ‌پنگ متأسفانه عملکرد خوبی از خود به‌جا نگذاشته بود. او که نماینده مجلس هم بود یک دبیر برای فدراسیون انتخاب کرده بود و همه کارها را به او واگذار کرده بود. بدون آنکه خودش چندان در جریان امور قرار بگیرد. در آن سالها باندبازی در پینگ‌پنگ بیداد می‌کرد، اما هشت سال پیش که آقای شهنازی ریاست فدراسیون را برعهده گرفت ضمن مشورت با کارشناسان خارجی و استفاده از متدهای آنها به پاکسازی فدراسیون و ارتقای سطح پینگ‌پنگ پرداخت به‌طوری که عملکرد این فدراسیون هر سال بهتر از سال گذشته‌اش می‌شود و با ادامه این روند شاهد موفقیت‌های بیشتری نیز خواهیم بود.

✓شاید در کاروان اعزامی ایران به المپیک هیچ کس از تو توقع درخشش در میان بهتریهای دنیا را نداشته باشد، خودت با چه هدفی به آتن می‌روی؟

☑ در سالهای گذشته پیش می‌آمد که ورزشکاری صرفاً برای به دست آوردن افتخار حضور در المپیک به این رقابتها می‌رفت و چند روزی در آنجا می‌ماند و با سلام و صلوات و دسته گل برمی‌گشت، اما من هرآنچه در توان دارم به کار می‌گیرم، چون می‌دانم به عنوان نماینده نیمی از بزرگترین قاره جهان در رشته پینگ‌پنگ شرکت می‌کنم و مسوولیت سنگینی را بر دوش دارم.

✓اما باید پذیرفت که امکان دارد حریفان تو خیلی قوی باشند؟

☑ در المپیک آتن ۶۴ پینگ‌پنگ‌باز شرکت می‌کنند و من اگر بتوانم از دور مقدماتی صعود کنم و به جمع ۳۲ پینگ‌پنگ‌باز برتر جهان راه یابم، این می‌تواند بزرگترین افتخار در پینگ‌پنگ ایران در طول تاریخ حیاتش باشد.

✓تو چندمین پینگ‌پنگ‌باز ایرانی هستی که در المپیک‌ها شرکت می‌کنی؟

☑ من سومین ایرانی هستم که افتخار حضور در المپیک را در این رشته به دست می‌آورم. در المپیک ۹۲ بارسلونا **آقای علی‌دخت** به صورت افتخاری در پینگ‌پنگ شرکت کرد و در سال ۲۰۰۰ نیز **آقای احتشام‌زاده** با حضور در مسابقات انتخابی موفق شد سهمیه المپیک را به دست آورد. البته همان‌طور که گفتم، هیچ‌کدام از این دو نفر نتوانستند از مرحله مقدماتی صعود کنند.

چوب راکت ۸۰ هزار تومان است و رویه آن جفتی ۴۲ هزار تومان که باید هر هفته عوض شود؛ این یعنی ماهی ۱۶۸ هزار تومان هزینه راکت!

✓چهار سال پیش فکر می‌کردی که بتوانی در المپیک آتن حاضر باشی؟

☑ من هشت سال بود که فکر حضور در المپیک را در سر داشتم و شاید اگر در بازیهای مقدماتی المپیک ۲۰۰۰ سیدنی از ناحیه آرنج دست دچار مصدومیت نمی‌شدم، چهار سال پیش به هدفم می‌رسیدم. برای این المپیک نیز حدود سه سال است که به‌طور مداوم تمرین می‌کنم چون از همان روزهای اول می‌دانستم حضور در المپیک شوخی‌بردار نیست، اما من حرکتم را کرده بودم و فقط در انتظار برکت از سوی خدا بودم که لطف او هم شامل حالم شد تا این افتخار نصیب من شود.

✓وقتی سهمیه المپیک را گرفتی، اهالی استادسرا چگونه از تو استقبال کردند؟

☑ استقبال آنها از من وصف‌ناپذیر بود. چیزی شبیه استقبال از یک قهرمان جهان، من دست تک تک آنها را می‌بوسم.

✓تنها نماینده پینگ‌پنگ ایران در آتن چه آرزوهایی در سر دارد؟

☑ بزرگترین آرزوی من این است که تا ۶-۵ سال دیگر در اوج باشم و بتوانم افتخار حضور در المپیک ۲۰۰۸ را نیز به دست آورم.

✓راستی، درس و تحصیلات را تا کی ادامه دادی؟

☑ بعد از گرفتن دیپلم، در رشته مهندسی برق و الکترونیک دانشگاه لاهیجان قبول شدم ولی پس از مدتی ادامه دادن به ورزش قهرمانی و تحصیلات دانشگاهی برایم دشوار شد. این بود که درس و دانشگاه را رها کردم و چسبیدم به پینگ‌پنگ.

✓به تمام جوانهای هم‌سن و سال خودت هم توصیه می‌کنی که این کار را بکنند؟

☑ نه! من خودم علاقه بیشتری به پینگ‌پنگ داشتم، ولی در کل هر کس در هر رشته‌ای که می‌تواند بهترین باشد، باید آن را انتخاب کند.

✓در پایان درباره پدر و مادرت بگو و نقشی که آنها در موفقیت‌های تو داشتند؟

☑ آنها هم مثل تمام پدر و مادرهای خوب دنیا بهترین مشوق من در زندگی بوده و هستند. پدر و مادرم هر بار که من موفقیتی به دست می‌آورم، بیشتر از خودم خوشحال می‌شوند و در مقابل شکست‌هایم من باید آنها را دلداری بدهم. این برای من بزرگترین نعمت است.

■

از پاسخ منفی نهراسیدن کلید خوشبختی است

• آنتونی رابینز

آفرین بر غیرت مردان والیبال

A.NADI
13
11
A.HOSEINI
3

تیم ملی والیبال جمهوری اسلامی ایران در مسابقات انتخابی المپیک آتن، و در نمایشی امیدوارکننده در ژاپن، دو قدرت برتر والیبال آسیای یعنی کره جنوبی و ژاپن را شکست داد و نایب قهرمان آفریقا (الجزایر) را در عرض یکساعت سه گیمه کرد.

تیم ایران اگر در بازی اول برابر کانادا، کمی هوشیاری به‌خرج می‌داد به‌راحتی می‌توانست به عنوان نماینده آسیا راهی آتن شود. بجز بازی اول، تیم ایران بقیه بازیها را بسیار خوب برگزار کرد. در بازی با ژاپن و در حضور ده هزار تماشاچی پرسروصدای ژاپنی، تیم ایران با شایستگی به برتری رسید و در برابر چین نیز تنها اسیر دو غفلت شد وگرنه تیم ایران چیزی از تیم چین کمتر نشان نداد و در برابر فرانسه، نایب قهرمان اروپا که در این بازیها تا به‌حال حتی یک گیم را نیز نباخته است تا مرز پیروزی در گیم اول پیش رفت و ۳۳-۳۱ گیم اول بازی را واگذار کرد. در آخرین بازی نیز، تیم قدرتمند استرالیا در سه گیم متوالی تسلیم ایران شد. نمایشهای بسیار خوب تیم ایران نشان‌دهنده برنامه‌ریزی خوب فدراسیون والیبال، انتخاب یک مربی کاردان، غیرت و تعصب مثال‌زدنی بروبچه‌های تیم ملی و پیشرفت قابل تحسین والیبال در کشورمان است.

به این شیرمردان بی‌ادعا خسته نباشید می‌گوییم و بر غیرت و مردانگی آنان درود می‌فرستیم.

بر منکرش لعنت!

استعداد ناب ایرانی، در والیبال ایرانی

«پارک» آنجا ایستاده بود. دقیقاً روبروی چشم بادامی‌های هموطن! البته این بار نه برای هدایت آنها، بلکه برای رقابت!... مرد کره‌ای خیلی وقت بود که به بردن تیم کشورش فکر می‌کرد. درست از همان زمانی که تیم والیبال ایران در بازیهای آسیایی بوسان چین و ژاپن را برد، اما مقابل کره خیلی راحت باخت.

> هیچ کدام از ما خواب نیستیم. والیبال ایران پیشرفت کرده، پیشرفتی فراتر از حد تصور جهانیان

آن روز همه انگشت اتهام خود را به سوی این مربی کره‌ای نشانه رفتند و گفتند، چون او کره‌ای است، کاری کرد تا والیبال ایران نتواند تیم کشورش را شکست دهد. بشکند این دست که نمک ندارد!

«پارک» با این احوال ماند و آنقدر با والیبالیست‌های ایرانی کار کرد تا روزی در عمل به همه ثابت کند که او اهل تبانی نیست. واقعاً چه کسی باور می‌کرد که ایران در بازیهای مقدماتی المپیک، کره را در سه ست پیاپی درهم بکوبد؟ هیچ کس جز «پارک کی‌وون» که هم تیم خودش را می‌شناخت و هم تیم کشورش را. بله پیروزی تاریخی والیبال ایران مقابل والیبال کره شکل گرفت و تاریخی‌تر از آن پیروزی بر ژاپن در حضور ده هزار تماشاگر ژاپنی بود. باور کنید، هیچ‌کدام از ما خواب نیستیم. والیبال ایران پیشرفت کرده، پیشرفتی فراتر از حد تصور جهانیان. ما حتی می‌توانستیم جواز حضور در المپیک را به دست آوریم، اما خودمان هم این را باور نداشتیم. المپیک و ایران؟!نه، نه امکان ندارد!... ولی حالا همه ما می‌دانیم که این اتفاق می‌توانست امکان‌پذیر باشد. البته همین باور نداشتن هم برای ما که از کیلومترها دورتر از محل برگزاری مسابقات، بازیهای تیم ملی را دنبال می‌کردیم شیرین و لذت‌بخش بود. والیبال ایران حالا آنقدر پیشرفت کرده که باختهایش هم غرورانگیز است. وقتی ما می‌توانیم در یک ست ۳۱ امتیاز از فرانسه نایب قهرمان اروپا بگیریم، مطمئناً در آینده خیلی کارهای دیگر هم می‌توانیم انجام دهیم.

روزشمار المپیک ۷۷

جودو تیم ملی جودو کشورمان با کسب یک مدال نقره، دو برنز و ۶ سهمیه المپیک به کار خود در مسابقات جودو قهرمانی آسیا پایان داد. پیش از این، حضور «آرش میراسماعیلی» هم در المپیک آتن قطعی شده بود. این برای نخستین بار در تاریخ جودو ایران است که این رشته ۷ نماینده در المپیک‌ها خواهد داشت.

وزنه‌برداری در سایر ورزشها گوشمان پر است از وعده وعیدهای پوچ و توخالی، اما هر بار «حسین رضازاده» قولی داده، عادت کرده‌ایم که برخلاف همه قولهای ورزشی آن را بپذیریم. او این بار و پس از قهرمانی در جام سنگین وزنهای جهان در نروژ گفته که قصد دارد در المپیک آتن رکورد خودش یا همان رکورد جهانی را بشکند. رضازاده در نروژ با بلند کردن ۴۴۰ کیلوگرم در مجموع جایزه چهار هزار دلاری مسابقات را از آن خود کرد، اما برای رکوردشکنی او باید دست‌کم ۴۰ کیلوگرم دیگر روی این وزنه‌ها بگذارد.

کشتی هفته گذشته و در روزی که مهندس «مهرعلیزاده» برای تماشای آزادکاران کشتی در سالن آکادمی ملی المپیک حاضر شد، هم او و هم منصور برزگر حرفهای جالب و البته ضد و نقیض زدند. در این میان ابتدا برزگر گفت که به علت مشکلات زیاد معیشتی اگر کمکی به ما نشود، نمی‌توانیم بر مشکلات فائق شویم... ولی مهندس مهرعلیزاده بدون توجه به این جمله با ستایش روحیه برزگر این خاطره را برای کشتی‌گیران تعریف کرد: چهار ماه پیش برزگر گفت، امیدی برای جمع کردن تیم ندارم و آبرویم در خطر است و من هم به او گفتم که آبرویت را برای جوانان کشورت جمع کن و با خدا وارد معامله شو!

راستی با کدام دلخوشی و پشتوانه برزگر باید در این وانفسا کوه را جابجا کند؟!

۴۰ ورزشکار المپیکی ایران

درحالی که کمتر از سه ماه دیگر به آغاز مسابقات المپیک آتن زمان باقی است، شمار ورزشکاران کشورمان که جواز حضور در این بازیها را به دست آورده‌اند به مرز ۴۰ نفر رسیده است.

تاکنون ورزشکاران کشورمان در رشته‌های جودو، کشتی، وزنه‌برداری، دوچرخه‌سواری، بوکس، تکواندو، پینگ‌پنگ، تیراندازی و دوومیدانی جواز حضور در المپیک را کسب کرده‌اند و تیم والیبال ایران نیز که آخرین امید ایران برای کسب جواز حضور در المپیک آتن است، هم‌اکنون در کشور کره جنوبی به سر می‌برد.

المپیک آتن، بدون فوتبال!

المپیک ۲۰۰۴ آتن بدون فوتبال! شاید خیلی‌ها این مساءله را یک شوخی تصور کنند، اما این تهدید از سوی فیفا و شخص «بلاتر» کاملاً جدی است. اختلاف فیفا و کمیته بین‌المللی مبارزه با دوپینگ بر سر محرومیت ۲ ساله‌ای است که این کمیته برای ورزشکاران دوپینگی حاضر در المپیک درنظر گرفته است. فیفا معتقد است این محرومیت برای فوتبال فوتبالیست‌ها خیلی سنگین است و بین آنها و ورزشکاران سایر رشته‌ها باید تفاوتی وجود داشته باشد. فدراسیون جهانی دوچرخه‌سواری نیز همچون فیفا تا به‌حال به کمیته مبارزه با دوپینگ ملحق نشده‌اند.

با تصمیم هیأت اجرایی فدراسیون شنا

شنا زیر سقف سالن‌های سرمازده

هفته گذشته جلسه هیأت اجرایی فدراسیون شنا به ریاست مرادی رئیس این فدراسیون و رؤسای کمیته‌ها و کلی نایب رئیس و خلاصه جمعی مغز متفکر در محل فدراسیون شنا تشکیل شد، اما در پایان این جلسه، تصمیمی گرفته شد که برای همه تعجب‌آور بود.

تصمیم جالب توجه این بود؛ «مسابقات شنای قهرمانی کشور در نیمه دوم سال ۸۳ و مصادف با روزهای سرد سال برگزار شود!»

معلوم نیست این عده چه دلایلی برای این تصمیم خود دارند، اما تصور اینکه مسابقات شنا، شیرجه و یا واترپلو در هوای برفی و بارانی بیرون و زیر سقف سالن سرمازده برگزار شود، مورد مضحکه و تمسخر آگاهان ورزشهای تابستانی است.

البته شاید اصلی‌ترین دلیلی که باعث شد آنها چنین تصمیمی بگیرند، کمبود بودجه در شرایط فعلی باشد، اما خدمت جناب مرادی رئیس محترم فدراسیون شنا باید عرض کرد که گرم نگه داشتن سالن در فصول سرد سال به‌مراتب هزینه‌های سنگین‌تری دارد.

آخرین هشدار به مربیان دانشگاه نرفته

نجنبید، وقت تمام می‌شود

اخذ مدرک مربیگری برای علی پروین، امیر قلعه‌نوعی، فرهاد کاظمی، ناصر حجازی، فیروز کریمی، غلام پیروانی و... الزامی است

امروز دیگر مربیان سنتی نمی‌توانند جوابگوی نیاز تیم‌ها باشند، ولی متأسفانه مطبوعات ما به جای تشویق مربیان جوانی که در ابتدای راه قرار دارند، درپی شکست‌های مقطعی، آنها را تحت فشار قرار می‌دهند، غافل از اینکه اگر از حمایت مربیان جوان و تحصیلکرده غافل شویم، از کاروان فوتبال حرفه‌ای دنیا عقب خواهیم ماند.

درحال حاضر فرهاد کاظمی، غلام پیروانی، احمدزاده، حجازی، قلعه‌نوعی، کریمی، پروین و چند تن دیگر از مربیان مطرح فوتبال ما مدرک مربیگری ندارند و با توجه به اینکه اخذ مدرک برای مربیان الزامی است، این دسته خواه یا ناخواه تنها تا شروع فصل جدید لیگ برتر فرصت دارند تا نسبت به اخذ مدرک اقدام کنند.

متأسفانه برخی از مربیان ما حتی با مفاهیمی چون تز و گزارش کار آشنا نیستند و می‌ترسند در کلاسهای مربیگری اشتباه حرف بزنند که اینها نشان می‌دهد ما در سالهای اخیر به استانداردهای مربیگری توجه چندانی نکرده‌ایم، اما به عنوان آخرین هشدار به این مربیان دانشگاه نرفته می‌گوییم که در هرحال انسان جایزالخطاست و هیچ کس بر تمام علوم حرفه خود تسلط کامل ندارد. اگر نجنبید، وقت تمام می‌شود!

بکام:

از: یاسر اشراقی

آن شب چیز دیگری بود!

می‌خواهم اینجا بمانم و خاطرات این فصل را از ذهن خود و هواداران خارج کنم

دیوید بکام بدون شک جنجالی‌ترین و پرسروصداترین بازیکن فوتبال دنیا طی سالهای ۲۰۰۰تا ۲۰۰۳ است. این فوق‌ستاره انگلیسی که با یک انتقال پرسروصدا به شهر فرشتگان پیوست، هنوز نتوانسته است آن فوق‌ستاره الدترافورد باشد، با این همه، او باز هم فرصت زیادی برای خودنمایی در رئال دارد به شرطی که کمتر خود را به عنوان یک مهره تبلیغاتی معرفی کند!

○ با توجه به یک فصل حضور در رئال، این تیم و این مدت را چگونه ارزیابی می کنی؟

بسیار عالی و دلپذیر! من به خود می‌بالم که در تیمی بازی می‌کنم که یکی از بهترین تیم‌های تاریخ دنیا است و دیگر اینکه باعث افتخار است که می‌بینم یکی شخصیت‌های محبوب هواداران رئال هستم. رئال بهترین هواداران دنیا را دارد و همگی برای پیروزی تیم تلاش می‌کنند.

○ اما این فصل برای رئال سراسر ناکامی بود و اگر قرار باشد برای فصل آینده از سه جام لیگ قهرمانان، لالیگا و جام حذفی یکی را انتخاب کنی، کدام را ترجیح می دهی؟

من ترجیح می‌دهم که هر سه جام را تصاحب کنیم تا خاطرات تلخ این فصل را فراموش کنیم .دست یافتن به هر چیز در اینجا ممکن است

○ در این مدت قطعاً لحظات دلپذیری نیز داشته‌ای، می توانی یکی از این لحظه‌های شیرین را برایمان بازگو کنی؟

یکی از بهترین لحظه‌های من در مدت اقامتم در مادرید شبی بود که ما با دپورتیوو لاکرونیا بازی داشتیم و بعد از بازی، هواداران و طرفداران رئال هم‌صدا با هم این جمله را تکرار می‌کردند: بکام، بکام!! حمایت هواداران رئال برای من در آن شب چیز دیگری بود.

○ در این فصل بسیاری از کارشناسان فوتبال معتقد بودند که خرید بکام بیش از آنکه یک خرید فنی باشد، یک خرید تبلیغاتی بود، این موضوع را چگونه ارزیابی می کنی؟

قاطعانه می‌گویم که در این مدت این صحبت‌ها را از مدیریت باشگاه نشنیده‌ام و به نظر می‌آید بیشتر شایعه باشد. حقیقتاً من از اقامتم در اینجا بسیار رضایت دارم و خیلی خرسندم که یک مهره کلیدی برای رئال مادرید محسوب می‌شوم. این نکته را هم بد نیست اضافه کنم که این حرف و حدیث‌هایی که درباره من زده می‌شود، اثری در آمادگی من نمی‌گذارد و من همچنان همان بازیکن با همان آمادگی قبل هستم.

○ برای آینده کدام را بیشتر دوست داری؛ کسب قهرمانی یورو ۲۰۰۴ با تیم ملی و یا به دست آوردن سه جام همراه با رئال مادرید؟

البته پرواضح است که چون من کاپیتان انگلیس هستم قهرمانی با تیم ملی کشورم در پرتغال مهمترین هدفم در این سال خواهد بود. قهرمانی با تیم ملی چیزی است که کمتر نصیب بازیکنی می‌شود؛ ولی این بدان معنا نیست که برای رئال اهمیتی قائل نیستم، نه! من دوست دارم هر سه جام را نیز با رئال تصاحب و به ویترین افتخاراتم اضافه کنم. می‌خواهم اینجا بمانم و خاطرات بد این فصل را از ذهن خود و هوادارانم خارج کنم.

○ نظرت درباره اهداف رومن آبراموویچ مالک مقتدر چلسی چیست. او قصد دارد بازیکنان بزرگ رئال که تو هم شامل آن می‌شوی را به لندن ببرد؟

آبراموویچ به خاطر ثروت سرسام‌آورش یک خطر بزرگ برای تیم‌هایی چون رئال و منچستریونایتد محسوب می‌شود. هدف او این است که بهترینهای دنیا را گرد هم بیاورد، ولی تاکنون با من در این مورد صحبتی نکرده است و می‌خواهم تکرار کنم که می‌خواهم یک فصل دیگر اینجا بمانم.

مهمترین افرادی که بر زندگی شما اثر می گذارند پدر و مادر هستند ● مایکل جردن

امیر پرندک

ویزیت پزشکان گران است

اخیراً برای معالجه بیماری‌ام به بیمارستان ایرانمهر رفته بودم و ۶۹۵۰ تومان ویزیت گرفتند! گرچه ممکن است این مبلغ زیاد به نظر نرسد، ولی وقتی خرج دارو و هزینه‌های دیگر درمان را به آن اضافه کنیم، متوجه می‌شویم که یک بیمار چه هزینه سنگینی را برای یک بیماری ساده باید بپردازد.

این درحالی است که پزشکان باز هم از کمبود حق ویزیت خود سخن می‌رانند.

نعمتی

ضرورت توجه بیشتر به آثار باستانی آمل

تاریخ قدیم شهر آمل به دوره پیش از قاجاریه بازمی‌گردد. این شهر همچنین آثار باارزشی از قرون هشتم و نهم در خود جای داده است. از جمله این آثار مقبره میرقوام‌الدین مرعشی، میرحیدر آملی، ناصرالحق، پل دوازده چشمه و حدود ۴۰ اثر ثبت شده تاریخی دیگر است.

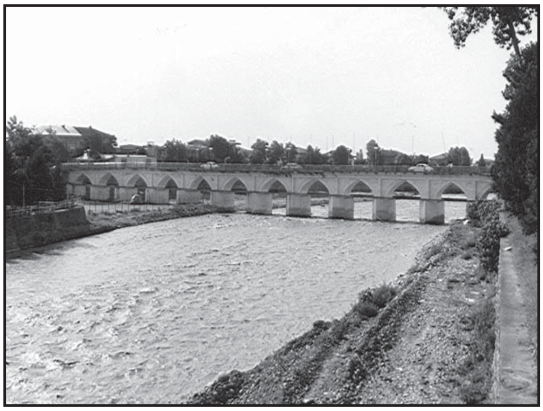

این آثار نیازمند مرمت و بازسازی هستند. انتظار می‌رود مسوولان سازمان میراث فرهنگی، به آثار باستانی این شهر توجه بیشتری داشته باشند و با فعال کردن سازمان میراث فرهنگی آمل در حفظ و حراست از آثار باارزش آن بکوشند.

ذبیح‌الله بناگر ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

تخلف در روز روشن!

همراه با یکی از دوستان که تصمیم داشت موتوسیکلتی بخرد به خیابان ۱۷ شهریور تهران رفتم و با تعجب مشاهده کردم که مقابل هریک از فروشگاههای موتوسیکلت و یا بهتر بگویم پیاده‌روها، به محل نمایشگاه دائمی موتوسیکلت تبدیل شده است! به نوعی که رفت و آمد عابران در این خیابان به سختی امکان‌پذیر است. در این شرایط جای مأموران راهنمایی و رانندگی و مسوولان مبارزه با سد معبر شهرداری نیز در این محل خالی است و احساس می‌شود درقبال چنین حرکتی، هیچ احساس مسوولیتی ندارند. در این میان از فروشنده‌ای سؤال کردم که آیا مأموران سدمعبر شهرداری از اینکه این همه موتور در پیاده‌روها پارک شده‌اند و سدمعبر کرده‌اند، با فروشندگان کاری ندارد؟ وی گفت: روزی چند بار می‌آیند، اما پس از گفت‌وگو و... دیگر کاری به کارمان ندارند!

جای تأسف، تعجب و تأمل است، زیرا برخی از افراد متأسفانه از مسوولیتی که به آنان واگذار شده است، به نوعی سوءاستفاده می‌کنند و هیچ کس هم به تخلف آنان رسیدگی نمی‌کند! امیدوارم مرجعی برای رسیدگی به تخلف آشکار فروشندگان موتوسیکلت و مأموران سدمعبر هم وجود داشته باشد.

علی فرقانی

قطع برق خسته‌مان کرده

با انتقال برق، دهستان «حسین‌آباد» نمین از روشنایی برق بهره‌مند شده است ولی با نداشتن هیچ مسوولی برای اداره برق این دهستان و اهمیت ندادن به این موضوع مهم، ساکنان این دهستان با مشکلات بزرگی روبرو شده‌اند. در مسیر جاده‌ها و کوچه‌های این دهستان اصلاً لامپی روشن نیست و در تاریکی شب حتی تشخیص مسیر هم غیرممکن است، با اینکه ساکنان هزینه برق مصرفی خود را به موقع و در سروقت پرداخت می‌کنند، پس چرا این مشکل بزرگ همچنان وجود دارد و مسوولان منطقه به این مشکل بزرگ و مهم بی‌توجه هستند.

نمین ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی
فریبا رسولی میناآباد

سینمای سوخته!

سالها پیش سینمای خیابان شالیکوبی شهرستان گرگان دچار حریق شد و به کلی از بین رفت. مسوول رسیدگی به این‌گونه مسائل در شهرستانها چه دستگاهی است، نمی‌دانم، ولی از مسوولان ذیربط تقاضامندم با توجه به کمبود فضاهای فرهنگی، سالن سینما در این شهر بازسازی و یا سالن سینمای دیگری ساخته شود تا جوابگوی جوانان و مردم فرهنگدوست این منطقه باشد.

گرگان ـ علی گرگانی

«کوهبنان» زیباتر می شود

کوهبنان یکی از بخشهای تاریخی استان کرمان است که به دلیل دارا بودن آثار باستانی فراوان و چندین زیارتگاه، سالیانه گردشگران بسیاری را به خود جذب می‌کند.

مردم این بخش بسیار صمیمی و میهمان‌نواز هستند و شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا زندگی کنند. خوشبختانه این مهم در پرتو تلاش شبانه‌روزی شهردار سختکوش و پرتلاش این شهر درحال تحقق یافتن است. اقدامهای گسترده و تلاشهای خستگی‌ناپذیر شهرداری این بخش در عرصه زیباسازی و آسفالت کوچه‌ها و معابر عمومی موجب رضایت و خشنودی مردم شده و این امر شایسته تقدیر است. با امید به اینکه بخش تاریخی کوهبنان روزبه‌روز زیباتر و آبادتر شود، برای این شهردار محبوب این شهر آرزوی موفقیت روزافزون داریم.

محمود جعفری از کوهبنان

خوشبختی

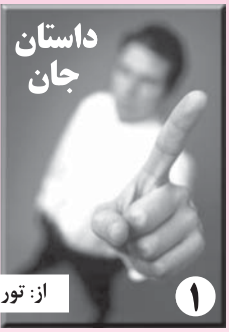

از: تورج حسینی منجزی

از کار کردن در کارگاه شلوغ و انجام کارهای خشن خسته شده‌اید. دیگر طاقت اتاق خسته‌کننده اداره و میز پر از برگه و ارباب رجوعهای پی‌درپی را ندارید. آری، آری، می‌دانم من هم از این کلاسهای کشدار و تمام نشدنی دانشگاه خسته شده‌ام. آن پزشک هم از کار در یک اتاق بسته و سروکله زدن با انواع و اقسام بیماریهای بیماران خسته شده است.آری شما خود را فرسنگها از خوشبختی دور می‌بینید. بسیار خوب اگر قدرت تغییر شغل و یا شرایط زندگی خود را دارید همین امروز این کار را بکنید. اما بدانید آنجا نیز خوشبخت نخواهید شد. و پس از مدتی محل جدید شما را خواهد آزرد. می‌دانید چرا آنجا هم خوشبخت نخواهید شد؟ جواب آن بسیار ساده است چون شما خوشبخت نیستید. آری موفقیت یک موقعیت است ولی خوشبختی یک احساس. که ایجاد آن تنها در درون آدمی امکان دارد. آدمهای خوشبخت را بسیار کم پیدا خواهید کرد اما اگر هم موفق به این کار شدید آنها را در اقشار مختلف جامعه خواهید یافت. آری خوشبخت شدن یک هنر است. اما موفق شدن به مؤلفه‌های زیادی چون تلاش زیاد، بخت خوب و... و خوشبخت بودن (داشتن آرامش) احتیاج دارد. آدمهای خوشبخت علاوه بر این که از زندگی خود کمال لذت را می‌برند، بسیار راحت‌تر هم موفق می‌شوند. کمی به اطرافتان نگاه کنید. در هر صورت مقدار حقوق، همسر و فرزند و دوستانتان، سریال تلویزیونی مورد علاقه‌تان، اشعه گرمابخش خورشید، روزهای تعطیل، گلهای در باغچه و گلدان خانه‌تان و... (بقیه آنها را باید خودتان در اطرافتان کشف کنید) تمام آن چیزی است که شما دارید و می‌توانید در این چند روز کوتاه عمر از آنها کمال لذت را ببرید و می‌تواند لحظاتتان را با حسرت بر آنچه ندارید تباه کنید.

ادامه دارد

فشارخون کودکان را جدی بگیریم

محققان علوم پزشکی دانشگاه پزشکی «فیلادلفیا» به والدین توصیه کردند تا بررسی فشارخون در کودکان را جدی بگیرند.

آنها معتقدند: بررسی فشار خون کودکان باید از سن سه سالگی آغاز شود و در برخی موارد حتی در سنین کمتر نیز بررسی شود، چون این بیماری دیگر مربوط به افراد مسن نیست.

گفتنی است، بیماری فشار خون در صورت درمان نشدن، ممکن است به سکته مغزی و قلبی و بیماری کلیه‌ها منجر شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

راهنمای زنده ماندن در زلزله

خبر زلزله واقعاً تکان‌دهنده است. با اینکه روز جمعه، عموم کارها تعطیل است، اما ظاهراً زمین خاکی، روز تعطیل هم کار خودش را می‌کند. زلزله ویرانگر بم هم صبح جمعه اتفاق افتاد. به نظر می‌رسد باید تعطیلی روز جمعه را به یک روز دیگر منتقل کرد. در این حالت شاید زلزله به اشتباه بیفتد، برود ژاپن.

به هر تقدیر (که این‌جور مواقع معمولاً همه چی را به گردن «تقدیر» می‌اندازند)، جمعه گذشته «یک روز پس از افتتاح مجلس هفتم) نیز ساعت ۵ و ۸ دقیقه عصر، زلزله شدیداللحنی به قدرت ۵/۵ درجه در مقیاس ریشتر به وقوع پیوست که اگرچه مرکز آن مازندران مرکزی بود، اما نیمی از کشور را لرزاند و صدای پای آن به اندازه ۴/۴ ریشتر در تهران نیز شنیده شد. مردم همگی با همان لباس خانه بیرون دویدند. فرار از مرگ. این وسط، یکی از آشناهای ما که آدم سفت و سختی است، به محض اینکه می‌بیند چندتا زن و دختر با همان لباس توی خانه به داخل کوچه دویده‌اند، به آنها تذکرات لازم را داده و از ایشان می‌خواهد که به داخل خانه برگردند.

◀**توضیح لازم:** تا یادم نرفته عرض کنم که این آشنای موردنظر ما البته یک خرده‌ای کم دارد. حرف ما نیست، خودش همیشه می‌گوید: «کم ما و کرم شما»!

◀**یک خواهش ژئولوژیک:** خدا کند گسل‌های معروف تهران براثر ترک گسل مازندران تحریک و یا دچار چشم و همچشمی نشوند. زلزله تهران شوخی‌بردار نیست. قتل‌عام و قتل خاص می‌کند.

یکی از کارهای خوبی که برای برخورد با زلزله و کاستن از حجم تخریب آن شده، تهیه و توزیع جزوات آموزش‌دهنده در تهران است که توسط مسوولان شهری انجام شده است. بعضی از روزنامه‌ها هم اقدام به چاپ راهنمای عملی زنده ماندن در هنگام زلزله کرده‌اند. این اقدام با درنظر گرفتن احتمالی تکرار زلزله در تهران بوده است. مثلاً در روزنامه «شرق» (مورخ شنبه ۸۳/۳/۹) در مطلبی با عنوان «راهنمای زنده ماندن در زلزله» نوشته است:

«اگر هنگامی که خواب بودید، دیدید که زمین می‌لرزد، زیاد به خودتان زحمت ندهید. تا از گیجی خواب بیدار شوید زلزله تمام شده است. مدت زلزله بین سی ثانیه تا یک دقیقه است. اگر از شانس بدمان زلزله یک دقیقه‌ای نصیبمان شد باز هم از جایتان تکان نخورید و در همان جایی که هستید بمانید و سرتان را حفظ کنید... اگر عادت دارید کنار تختتان پارچ آب بگذارید، حتماً از این به بعد از پارچ و لیوان پلاستیکی استفاده کنید...».

◀**توضیح تکمیلی:** در ادامه راهنمایی‌های جانانه و امیدوارانه فوق برای زنده ماندن در هنگام زلزله، احتمالاً این مورد از قلم افتاده است و آن اینکه قبل از خواب، حتماً جای خود را رو به قبله بیندازید. استفاده از ملافه سفید به جای رواندازنیز برای محکم‌کاری بلااشکال است.

صیغه دات کام برای جوانان ناکام

بحث شیرین «ازدواج موقت» اولین بار به‌طور رسمی در اواخر دهه ۶۰ با پیشنهاد آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور وقت، در خطبه‌های نماز جمعه تهران مطرح شد که بیشتر به خاطر بازتابهای منفی اجتماعی آن جدی گرفته نشد و اگر کس دیگری این پیشنهاد را کرده بود، ممکن بود که او را از نظر اخلاقی مشکل‌دار هم بدانند!

همان ایام، در پشت جلد مجله «گل آقا»ی خدابیامرز (هم به معنای خود مجله و هم صاحب مجله) سوژه‌ای در همین ارتباط! چاپ شده بود که پیرزنی از جوان خبرنگاری می‌پرسید: «ننه، پس این ماجرای ازدواج موقت چی شد؟»

آن موقع، علت جدی گرفته نشدن پیشنهاد جسورانه اما آگاهانه مطرح شده این بود که می‌گفتند این قضیه باعث سست شدن بنیانهای خانواده، گسترش فساد و افزایش انحرافات اخلاقی خواهد شد. به خاطر جدی گرفته نشدن و رها شدن همین طرح هم بود که خوشبختانه الان نه‌تنها هیچ طلاقی در خانواده‌های محکم ما اتفاق نمی‌افتد، که در هیچ کوچه و پسکوچه و خیابانی نیز اثری از آثار فساد و انحرافات اخلاقی نیست!

◀**قابل توجه دوستان:** برای آنکه نسل امروز بدانند چیزهایی مثل طلاق و فساد و انحراف اخلاقی، چه شکلی داشته‌اند، برای نمونه و عبرت، مقداری اندک از این موارد در موزه‌های کشور و تحت شرایط خاص اقلیمی نگاه! داشته می‌شود.

به هرحال! در زمینه ازدواج موقت (سنت حسنه سابق!) به جز آن طرح سیزده سال پیش آقای هاشمی و طرح «**خانه‌های عفاف**» دو سال پیش که هر دو نیز مورد حمله و اعتراض قرار گرفتند، اقدام رسمی دیگری در این سالها صورت نگرفته و از قرار معلوم، خود افراد متقاضی در این زمینه به‌طور خودجوش عمل می‌کنند. ما در جامعه‌ای هستیم که حرکات خودجوش و خودسرانه زیاد دارد.

یکی از این روشهای خودجوش، راه انداختن سایت ازدواج موقت اینترنتی است. یاللعجب! حتی صیغه کردن هم پیشرفت کرده است. این سایت با عنوان «صیغه دات کام» (Sighe.com) برای کمک به ترویج این امر به ارائه «امکانات»(!) در این زمینه مبادرت ورزیده است. در ابتدای این پایگاه اینترنتی آمده: «این سایت برای بزرگسالان (دارای سن قانونی ۱۸ سال یا بالاتر) تهیه شده و افراد کمتر از این سن مجاز به استفاده از آن نمی‌باشند».

در سایت صیغه همچنین اظهار امیدواری شده که از امکانات این سایت به صورت مناسب! بهره گرفته شود. چه، با افرادی که درصدد سوءاستفاده از امکانات این سایت در جهت اعمال مخالف اهداف Sighe.com برآیند، برخورد خواهد شد. و احتمالاً برخورد موقت!

◀**توضیح اجتماعی ـ رفاهی:** گذشت آن زمانی که می‌گفتند هرچه امکانات است، توی تهران است. حالا اینترنت این بی‌عدالتی را از بین برده، به صورت مساوی به تمام کاربران و بهره‌وران امکانات مناسب می‌دهد و اخیراً شایع شده که در شهر قم نیز برگه‌های مهردار ازدواج موقت با نام «برگه‌های صیغه» در سطح وسیعی از شهر توسط برخی از کیوسک‌های مطبوعاتی به فروش رسیده و می‌رسد. این اقدام ظاهراً از سوی یک گروه نامعلوم انجام شده که هنوز هویت آنها برملا نشده است.

این گروههایی که هویت مشخصی ندارند، بعضاً دست به چه کارهای جالبی که نمی‌زنند جان برادر!

◀**توضیح برگی:** تا به‌حال انواع برگه همانند برگه هلو و این‌جور چیزها دیده بودیم، اما برگه صیغه را اولین بار است که می‌شنویم.

◀**نکته:** شنیدن کی بود مانند دیدن! به شایعات توجه نکنید.

◀**تبصره:** وا... حالا به ما که رسید، شایعه شد؟!

بیکار بودی پزشک شدی؟

یک زمانی (ده پانزده سال پیش) تب پزشکی آنقدر همه را فرا گرفته بود که هر دانش‌آموزی ـ ولو به زور ـ می‌خواست وارد رشته پزشکی گردد. خیلی‌ها بودند که مثلاً به ادبیات علاقه داشتند (مثل خود کمترین) اما جوّ غالب طوری بود که نمی‌شد زیر پزشکی حرف زد؛ لاجرم زمین و آسمان را به هم می‌دوختند بلکه سر از دانشکده پزشکی درآورند. آن موقع به خودمان می‌گفتیم که فوقش نسخه بیمار را به زبان منظوم خواهیم نوشت. اگرچه ممکن بود تا دکتر داروخانه بیاید قافیه و ردیف و معنا را پیدا کند، شخص بیمار ریق رحمت را سر کشیده باشد.

◀**نظم:** هرکه بیخود پزشک می‌گردد
در عمل چون زرشک می‌گردد

معاون اشتغال وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی کشور اخیراً اعلام کرده بود که تعداد ۸ تا ۱۰ هزار پزشک عمومی در کشور بیکار تشریف دارند. از قرار معلوم نزدیک به ۸۰ درصد پزشکان جویای کار نیز در شهر تهران از فارغ‌التحصیلان دانشگاه آزاد (حفظه‌الله) می‌باشند.

پیشنهاد ۱: دانشگاه آزاد تا مدتی پزشک تولید نکند، آمپول زن آموزش دهد.

پیشنهاد ۲: هر پزشک بیکاری عجالتاً و اجباراً به استخدام یک آمپول‌زن دربیاید.

طنز برعکس

«خاتمی گفت: حدس می‌زنم پرونده ایران بسته نشود» ـ جراید

این طور که ما داریم پیش می‌رویم، اگر با هم برخورد نکنیم خوب است!

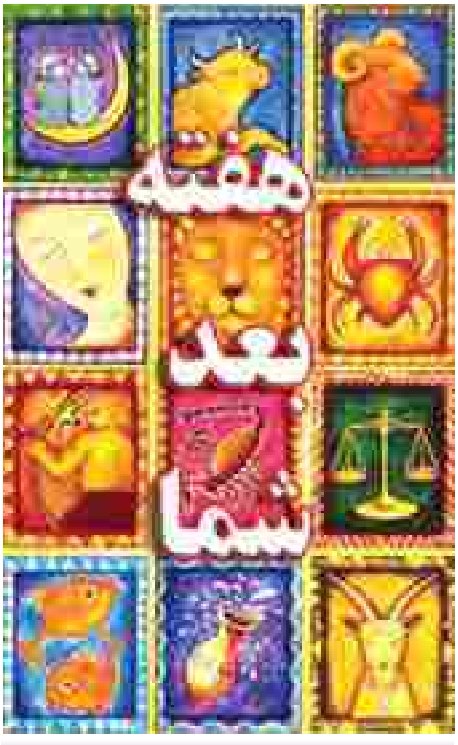

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

به شما توصیه می‌کنم که خود را بیش از حد نگران مسائل نکنید که نمی‌توانید آنها را تغییر دهید، پس بهتر است با اتفاقات جدیدی که برایتان روی داده در رفتار خود تجدیدنظر کنید و یا بهتر است بگویم با سیاست و هنرمندانه رفتار کنید تا کسی متوجه احوالات درونی شما نشود، زیرا الزامی ندارد که همه اطرافیان واقعیت‌های درونی شما را بدانند، چون کمکی به شما نمی‌توانند بکنند. این شما هستید که باید خودتان را با شرایط و موقعیت پیش آمده سازگار کنید.

متولدین اردیبهشت

در این هفته نتیجه کار خود و موفقیت‌تان را بیشتر از همیشه احساس خواهید کرد و این موضوع به خوبی برای دیگران هم آشکار خواهد شد، به‌طوری که به شما انگیزه دوباره داده و نیروی دوچندان در شما ایجاد خواهد کرد. شما نیز باید قدر این موفقیت را بدانید و شکرگذار باشید. نیت خوب و قصد کمک به دیگران را که در قلب نهفته است، حفظ کنید که باعث گشایش کارهایتان خواهد شد. ورزش و موسیقی غذای جسم و روح شماست از آنها غافل نشوید.

متولدین خرداد

اگر در هفته دوم خرداد به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

به نظر می‌رسد که برای انجام کاری مردد هستید و تصمیم‌گیری برایتان دشوار است و به این فکر می‌کنید که کسی نمی‌تواند برایتان راهگشا و چاره‌ساز بشود، ولی باید بدانید احتیاجی نیست که شما تمام جزئیات را برای همگان بازگو کنید چون با یک مشورت در مورد عنوانهای کلی شما می‌توانید نتیجه دلخواه را بگیرید. البته ناگفته نماند هفته خوبی پیش رو دارید در صورتی که از شرایط و موقعیت‌هایی که برایتان پیش می‌آید استفاده صحیح ببرید. قدر زندگی خوبتان را داشته باشید.

متولدین تیر

روزهای شلوغ و پرکاری برایتان پیش‌بینی می‌شود و احتیاج به برنامه‌ریزی دقیق و منظم خواهید داشت، در صورتی که با بازیگوشی و هدر دادن وقت، مسائل برایتان قابل جبران نخواهد بود، پس بهتر است با یک برنامه اصولی و صحیح کارها را به پیش ببرید که موفقیت در انتظار شماست. اختلافی را که با یکی از عزیزان نزدیک خود دارید، جدی بگیرید و سریعاً برای برطرف کردن آن اقدام کنید تا به یک معضل بزرگ تبدیل نشود و سوءتفاهمهای بعدی را به همراه نیاورد. سربلند باشید.

متولدین مرداد

به شما توصیه می‌کنم که برای توجیه کارهایتان و منطقی جلوه دادن آنها کسی را به انتقاد نگیرید و یا شاهد دروغین نیاورید، چون درنهایت به زیان شما تمام خواهد شد. درحالی که بهتر است با دید باز و منطقی مسائل را تجربه و تحلیل کنید و بدانید کسی که کارهای نادرست شما را تأیید می‌کند، نمی‌تواند دوست واقعی شما باشد. پس برای شناختن دوست واقعی باید آگاه و واقع‌بین بود که در زندگی شما نقش تعیین‌کننده‌ای ایجاد می‌کند. از یاد خدا غافل نشوید و شکرگذار باشید.

متولدین شهریور

در محیط کار و بیرون شما با افرادی در ارتباط هستید که بسیار محافظه‌کار و سیاستمدار هستند و شما باید آگاهانه رفتار کنید تا برایتان مشکلی پیش نیاید. از نظر مالی رو به بهبود هستید و مبلغی قابل توجه به دستان می‌رسد که شما را شاد و خرسند می‌کند. به شما توصیه می‌کنم که راز زندگی خود را با هر کسی درمیان نگذارید، چون نتیجه خوبی حاصلتان نمی‌شود، درحالی که درددل با خداوند و راز با او برایتان راهگشا خواهد بود، پس آرامش را از او بخواهید که بهترین دوست است.

متولدین مهر

مشکلی دارید که تمام وقت ذهنتان به آن مشغول است و فکر می‌کنید که چرا اینطور شد و یا باید باشد، ولی بهتر است به این عزیزی که در کنار خود دارید فکر کنید که به‌راحتی می‌تواند مشکل شما را حل کند و شما را به آرامش کامل برساند و این ارتباط و صمیمیت بین شما را بیشتر کرده و باعث حل شدن مشکلات دیگر هم خواهد شد. برای رسیدن به ایده‌آلها شما باید نظم و انضباط خاصی داشته باشید و خوش‌قول و محبت‌های اطرافیان را نادیده نگیرید.

متولدین آبان

در این چند روزه خبر خاصی به شما می‌رسد، درحالی که باید تلاش کنید تا احساساتی نشوید، چون در آن شرایط شما منطقی نمی‌باشید و کاملاً غیرمنطقی عمل می‌کنید و این همیشه به ضرر شما تمام می‌شود، البته کنار گذاشتن کامل احساسات هم به شما توصیه نمی‌شود، بلکه منطق و احساس را باید آمیزه هم کنید و با یک اصول درست پیش بروید. در ضمن مدتی است که به سلامتی خود بی‌توجه شده‌اید که باید آن را جدی بگیرید، چون واقعاً قابل برگشت نیست!

متولدین آذر

در این هفته باید کنجکاوی خود را کنترل کنید تا باعث گرفتاری و دلخوری کسی نشوید و موضوع کار خود را واقعاً جدی بگیرید که اگر اشتباهی مرتکب شوید، جبران آن برایتان دشوار خواهد بود. همچنین با توجه به اینکه شما توانایی آرامش‌بخشی خاصی دارید، سعی کنید آن را از دیگران دریغ نکنید، چون می‌بینید که نزدیکان به آن احتیاج دارند. پس آنها را دریابید تا بعداً افسوس نخورید و پشیمان نشوید. برای انجام کاری که در ذهن دارید مشورت کنید!

متولدین دی

لطفاً برای حل مشکلات زندگی به خارج از محیط خانه پناه نبرید که پناهگاه خوب و واقعی پیدا نخواهید کرد، درحالی که برای آرامش و درددل بهترین راه این است که به خدا پناه ببرید و از او یاری بخواهید و این را بدانید که روزهای خوبی را پیش‌رو دارید. منتظر لطف یک یار باشید و همین‌طور مواظب دخل و خرج خود. چون در این چند روزه کمی بی‌توجه شده‌اید و معلوم نیست چرا از دوستان کناره می‌گیرید و اعتدال را نگه نمی‌دارید.

متولدین بهمن

اعتماد به نفس خود را تقویت کنید و بدانید که شما انسان توانمندی هستید و توانایی انجام کارهای زندگیتان را دارید و اگر به آن افتخار می‌کنید واقعاً جای سعادت و خوشبختی است، ولی باید غرور بیش از حد خودتان را کنار بگذارید، چون مانع سعادت و موفقیت شما خواهد شد و باعث می‌شود که دیگران از شما کناره بگیرند و این به ضرر شما تمام می‌شود. از خانواده هم غافل نشوید که به شما احتیاج دارند.

متولدین اسفند

لازم است بدانید که فکر کردن به گذشته واقعاً مشکلی راحل نخواهد کرد و افسوس خوردن چاره‌ساز نیست پس به روزهایی که پیش‌رو دارید فکر کنید. شما وقتی موفق خواهید شد که از فکرتان استفاده صحیح ببرید و تحت تأثیر اطرافیان نباشید و از این شاخه به آن شاخه نپرید و تا کاری را به نتیجه نرسانده‌اید کار دیگری را شروع نکنید، چون هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی به شما آسیب می‌زند.

سرگذشت های واقعی

با چشمان باز ...

بقیه از صفحه ۳۹

دستشویی رفت و امید که داشت در کوچه بازی می‌کرد، یکدفعه وارد خانه شده و چون نمی‌دانست که مهدی در دستشویی است وارد دستشویی شد و صحنه عجیبی را دید و بی‌درنگ پرسید: بابا مگه مریض شدی که داری به خودت آمپول می‌زنی؟ مهدی هم عربده‌ای سر او کشید و گفت: برو گمشو...

از صدای او به طرف دستشویی رفتم و آنجا بود که همه چیز دستگیرم شد.

آری مهدی از دست رفته بود.

تصمیم گرفتم راه‌حلی پیدا کنم تا خود و بچه‌هایم را نجات دهم. آن روز اصلاً به روی او نیاوردم که چه چیزی دیده‌ام، ولی او وقتی دید منهم از همه چیز باخبر شده‌ام مخفی‌کاری را کنار گذاشته و آشکارا به این کارش ادامه می‌داد. دو، سه ماه از این موضوع گذشته بود و من تصمیم داشتم از او جدا شوم که یک روز خودش را به بازپروری معرفی کرده و مشغول ترک شد. او دو ماه در آنجا بسر برد و من هم فکر کردم حالا که او تصمیم دارد ترک کند، پس می‌شینم سر خانه و زندگیم تا ببینم چه می‌شود، اما او همان روز که از بازپروری بیرون آمد نگذاشت به شب بکشد و دوباره بیرون رفت و مواد مصرف کرد و وقتی به خانه آمد من متوجه حال او شدم. از او پرسیدم: مواد مصرف کردی؟ یعنی دو ماه در آنجا سختی کشیدی که بیای بیرون و دوباره شروع کنی؟

جوابم را نداد و گوشه‌ای ولو شد. من هم دیگر حرفی نزدم، فردای آن روز غذا را آماده کرده و حدود ساعت هشت شب سفره را پهن کردم. مهدی خواب بود. او را بیدار کردم، ولی او گفت: که میل ندارد.

ما هم شام خورده و سفره را جمع کردیم اما نیمه‌های شب وقتی با صدای پای او از خواب پریدم متوجه شدم دوباره دارد وسایل مختصر خانه را جمع می‌کند تا با خود ببرد. اما من دیگر رویم به رویش باز شده بود گفتم: چکار می‌کنی؟ اینها را چرا جمع می‌کنی؟ گفت: به پول اینها احتیاج دارم.

عصبانی شدم با تحکم به او گفتم: حق نداری اینها را ببری. همه زندگیم را دود کردی. هفت سال آزگاره که دارم از دستت می‌کشم. حالا چشم دوخته‌ای به این چند تکه هلک و پلکه کهنه، خجالت بکش. فکر من نیستی. به بچه‌ها فکر کن. اونا دارند بزرگ می‌شن. دیگه خوب را از بد تشخیص می‌دن.

در این حین او که فکر نمی‌کرد من جلویش بایستم، به سمت آشپزخانه دوید و کارد آشپزخانه را برداشت و به طرفم حمله کرد و آنقدر سریع اتفاق افتاد که من حتی فرصت نکردم فرار کنم، او چند ضربه مهلک به شکم، پهلو و دستهایم زد، خون فواره می‌زد، همه جا پر از خون شده بود و من که شوکه شده بودم، فقط جیغ می‌کشیدم، نمی‌دانم چقدر طول کشید اما ده روز بعد روی تخت بیمارستان به‌هوش آمدم. کیسه خونی به من وصل بود. احساس تشنگی شدیدی می‌کردم. برای همین آهسته گفتم: آب و با صدای ناله مانند من، پرستار مراقبم متوجه به هوش آمدن من شد و پنبه‌ای را خیس کرد و روی لب من کشید و گفت: خدا را شکر به هوش آمدی الان ده روزه که وضعیت تو اینطوریه. وقتی آوردنت امیدی به زنده بودنت نبود، طحالت پاره شده و کلیه‌ات هم یک آسیب کوچک اما جدی دیده بود، بهتره کمتر حرف بزنی و تکان هم زیاد نخور. الان تنها چیز مفید برای تو استراحت مطلق است.

بنابراین من برای برگشتن به زندگی عادی حدود دو هفته در بیمارستان بستری بودم و بعد به خانه منتقل شدم. دو ماه هم در خانه خوابیدم. بعدها فهمیدم که مهدی بعد از زخمی کردن من اثاثیه را جمع کرده و فرار را بر قرار ترجیح داده است. البته من تا مدتها با خودم فکر می‌کردم. اگر او برگردد باز همان آش است و همان کاسه. اما او نیامد، نه دو یا سه ماه، بلکه هشت سال. (هر روز را منتظر می‌شدم تا خبری از او بیاید اما نه خودش آمد و نه خبرش.) این هشت سال را در کنار مادرشوهرم زندگی کردم. آن زن مهربان و صبوری که حالا دیگر، تبدیل شده بود به یک آدم تندخو و عصبی و با کوچکترین حرفی عصبانی می‌شد و داد می‌کشید گویی اصلاً تحمل امید و زهرا را نداشت.

چهار سال بعد از رفتن مهدی پدرم فوت کرد. او قبل از مرگش خانه را به اسم برادرم پرویز (برادر دومم) کرده بود، چون پرویز تنها کسی بود که بعد از ازدواجش از او و مادرم نگهداری کرده بود. چهار سال از مرگ پدرم می‌گذشت که به اصرار بچه‌هایم و مشکلات خودم تصمیم گرفتم به خانه پدری نزد مادر و برادرم برگردم و درست تابستان سال (۸۲) بود که از امامزاده حسن به اسلام‌آباد نقل مکان کردیم و در این مدت هم اگر کمک‌های مادر و برادر شوهرم نبود حتی یک لقمه نان نداشتم که به بچه‌هایم بدهم. الان هم نان‌آوری ندارم. حتماً می‌پرسید پس خواهر و برادرهایم چه‌کاره هستند؟

من هم جواب می‌دهم هر کس در این دوره و زمانه گرفتاریهای خودش را دارد، مثلاً برادرم پرویز کارگر کارواش است. او باید خرج زن و بچه خود و همین‌طور مادرم را که حالا به‌طور کامل زمین‌گیر شده بدهد. برادر بزرگترم عین‌الله هم که شش سر عائله دارد و خودش هم حدود پنج سال است که در زندان بسر می‌برد (به دلیل اعتیاد)، دو خواهرم مرهمت و صدیقه هم مشکلات خودشان را دارند و گرفتار بچه‌ها و شوهرشان هستند. و برادر کوچکم بهروز که خودش بیکار است و تازه از سربازی آمده است. من هم مانده‌ام و دوتا بچه ۱۳ و ۱۴ ساله. شش ماهی است که عضو کانون الزهرا(س) شده‌ام و در آنجا وقتی وضعیت زندگیم را دیده و در موردش تحقیق کردند برایم یک مستمری اندکی درنظر گرفته‌اند و در هر ماه مقداری گوشت و قند و شکر و خواربار و روغن، برنج و خرده‌ریز برایم کنار می‌گذارند. البته در آنجا کار هم هست، اما به علت دیسک کمر نمی‌توانم کار کنم و...

○○○

مریم در اینجا از حرف زدن بازماند، اشکهایش را پاک کرد، می‌خواست برود که صدایش کردم و از او خواستم اگر دلش می‌خواهد برای دختران دم‌بخت چیزی بگوید، ولی او چه چیزی می‌توانست بگوید غیر از اینکه بخواهد چشمانشان را باز کنند و هیچ‌گاه بدون مشورت و از سر لجبازی و بی‌فکری تن به هیچ ازدواجی ندهند!

خاطرات روان پزشک

در قلب ...

بقیه از صفحه ۳۳

به بیمارستانی که محل کارش بود، ببرم. من قصد داشتم تا برای او وضع مالی خود را شرح دهم و بگویم که مجبورم از آن آزمایشها صرف‌نظر کنم، اما قبل از اینکه دهانم را باز کنم، مثل اینکه او فکر مرا خوانده باشد فقط گفت که نگران هیچ چیز نباشم و فقط به دستورات او عمل کنم. من درنهایت حیرت اما خوشحال روز بعد پسرم را به بیمارستان بردم. چند آزمایش روی او انجام شد و دکتر مذکور پس از آنکه پاسخ آزمایشها را دریافت کرد، مرا به گوشه‌ای کشید و گفت درمانی را روی پسرم آغاز خواهد کرد که بسرعت تأثیر خود را نشان خواهد داد و پسرم تا هشتاد درصد بهتر و راحت‌تر احساس خواهد کرد. او آنگاه به من گفت که نگرانی مالی وجود ندارد چرا که مخارج تماماً پرداخت خواهد شد. من از طرفی از خوشحالی درباره پسرم در پوست خود نمی‌گنجیدم اما از طرفی هم مضطرب بودم که چه کسی این مخارج را برعهده گرفته و چه انتظاراتی از من دارد. بنابراین دکتر مذکور را تحت فشار گذاشتم تا حقیقت ماجرا را به من بگوید. او ابتدا طفره می‌رفت اما وقتی که متوجه نگرانی من شد به من گفت که یک نویسنده مشهور به نام ملوین یودال عهده‌دار مخارج بهبودی پسرم شده است. من ابتدا نمی‌خواستم این هدیه را قبول کنم چرا که یودال را مردی عجیب با رفتاری عجیب‌تر شناخته بودم و چندان به او اعتماد نداشتم اما در این دو روز پسرم آنقدر بهتر شده که من در خود جرأت ندیدم تا معالجه او را متوقف کنم، فقط به دنبال ملوین یودال می‌گردم تا از او سؤال کنم که چرا این عمل خیر را انجام می‌دهد و در عوض چه می‌خواهد و مهمتر از همه می‌خواهم به او بگویم که چقدر برایم مهم و اعجاب‌انگیز است که عملاً یک دکتر با من سر یک میز بنشیند و راجع به پسرم با من صحبت کند و به حرف من هم توجه کند.»

رهایی

پس از سخنان کارول ما با تعجب نگاهی به یکدیگر انداختیم و سپس من با دقت و تأمل ابتدا همه چیز را درباره ملوین برای کارول شرح دادم و سپس به او گفتم که او با این کار درواقع دو هدف مهم دارد؛ یکی اینکه با معالجه پسر کارول درحقیقت خودش را و کودکی خودش را معالجه می‌کند، چرا که بیماری در کودکی باعث تمام مشکلات ناشی از واکنش‌های مادرش و سپس ناهنجاری وسواس در خودش شده است و با معالجه پسر کارول درواقع ملوین به کودکی خودش بازگشته و دلیل و یا دلایل تمام مشکلات خودش را پاک می‌کند، آنگاه به کارول گفتم که دلیل دیگر علاقه‌ای است که ملوین به او دارد و از آنجا که از واکنش و پاسخ کارول مطمئن نیست، بدون هیچ چشمداشتی عاطفه و محبت خود را به کارول بدین‌گونه نشان داده است.

کارول ناگهان از جای خود برخاست و قیافه جدی به‌خود گرفت. ما متوجه شدیم که کارول این صحبت‌ها و جریان علاقه ملوین به خودش را نپسندیده و دلخور شده است و من در ذهن به‌خود گفتم که باز همه چیز خراب شد و همه رشته‌ها پنبه شد و در دل به‌خود لعنت فرستادم که چرا این ماجرا را به کارول گفته بودم. کارول خیلی جدی کیف خود را برداشت و با چهره‌ای اخمو چند قدم به‌سوی در رفت و درحالی که در را باز کرده بود تا خارج شود، روی به‌سوی ما کرد و با لحنی جدی گفت:

«گفتید که وسواس دارد، اما راه و رسم خواستگاری را که می‌داند.»

مهم آن نیست که چه روی دهد؛ مهم آن است که با آن رویداد چگونه برخورد کنی

دکتر هـ. انصاری

نقاشی‌های شما

علی اسدی بقا
۷ ساله از تهران

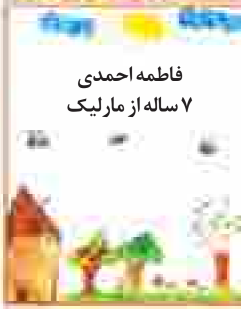
فاطمه احمدی
۷ ساله از مارلیک

کیانا ابوطالبی ۸ ساله از تهران

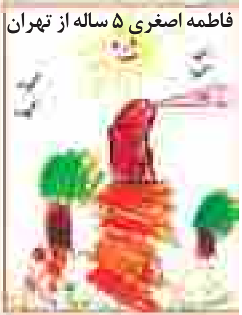
فاطمه اصغری ۵ ساله از تهران

زهرا
دلخوش
بازرگانی
۸ ساله
از رودسر

فاطمه احمدی
کلاس دوم از اندیشه

مبین ذاکری ۶ ساله از تهران

مارال آذرمیان ۶ ساله از مارلیک

زهرا خیاط از بوشهر

مژده کنخکی کلاس دوم

زینب قنبری کلاس دوم

سید علی بابایی از لوشان

کیوان درویشوند از لوشان

حامد گوجری کلاس دوم از لوشان

حسین مسافر کلاس دوم

رحیمه پورعلی
کلاس دوم

زهرا عابدی کلاس دوم

میثم محمدی

فریده جعفری کلاس دوم

زهرا بحرانی کلاس دوم

حسین طالبی کلاس دوم

فاطمه شریفی کلاس سوم

فاطمه جعفری

سعید شمسینی
کلاس دوم

ابوالفضل عدلخواه کلاس دوم

راضیه زائری کلاس دوم

معصومه عاشوری کلاس دوم

بهاره جمالی‌فرد

نعیمه جاتوت کلاس دوم

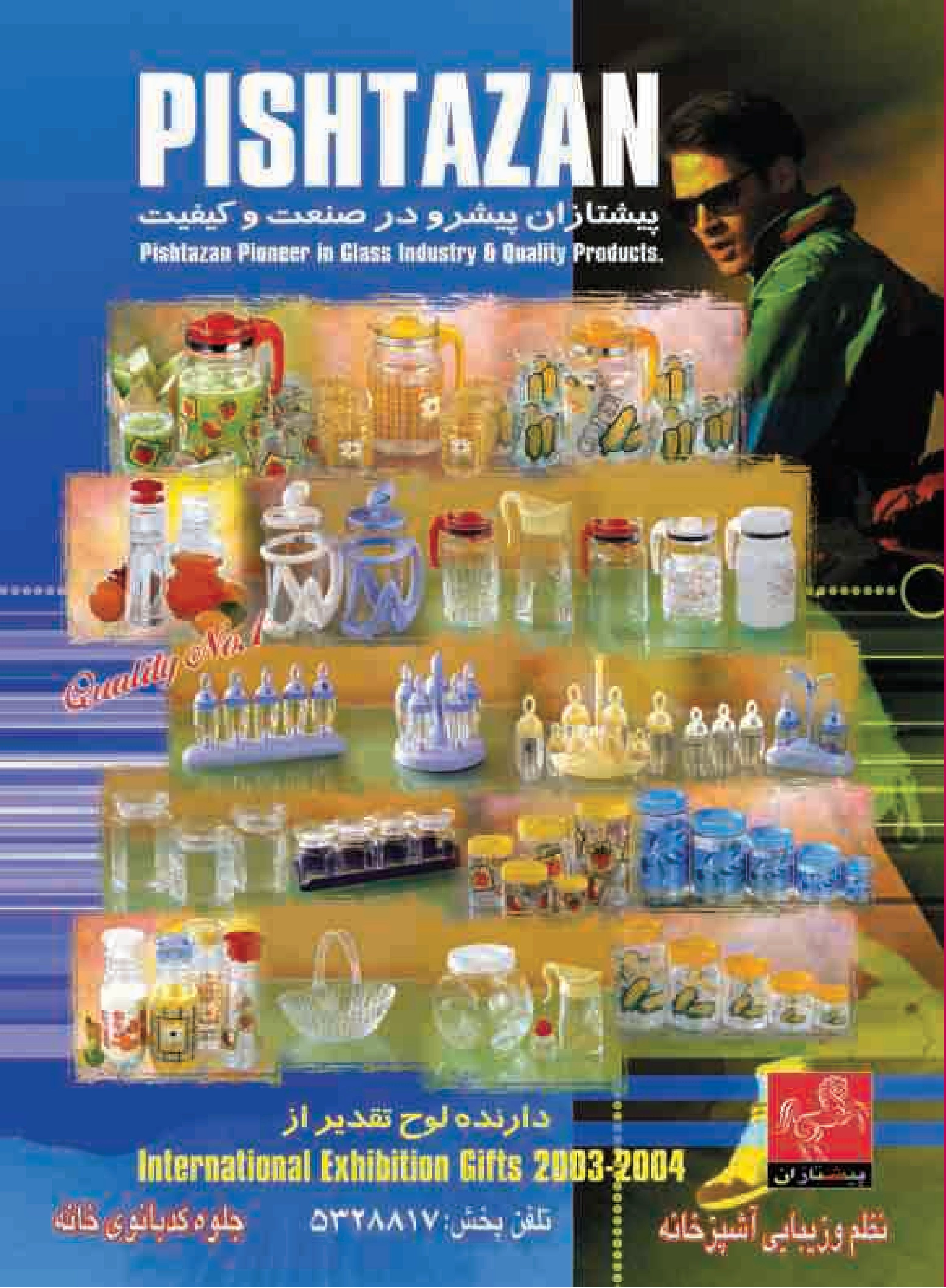

PISHTAZAN

پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

دارنده لوح تقدیر از

International Exhibition Gifts 2003-2004

جلوه کدبانوی خانه

تلفن پخش: ۵۳۲۸۸۱۷

نظم وزیبایی آشپزخانه

پیشتازان

ELEGANCE
لوازم خانگی الگانس

طرح فروش اقساطی
ماشین ظرفشویی الگانس

قیمت : ۳۳۹۰۰۰ تومان
پیش پرداخت : ۳۹۰۰۰ تومان
مابقی : اقساط ۱۲ ماهه
ماهیانه : ۲۵۰۰۰ تومان

با تکنولوژی برتر ایتالیا

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملا تمیز ، ضدعفونی و براق می شود .
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد .
- پوست دست ، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند .
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود .
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید .

ITALY
Technology

۲۰ ماه گارانتی

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره (۱۴۴ پارچه)
تنظیم الکترونیکی ، مکانیکال
ضد عفونی ظروف با درجه حرارت شستشوی بالا
دارای گواهینامه های استاندارد بین المللی CE ۲۷۷۱

از میهمانی خود لذت ببرید !

همراه با
کارت جایزه و
۳ ماه پودر رایگان

لوازم خانگی
الگانس

[illegible] شرکت لوازم خانگی ساز الکترونیک ، دفتر مرکزی : [illegible] ، شماره ۱۴۶ ، [illegible]
تلفن : (۲۰ خط) ۸۰۶۵۶۰۰۰ ، [illegible]
[illegible]
[illegible] فکس : ۸۰۶۵۶۰۰۰ روابط عمومی و ارتباطات مردمی : ۸۰۶۵۶۰۰۰ فکس : ۸۰۶۸۲۰۴

دفتر فروش شرق تهران : ۲۲۶۵۶۸۵ ، ۲۲۶۵۶۳۷ فکس : ۲۲۷۳۹۲۲ دفتر فروش غرب تهران : ۸۲۶۴۷۱۸ ، ۸۲۲۰۴۲۰ - ۳ فکس : ۸۲۸۹۰۷۵ دفتر فروش خیابان آزادی : ۶۹۱۵۶۳۸ ، ۶۹۱۶۹۵۴

دفاتر عاملین فروش شهرستان ها :		قم : (۰۲۵۱) ۷۸۳۱۸۹۵	گرگان : (۰۳۷۱) ۲۵۱۹۳۳۱	ارومیه : (۰۴۴۱) ۲۲۲۲۹۸۵	شیراز : (۰۷۱۱) ۷۳۰۱۶۳۳
اصفهان : (۰۳۱۱) ۲۲۲۷۹۳۲	مشهد : (۰۵۱۱) ۸۰۴۲۲۰۰	قزوین : (۰۲۸۱) ۳۳۳۱۹۲۰	یزد : (۰۹۱۳) ۳۵۲۱۲۱۳	[illegible] : (۰۲۲۸) ۲۲۲۲۲۲۲	اهواز : (۰۶۱۱) ۲۷۷۳۰۳۳
آمل : (۰۱۲۱) ۲۲۲۵۴۵۱	کرج : (۰۲۶۱) ۲۲۲۳۷۵۲	شهریار : (۰۲۶۲) ۳۳۳۸۹۳۷	[illegible] : (۰۲۶۴) ۳۵۲۱۰۰۱	همدان : (۰۸۱۱) ۲۲۲۱۲۳۸	رشت : (۰۱۳۱) ۲۲۲۲۳۶۵